





هو الله تعالی شأنه

کتاب مستطاب و مشارک فصل الخطاب موسوم به اکسیر التواریخ و سیر الائمة

ترجمهٔ از کتاب کشف الغمة فی معرفة الائمة تالیف وزیر سعید علی ابن عیسی الاربلی در ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت و صادرات افعال و واردات احوال ایشان از زمان خلقت آدم تا اوان ظهور حضرت خاتم ص و از آغاز طلوع آفتاب نبوت حضرت رسالت و واقعات اتفاقیه از گاه میلاد تا هنگام رحلت و ظهور ماه سپهر ولایت و وصایت فخر الاوصیاء و الاولیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی آله المعصومین و ذکر مجملی از سیر و مناقب و فضائل ائمهٔ هدی تا قائم آل محمد علیهم السلام و الثناء جامع و راقم و مترجم میرزا محمد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح قلوب العارفین بمفاتیح الیقین وشرح صدور الواصلین بمصابیح کلمات الانبیاء ومقالید مقالات الوصیین والشکر له علی هدایة الطالبین الی المحجة البیضاء من الدین واحیاء السالکین بارشادهم علی سلوک منهاج العارفین والصلوة والسلام علی کشاف حقایق علوم الاولین والاخرین ومدینة معاجز الانبیاء ومناقب المرسلین الذی خاض فی بحار انوار المعارف وساح فی عوالم علوم الدین وابیه آدم فی کتم العدم وبین الماء والطین ثم الصلوة علی اهل بیته وسائل النجاة وعیون الحیوة واسباب الشفاء وانوار الظلمات سیما الکافی لفصول مهمته والوافی لکشف غمته زوج ابنته وابو عترته علی امیر المؤمنین وخلیفته اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین وخاطر خطیر اصحاب رای و تمکین پوشیده وپنهان نیست که اهل سیر ودانش واصحاب هوش وبینش اثار ومراتب واحوال ماضی را بلسان ترجمه بمستقبل خبر داده واعمال گذشتگان را افتتاح وترقی آیندگان قرار نموده بدفاتر روزگار نگاشته اند ومتون تواریخ را بفنون ظرایف مشحون داشته ولی هیچیک صادرات افعال وواردات احوال اباواجداد وامهات ختمی مآب صلوات الله فی المبدء والماب را از آدم تا خاتم بطور تسلسل بر رشته ترتیب قوام نفرموده ودر تحقیق وتبیین این مامول طریق ایجاز واختصار را پیش گرفته اند لهذا این سر رشته بادیه پیمای میرزا محمد ملقب بملک الکتاب مصمم شد که در این مقصد مجموعه بطریق استقصا بر نهج صواب بنیان نماید واز سیر حالات اباواجداد وامهات آن حضرت از آدم الی خاتم تا قائم آل محمد بنوع ترتیب تسلسل دهد ومؤید این مقصد کتاب کشف الغمه فی معرفة الائمه که از عالم فاضل وزیر سعید علی بن عیسی الاربلی است اساس قرار داده اثار وحالات هریک از آباواجداد وامهات مع ثبوت نبوت آن حضرت را مفصلا منشر وحائز کتب معتبره ونسخ متعدده جمع نموده وباحسن توفیق تالیف وتلفیق داده بنوعیکه ملت خارجه انکار واستنکار نتوانند بلکه لدی المطالعه اقرار واعتراف کنند چنانچه مشاهده شده بعضی از سست عنصران از معاشرت با سایر ملل در ورطه ارتیاب افتاده واز طریق صواب وسداد ومسلک جهال اهل زمان را سالک شده واز حقایق دین وشریعت سید المرسلین

منحرف و بخرافات و افسانهای کتب اکتفا نموده اند و شریعت مطهره را کان لم یکن انگاشته اند و نیز مقصد از مجموعهٔ این کتاب آنکه هوشمندان سایر ملل و مذاهب بدانند که گفتار و کردار پیغمبر آخر الزمان غیر از انتظام امور معاش و معاد و سیاست مدن که از منبع فیاض به ان حضرت عطا شده چیزی دیگر نبوده و این مجموعه را بسیر الائمه فی ترجمهٔ کشف الغمه موسوم نموده در دو مجلد جلد اول ذکر سلسلهٔ نسب آبا و امهات و اجداد حضرت ختمی مآب و صادرات افعال و واردات احوال ایشان از حضرت آدم تا حضرت خاتم جلد ثانی ذکر آغاز طلوع افتاب نبوت و واردات اتفاقیه از هنگام میلاد تا زمان وفات و ظهور ماه سپهر ولایت و وصایت فخر الاولیا امیر المومنین علی بن ابیطالب و بندی از سیر و فضایل و مناقب ائمهٔ هدی علیهم السلام و الثنا

فصل ذکر تجلی نور محمدی صلی الله علیه و اله از حین ظهور نور و انتقال ان از اصلاب شامخه به ارحام مطهره از حضرت ادم تا انعقاد وجود حضرت خاتم

بدانکه پیش از وجود کون و مکان و ظهور انس و جان یعنی بدایت زمان در سرادق وحدت مطلق ذات کامل الصفات حق بود و بس هنوز نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته مستعد نشو و نما نشده ولی نه گلی از گلبنی شکفته و نه زلف سنبلی آشفته و نه قامت سروی افراخته و نه بر سر سروی تذروی جا ساخته

بیت

گل بجیب شاخ رخ کرده نهان
عندلیب بوده اندر آشیان

تا گاه از بحر محیط لم یزلی موج ارادت به نسیم لطف بخشش آمد و غواص قدرت لایزالی با بشارت امر کمال را ابر فعل پیوست

بیت

پرده از رخسار گلها بار شد
عندلیبان را نواها ساز شد

نخست از صدف وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُه جوهر روح اعظم را استخراج کرد و ان جوهر قطره بود از باران عزت و استغنا و منظر لطف بانواع تربیت مشرف گشته و بحکم آن صفوت و نقاوت که جبلی او بود قابل انوار ذات احد و از اخلاق حضرت صمدیت فیض کامل یافت پس شعشعهٔ آن انوار حقیقت ذات او شد و چون در صدف عندیت اجزا ان جوهر باجماع اوصاف و اخلاق معقود گشت و بر مثال کوکب دری ان تعلق بشجرهٔ مبارکه شعله زدن گرفت نور محمدی صلی الله علیه و آله طلوع کرد و حد و ششش با قدم همدوش گشت و در بزم امکان پادشاه وجود همه اعوش شد بعد از آن نور انوار نقطهای نبوت یعنی نور علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین سید شهدا و ما بقی ائمهٔ هدی بترتیب طالع شدند پس بنسبت نظر لطف و قهر که پرتو جمال و جلال لم یزلی اند شعله بر دو نوع قسمت شد یکی نورانی و یکی ظلمانی و از آن قسم که نورانی بود مراتب اشخاص علویه و اطباق سموات و ارواح انبیا و اصحاب یمین و بهشت و حور و غلمان و انچه در او ست از الوان نعیم در وجود آمدند و از ان قسم که ظلمانی بود ارواح اصحاب شمال و طبقات ارض و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه و دوزخ و انچه بدو نسبت دارد افریده شده پس ازین تقریر بظهور پیوست که ما سوی الله بواسطهٔ نور محمد و ال محمد از زاویهٔ عدم بفضای وجود و شهود امده اند چنانچه کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است بالجمله چونکه جوهر روح در انوار شعاع حقیقی محو بود بلکه خود همه ان بود قوت قدرت جملهٔ صفات در آیینهٔ نهاد او متجلی شد حق را بتعریف

حق بشناخت پس بتعلیم او بدید و بشنید و بدانست و گفت عقل ترجمان او شد تا در صف طاعت بواسطه اوجمع ملایکه را بانواع
تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل زبان گشاده گشت و هریک در مقام خود قرار گرفتند چون محل قابلی لازم بود که ان نور مقدس را در ان بودیعت
نهند لهذا الحکم پروردگار ان نور پاک را بر ارکان سموات و ارضین جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت ان را داشته باشد قدم پیش نهد
هیچ یک استعداد قابلیت قبول ان را در خود ندیدند از نصدر جلال بدین مضمون ندا در رسید **قطعه** کوهری بر سر بازار وجود اورده ام

تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد | این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است | طالبی کو که هم از جان جهان برخیزد | عین ما نقش آدم نه زبان حال این در و ادا
در دایره فرمان ما نقطه پرگار رقم | لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی | مدتی است که این سوخته آتش محرومی و فراق سرمه کش دیده ارزو

مندی و اشتیاق ان نادره افاقم در این وقت منشور عاطفت سبحانی بنام آدم صفی شرف صدور یافت و از لطف عمیم اراده اش
در آفرینش و تعلق گرفت جبرئیل امین را حکم فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین
بردارد و بر ساحت قدرت رساند جبرئیل برای امتثال فرمان اندطارم افلاک روی بخطه خاک نهاد چون بصفحات زمین رسید دست
تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخاراتی که مدتها در بدن خاک محتبس و پنهان بود در هیجان
آمده زلزله عظیم بارکان و اجزا او راه یافته گفت مدتی شد که پی سپر حادثات و لگدکوب افات گشته ام و عاجز و از تهی دستی در حضیض پستی
مانده از من آشفته رای نا شسته روی چه در حساب آرند بعد از ان به جبرئیل گفت ای کمر بسته امر ربانی و ای سرخیل سرهنگان روحانی
هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این تدبیر چه مقصود است جبرئیل گفت این قدر دانم که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که
پیران صوامع قدس مرید او باید گشت و ادثیمه مشیئت طفلی در وجود خواهد امد که مفتیان مدارس انس را طفیل او می باید شد زمین گفت
ممکن است از من شخصی بوجود آید و بشیوه نافرمانی اقدام نماید و من طاقت غضب الهی را ندارم و جبرئیل را سوگند داد که از من ورق
بگردان جبرئیل چون قسم را باسم حق موکد یافت دست از ان بداشت و بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت
گردانید انگاه میکائیل و اسرافیل نام زد شدند زمین با ایشان همان معاملت را پیش آورد چون نوبت بعزرائیل رسید خاک بار
دیگر خواست که عربده اغاز کند قابض ارواح بانگ برزد و گفت ای دهان بسته زبان درازی مکن که من بکام خود کام نزده ام
بحق او که بامر او آمده ام تا فرمان او بجای نیاورم از این جا نروم بحکم اشارت قبضه خاک مختلف الالوان از تمامت روی زمین فراهم
اورده در میان مکه و طایف بفنون عواطف و لطایف ریخت چهل شبانروز از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بروی بارید
گرفت بعد از ان بید قدرت آن نقطه خلافت و نبوت را در قرار مکین بطن نعمان بداشتند و حضرت واهب العطیت بید لطف
و مرحمت بتخمیر طینت علیه بپرداخت و انچه مقتضی اراده قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی محکم ساخت و مدت
چهل صباحش در نظر لطف تربیت داد و چون این مدت بسر آمد نقاش فطرت خانه تصویر برداشت و هیات صورت ادم را
بر لوح وجود نگاشت و از غرایب بدایع صنع هرچه نفیس تر بود نثار صورت و معنی او کرد چون ترکیب جسم بر هیات و صورت

احسن التقویم ترتیب یافت | ملایک بفرمان پروردگار | گرفتند آنچه را در کنار | ببردند او را بباغ بهشت

که از سیم و زر داشت او خاک خشت ‌ ‌ ‌ بر روح روان آمد از حق خطاب ‌ ‌ ‌ که ای گل در آن گل شود همچو آب

القصه در روز آدینه عاشر محرم بعد از زوال آفتاب در شرف کواکب بطالع جدی سلطان روح با صد هزار فتوح بمسند عز خود نزول کرد و دو قوت حیوانی که او را روح طبیعی خوانند بفضای دولت سرای نفسانی در آمد قدرت و حکمت در یک سلک نظام یافت ظلمت و نور در یک مقام جمع آمدند پنج حس در چهار رکن شش جهت معین گشت از حرارت سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد

آدم صفی زنده شد ‌ ‌ ‌ چون روح دمیده شد در آدم ‌ ‌ ‌ شد پیکر او لطیف و خرم
گردید ز فیض روح رنگین ‌ ‌ ‌ زد عطسه و پس ز خاک برخاست ‌ ‌ ‌ تحمید خدای را بپا راست

آن کالبدش که بد سفالین پس تاج کرامت بر سر و واج انکه بملایک بکرم فرمود عظمت در بر بر سریر خلافت مطلق العنان بنشست جمع ملائکه را صف نمودند

که اسجدوا لآدم ‌ ‌ ‌ افضل کرم نگر که شد خاک ‌ ‌ ‌ مسجود ملائکه افلاک ‌ ‌ ‌ کردند سجود او بجز ابلیس
کو کرد اباز کبر و تلبیس ‌ ‌ ‌ ننمود سجود و کبر ورزید ‌ ‌ ‌ در کبر بدید آنچه او دید ‌ ‌ ‌ گفتا که منم ز آتش پاک
دادم نه بفیض مشتی از خاک

از این نافرمانی مردود ابدی و رانده درگاه حق گشت و در همان روز آدم سلطان

حضرت و سایر جنت شد ‌ ‌ ‌ در دیر جنان بزرگ قسیس ‌ ‌ ‌ کارش همه بد ثنا و تقدیس ‌ ‌ ‌ گردی همه دم به بانگ سبوح
تسبیح رب ملائک و روح ‌ ‌ ‌ برخواستی از دلش چو ناقوس ‌ ‌ ‌ بی پرده همی صلای قدوس ‌ ‌ ‌ با هر نفسی نمود توام
اسماء صفات ذات اعظم ‌ ‌ ‌ گرچه به بهشت بد بقاش ‌ ‌ ‌ منشور بهشت بد بناش ‌ ‌ ‌ لیکن ز دیار آشنائی
بد در دل او غم جدائی

خاطر شریفش مایل بجلیس همدم و انیس محرم بود ملک ستار بکمال امتنان سلطان منیم را بشهرستان وجودش مستولی گردانید

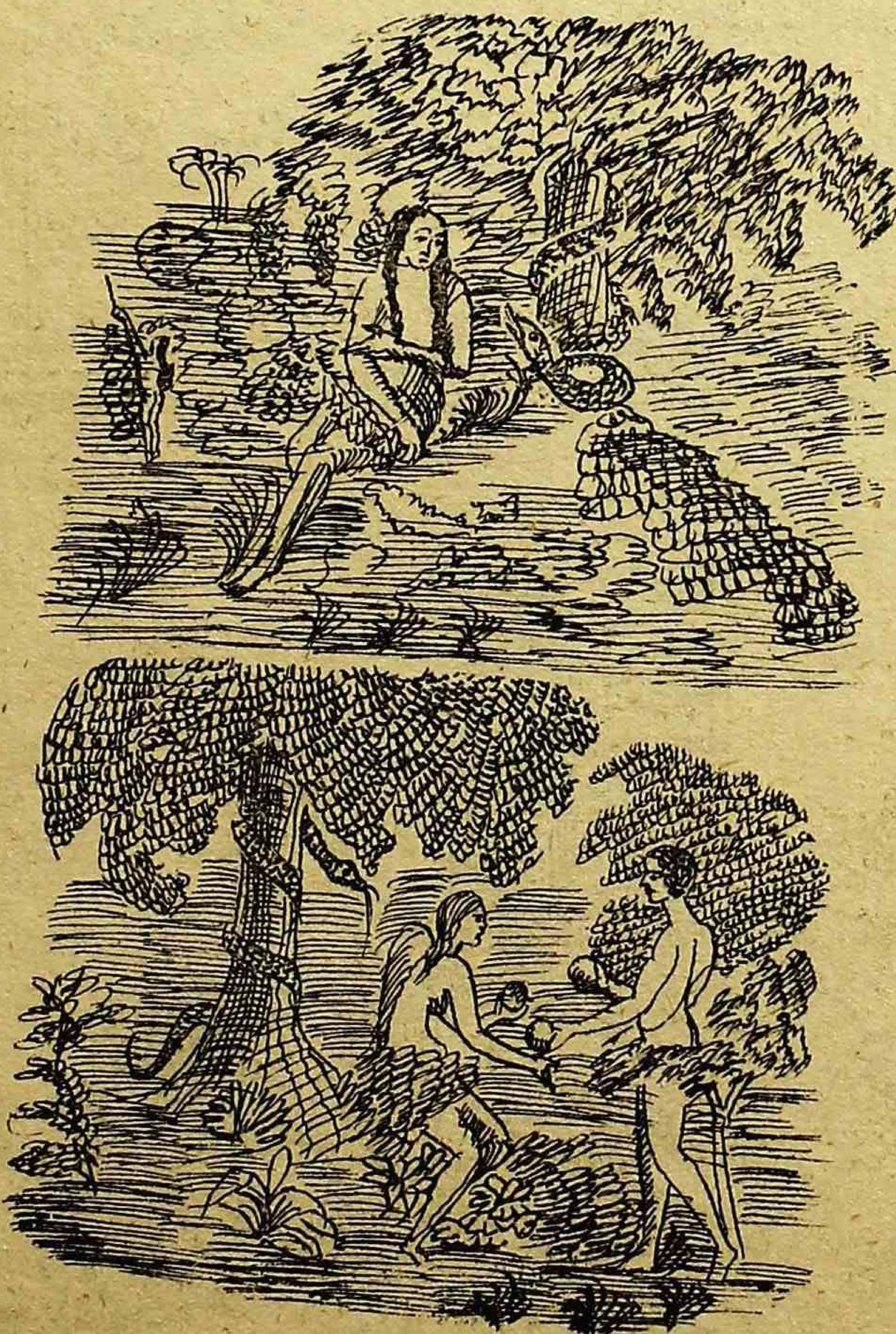


لطف الٰهیش نیک بنواخت　　حواش قرین و همزبان ساخت
در خواب بدش هنوز دیده　　کز پهلوی چپ شد آفریده
از پهلوی او گلی برسته　　پهلوی وی از وفا نشسته
کاید ز تو بوی آشنائی　　برگو صنما توئی کجائی
کز بهر دل تو پاک یزدان　　از پهلویت آفریدم اینسان

پس آدم سجده شکر بتقدیم رسانیده بامر پروردگار عقد مناکحت بینهما منعقد شد

ساکن به بهشت باش با جفت　　با جفت بکام دل خور و خفت
کورانشوید هیچ نزدیک　　بر خود مکنید روز تاریک

یکچاشت دمی بر او نعاسی　　در خواب شدان ز دیده پاسی
چون دیدهٔ وی بر آمد از خواب　　رخشان گهری بدید نایاب
پس بو البشرش بحسن گفتار　　پرسید که از کجائی ای یار
حواش بخوشترین ادائی　　از فرده وصل زد صلائی
شد بو البشر از وصال او شاد　　گردید ز بند هجر آزاد
آنگاه خطاب عالم پاک　　آمد سوی او که خوش فرحناک
نوشید و خورید حیث شئتم　　زین باغ جز از درخت گندم
تا آنکه ز ظالمان نباشید　　مهجور ز بوستان نباشید



پس آدم و حوا در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار و مطلق العنان شدند

ابلیس که بود خصم آدم / زاول زده در خصومتش دم

بود او ز دخول سخت ممنوع / راهش چو بد از بهشت مقطوع

زان نهی صریح شد چه آگاه / شد عازم آنکه تا زند راه

ره کرد نخست سوی طاوس / در دوستیش بکوفت بس کوس

شد در دهنش نهفته چون زهر / زان زهر بداد هم بدو بهر

چندانکه شدش بمار رهبر / تا مار برد به جنتش در

در شد به بهشت او نهانی / لیکن نه بهشت جاودانی

ابلیس خبیث خود را تغیر داده با آدم و حوا ملاقات کرد و بتسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی ثمره منهیه را در نظر ایشان جلوه داد

ره کرد نخست سوی حوا / در وسوسه اش فشرد بس پا

گر من شنوید اگر که این پند / زان دوحه خورید میوه چند

وان مار که بود نیک خواهش / برگفت دروغ شد گواهش

باور بنمود ان دروغش / افروخت چراغ بی فروغش

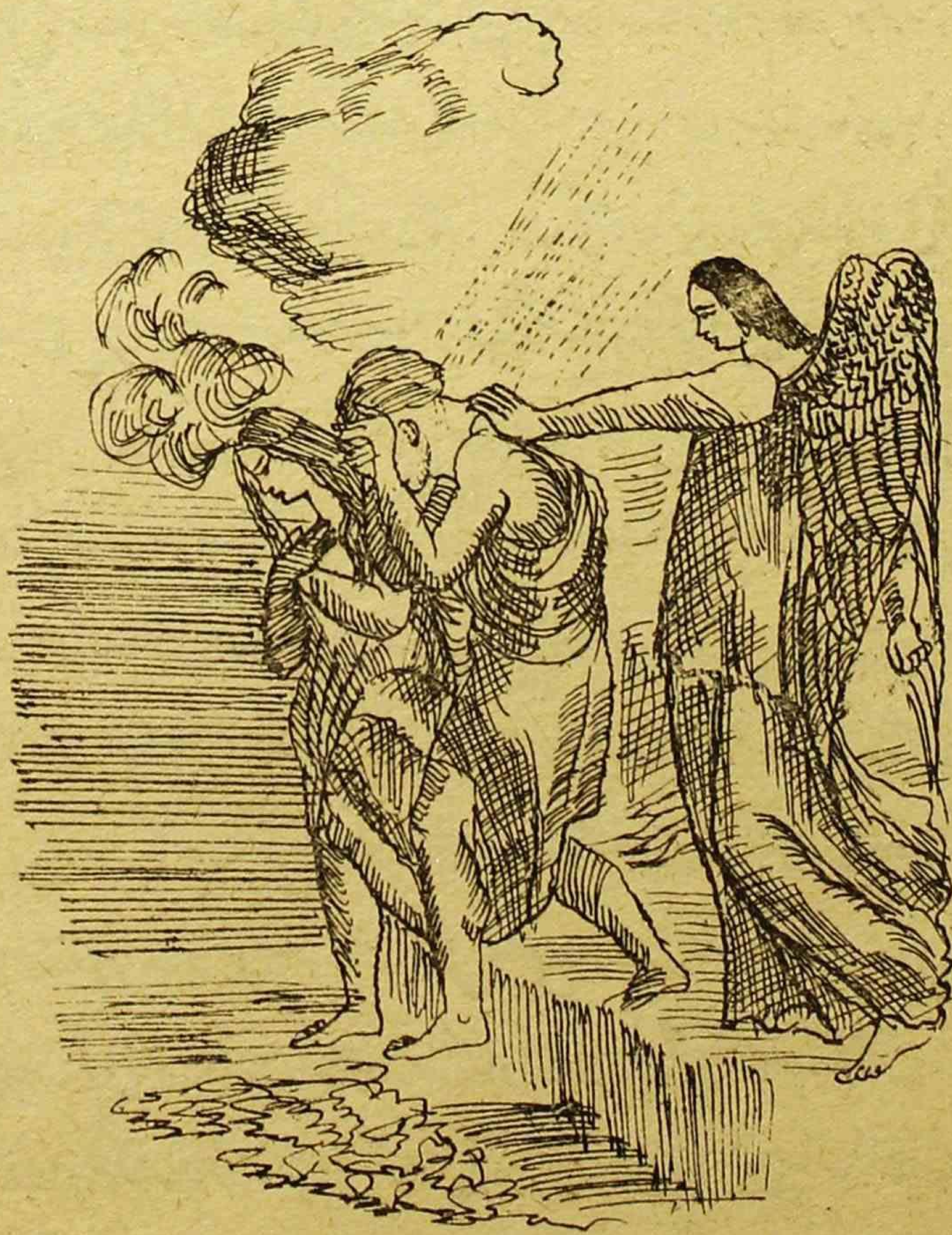
پس کرد ز مکر بس قسم یاد / سوگند دروغ را شد استاد

مانید درین جنان مخلد / در ناز و نعیم خوش موبد

زانجا که زنان فریب خوارند / با مکر و فریب سخت یارند

زان میوه نخست خورد حوا / پس بو البشر گزیده ز اغوا

هنوز آن ثمره در معده ایشان قرار نیافته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و از دیار جلال فرمان قلنا اهبطوا منها جمیعا شامل یافت





در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده فرود آمد چون آدم بعالم
محنت فرجام رسید بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانروز طعام نخورد یک صد سال بمسکنت
زیست و بذلت گریست تا از حضرت بیچون ملهم بگفتن این کلمات شد لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءً و ظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت
او براحت مبدل شد و باوجود بشارت مغفرت از شایبه خجالت خالی نبود که گرگناه بخشید شرم ساری هست بنابرین با جبرئیل امین
در التزام عبودیت پسندیده مشورت نموده تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه از صفحات ضمیرش زایل گردد مقارن این حال
خطاب الهی به بنای کعبه نازل گشت عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد چون بزمین مکه رسید بمدد
جبرئیل و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را در محاذی بیت المعمور که در فلک چهارم است اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت
آورده بود در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه را بجای
آورد چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده در طلب حوا مجد و ساعی شد اتفاقاً حوا نیز از
طرف جده متوجه شده آدم را طلب می کرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید حوا از تابش آفتاب چنان دگرگون شده بود
که آدمش باز ندانست جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت
مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت می گذرانیدند گاهی در ولایت هندی بودند و گاهی بزمین مکه اقامت می نمودند
و غیر ایشان مدتی در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود تی تا زمانیکه باری تعالی آن دو نفس کریم را اولاد کرامت فرمود
بتعمیر مواضع و بقاع اشتغال نمودند و همت بر غرس و حرث گماشتند مقداری از گندم آدم برگرفت و قبضه حوا اخذ نمود پس
از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فرا آمد حاصل آدم گندم و محصول حوا جو بود پس اسباب معیشت آماده گشت و ساز
توالد و تناسل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل و اقلیما بود که بیک شکم توام آمدند و دوم هابیل و لیوزا که نیز همزاد بودند پس از
رشد و بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهابیل و لیوزا را بقابیل نامزد فرمود غضب بر قابیل مستولی شد که اقلیما را که آفتاب اقلیم
است بهابیل سپارند و لیوزا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند نزد آدم آمد گفت که این عطوفت در حق هابیل از رافت پدر
بزرگوار است و الا چرا باید همزاد من ضجیع هابیل گردد و همزاد او با من باشد حضرت آدم فرمود ای پسر نه چنین است این حکم خداوند است
که فرزندان یکشکم را باهم نگذارند نایره حسد قابیل مشتعل شد در قتل هابیل کمر بست و انتهاز فرصت می داشت تا حضرت آدم بطواف
کعبه شتافت هابیل را بر سر کوهی خفته یافت روز چهارشنبه که ماه در محاق بود آن آفتاب آفاق را بضرب سنگ بسحاب عدم
متواری نمود و نعش برادر را بر سر گرفته باطراف بیابان تردد می نمود و سرگردان بود که بآن چه کند ناگاه زغنی را دید که یکی از ابنای جنس خود را
کشته در خاک می نهفت پس نعش برادر را محفوفه تراب ساخت چون حضرت آدم از طواف بیت الله مراجعت فرمود جبرئیل
از شهادت هابیل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد و بر قابیل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شد قابیل وحشت کرده با کس

بنای کعبه معظمه

الغصه نگرفت و در کوه و بیابان بسر می برد و بالاخره از بیم پدر فرزند کشته هراسان گشته بکلی فرار و در ارض یمن قرار گرفت چون حضرت
آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار می نمود جبرئیل جهت تسلی خواطر وی نازل شد گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید ولادت حضرت شیث ع
اولاد آدم و پیغمبر الاخر الزمان از نسل وی بوجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام نور محمدی حضرت شیث تنها متولد شد و بحسن صورت
و کثرت فضائل مشابهت تمام به حضرت آدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود مدتی پیش از انقطاع رشته حیات
آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل
تحذیر نمود و از وقوع طوفان خبردار گردانید که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ و الا به فرزندان خود وصیت کن که شرایط
تحفظ مرعی دارند و او بر طوایف انس و جان مسلط شد و اول کس است که بعد از آدم بتعلیم حکمت و ضروریات شریعت پرداخت
و پنجاه صحیفه محتوی بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی چون اکسیر و غیره و القای ریاضی و هیئات بر او نازل شد و حضرت آدم روز جمعه
هشتم نیسان مطابق پانزدهم محرم در خاک مکه بدرود جهان نمود و حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آن حضرت قیام نمود و نماز بر وی وفات آدم
اقدام فرموده در غار ابو قبیس او را مدفون ساخت و حضرت حوا پس از یک سال درگذشت و در جنب مضجع آدم مدفون گشت و از اصلاب
شریف حضرت آدم بیست پسر و نوزده دختر بوجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حال حیات بچهل هزار رسید و شصت ذراع طول قامت
گفته اند و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرموده و حضرت حوا را نیز سی و پنج ذراع طول بالا بود و شیث علیه السلام بتایید الهی برزانت عقل
آراسته بود و در محافظت و رعایت نور محمدی اهتمام را مرعی می داشت چون هنگام نقل نور محمدی در رسید بمشورت خواهران و برادران و
اشارت جبرئیل و امر پروردگار بمحوایله که زنی بود با جمال و صاحب حسبی و بحوا مشابهت تمام داشت نکاح کرد چون محوایله آبستن شد و آثار
حمل بر روی ظاهر گشت از هر طرف آوازی می شنید که این نور محمد است که در شکم تو امانت نهاده اند مبارک باد ترا این که آن طفل متولد شد انوش
و اسمش را انوش گذاردند بعربی یعنی صادق و نور محمدی از پیشانی نورانی وی می تافت و او اول کس است که درخت خرما نشاندند و صدقه
بر مساکین افشاند و چون بحد رشد و بلوغ رسید شیث او را طلبیده فرمود ای پسر من از برای محافظت این نور عهد و پیمان از من گرفته اند و من وفات شیث
نیز از تو عهد می گیرم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و حضرت شیث بعد از نهصد و دوازده سال که عمر شریفش گذشته بود
رخصت حسن المآب یافت و از دار دنیا بجنت الماوی شتافت و حضرت انوش او را در غار ابو قبیس در جوار حضرت آدم و حوا بطرف راست
مدفون ساخت چون انوش بنود سالگی رسید قینان از او بوجود آمد و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر انوش به نهصد و پنج سال قینان
رسید صد سال مردم را براه راست بجز بنای شهر بابل بنیان اوست ولد ارشدش قینان را بوصایت باز گذاشت و در ماه تموز از شهرستان
جهان بشارستان جنان عزیمت فرمود و از قینان مهلائیل که بلفظاً مرادف ممدوح است بوجود آمد و در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود مهلائیل
و در زمانش از انبوه مردم زمین بستوه آمد لاجرم خلایق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمده بعمارت شهر سوس یارد
پرداخت پس از نهصد و بیست و پنج سال آفتاب زندگانیش طریق زوال یافت و از مهلائیل یارد بعرصه وجود آمد بنیاد دعوت نمود و جو بهار رود
خانها جدا ساخت و بخوردن گوشت مرغ و ماهی پرداخت چهل پسر داشت و کوچک ترین پسران او که اخنوخ نام داشت بولیعهدی گذاشت اخنوخ



به عمر نهصد و شصت و دو سالگی در گذشت اخنوخ بن یارد بچهار پشت بشیث می رسد از جمله کثرت درس و تدریس صحف آبای
خویش ملقب به ادریس شد و نیز آن جناب را مثلث بالنعمه و هم چنان او را المثلث بالحکمه گویند زیرا که سلطنت و حکمت و نبوت داشته
و هم او را یای ثالث خوانند و هرمس نیز گویند بالجمله چون از وفات آدم دویست سال گذشت اخنوخ مبعوث بطوایف انام گشت و مردم
را بهفتاد و دو لغت دعوت می فرمود گرد جهان بسیار برآمد و خلق را بحق خواند با سلطنت و نبوت روزگاری در مسجد سهله که در شهر کوفه
واقع است اقامت نمود و خیاطت می فرمود اول شخصی است که بسوزن جامه دوخت و بقلم نگاشتن را آموخت سی صحیفه بروی نازل شد
تدریس علم نجوم نیز از فضایل آن جناب است صد شهر مرغوب در جهان بنا فرمود و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنج ۸۶۵
سال بود علی الجمله بعد از رفع ادریس ع ولد ارشدش متوشلخ تا سیصد ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست و پس از وی پسرش لمک قایم
مقام پدر شد چون صد و هشتاد و دو سال از عمر شریفش گذشت زنی قینوش نام که دختر عم وی بنت برکائیل بن اخنوخ بن قینان بن
شیث بن آدم بود در نکاح خود آورد و نوح علیه السلام از وی متولد شد و نور پاک محمدی به حضرت نوح منتقل شد حضرت نوح بن لمک
بطالع اسد متولد شد و نام آن حضرت بزبان سریانی یشکر است و لقب مبارکش شیخ الانبیاء و نجی الله است و پس از دویست و
پنجاه سال درجه بعثت یافت و بدعوت قوم پرداخت و مدت نهصد سال مردم را بخدای خواند و از اشرار آزار دید بر جفای ایشان
مصابرت می فرمود و هدایت ایشان را از خدای مسئلت می نمود و قوم آن حضرت را چندان می آزردند و زحمت میرسانیدند که تمامت
اعضایش خسته و شکسته می گشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه می بردند باز بامداد بدعوت قوم می شتافت و کسی وی را اطاعت نمی کرد و هر کس
فرزند خویش را وصیت می نمود که پیروی آن جناب نکند از جمله مردی که قصی نام داشت دست فرزند خود را گرفته نزد آن حضرت آورد و گفت زنهار
پیروی این مرد ساحر دیوانه را نکنی پسر عصای که در دست پدر بود بگرفت و چنان بر سر نوح فرو کوفت که خون از محاسن شریفش جاری شد نوح
عرض کرد پروردگارا کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی این زحمت بیفایده نخواهد بود و این قوم هدایت خواهد یافت پس خطاب رسید که هرگز از
این گروه کس شرف ایمان نخواهد یافت دیگر باره نوح عرض کرد که خداوندا یا از فرزندان ایشان کسی باید آید که اطاعت خدای کند تا این زحمت
بی ثمر نماند خطاب آمد که هرگز از اولاد ایشان مومنی پدید نشود حضرت بعد از آنکه از قوم ناامید شد عرض کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا نیز دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان مقرر گشت آنگاه خطاب با نوح شد که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد
که پروردگارا از کدام چوب کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای چوب ساج بنشان چهل سال منقضی شد درختان را قطع کرده ترتیب کشتی
پرداخت مردم نزدیک او شده تمسخر می کردند و می گفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته اینک در بیابان کار دریایی کند علی الجمله نوح کشتی را
سر پوشیده بساخت و با قیر بیندود و چند روزنه از اطراف آن باز گشاد تا هنگام طوفان رسید روزی ضجیع آن جناب هنگامیکه در تنور آتش
افروخته بود تدارک پختن نان بود که از تنور آب بجوشید از این حادثه شگفت بخدمت نوح شتافت و شرح حال باز گفت حضرت نوح بر سر
تنور آمده سر آن را پوشیده پس آب در تنور بماند آنگاه به فرمان خداوندی از نر و ماده هر جنس از وحوش و طیور درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی
آنچه بایست آماده ساخت و آن حضرت را چهار پسر بود اول سام که حضرت نوح را ولیعهد و قایم مقام بود دوم حام سیم یافث چهارم کنعان

ایشان را با هر کس که باوی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان و یک زوجه ان حضرت که واعله نام داشت این سخن را وقعی ننهادند وسر از فرمان بتافتند کنعان گفت هرگز بکشتی در نشوم واگر این سخن راست باشد بر سر جبال شامخه برایم واز طغیان طوفان محفوظ مانم نوح از حیات پسر مایوس گشت وگفت رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین وبکشتی در آمد و مؤمنین را جای داد و روز اول ماه رجب بود که سر تنور را بر گرفت وبمفاد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر آب از آسمان بارید وچشمه سارها جوشیدن گرفت وسیلان آب سورت زبانه نار یافت ودر چهل شبانروز سحاب از سلسله امطار وزمین از هیجان انهار نشفکیفت تا از قلل وجبال مرتفعه پانزده ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع امکنه وسکنه عرضه هدم ومحو شد جز خانه کعبه که از خرابی بنیان سلم ماند به بیت العتیق مسما گشت پس از پنجاه آب کم شدن گرفت ودر ماه هفتم در روز نوروز مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمد تا ماه دهم آب نقصان می پذیرفت تا قلهای جبال پدیدار شد انگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی بیرون کرد باشد که از پدید شدن زمین آگاه شود زاغ رفت باز نیامد انگاه کبوتری را رها کرد وان کبوتر چون در زمین نشیمن نیافت بکشتی بازگشت پس ان حضرت هفت روز دیگر توقف کرد وبار دیگران کبوتر را رها کرد درین کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت نوح بدانست که آب کم شده پس از هفت روز دیگران کبوتر را نیز رها کرد درین کرت مراجعت نمود چون یک سال به انجام رسید زمین خشک شد نوح سقف کشتی را برداشت ودر روز پنجاه هفتم از سال دوم از کشتی بیرون شدند پس مدت توقف ایشان در کشتی سیزده ماه وبیست وهفت روز شد وان سفینه مشتمل بر نود خانه بود وهزار ودویست ذراع طول وهشتصد ذراع عرض وهشتاد ذراع ارتفاع داشت نوح پس از انتفاء طغیان طوفان با هشتاد تن مؤمنین ووحوش وطیور از کشتی بیرون شد کشتی را بر همه کوه گذاشته از جبل جودی بزیر آمدند وازبرای تهیه وتدارک معیشت ادوات زراعت وحراثت آماده نمودند ونیز بهر آسایش در ما بین جبل شهری بنیان کردند وچون ایشان هشتاد تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند انگاه عفونتی در هوا آشکار شد وعلت وبا در میان ایشان پدیدار گشت از ان هشتاد تن جز نوح وسه پسران جناب که سام وحام ویافث بود کس نزیست ازین سبب است که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح منتهی شود وبدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند خلاصه پس از بنیان سوق الثمانین بموجب وحی آسمانی نوح زمین را برادر اولاد خود قسمت کرد شام وجزیره اثور وارض عرب وعجم وفارس وخراسان را باسام عاد واراضی مغرب ومصر وسودان وحبشه وهندوستان را بحام باز گذاشت وزمین چین وماچین وتبت وسایر اراضی مشرق بیافث مفوض داشت چون واقعه طوفان باخر رسید ونهصد وپنجاه سال از عمر شریفش منقضی گشت وایام حیاتش وحیات جمعی که باو ایمان آورده بودند منقرض شد وتمام عالم بر اولاد او قرار یافت وهر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند حضرت نوح سام را از سایر فرزندان بوفور خردمندی وکمال ارجمندی مستغنی وممتاز یافت مرتبه ولیعهدی وخلافت را بدو تفویض فرمود واسرار نبوت وغوامض رسالت را با وی در میان نهاد وسایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد ومعموره عالم ووسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون بود بوی مخصوص گردانید واز حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا واولیا وحکما وسلاطین وطوایف صلحا وسعدا از نسل او باشند پس از ان همای همایونش از سرای فریب ونیرنگ بشواخ دوام ودرنگ بر آمد وجسد مبارک ان جناب در اراضی نجف اشرف مدفون ساختند

وقوع طوفان ۲۲۴۸

ابتدای سلطنت اولاد نوح ۳۲۴۲ باطراف جهان

وفات حضرت نوح ۳۵۹۲



پس از وفات نوح سام بر مسند خلافت متمکن شد و ششصد سال زندگانی کرد و واهب العطایا نه فرزند باو کرامت فرمود بر این ترتیب ارفخشد

ارفخشد که ابو الانبیا است که دو سال بعد از طوفان متولد شد و کیومرث که ابو الملوک عجم خوانندش واسود که شهر نینوی در جنب مداین را بنا نهاد و بعضی که شام و روم پسران اویند و یورج و لاود که فراعنه مصر از نسل اویند و عیلم که تعمیر خورستان بوی منسوب است و ارم که قوم عاد از جمله احفاد ویند و یور که آذربایجان و از آن دارمن و موغان پسران اوست سام هر یک را قطری از اقطار ولایت خود فرستاد و ارفخشد که در حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال از سایر فرزندانش ممتاز بود ولیعهد و قایم مقام خود فرمود و عهد و پیمان گرفت از و که وضع نور پاک محمدی را جز در ارحام مطهرات نکند بنا بالفرمان پدر زنی عفیفه مخدره محترمه مرجانه نام را بنکاح در آورد و از وی شالخ بوجود آمد و ارفخشد

شالخ

در سرای پر ملال جهان چهار صد و شصت سال زندگانی کرد و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت و مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد و اول کس بود که علم افلاک را بعد از طوفان اختراع کرد و بیشتر از انبیا و مرسلین از صلب وی لوای زندگی افراختند و بهدایت خلق پرداختند شالخ چون بحد رشد و بلوغ رسید نور نبوت از طلعت همایونش ظاهر بود و چون سی سال از عمر شریفش گذشت بکعبه بنت عویلم بن سام را بحباله نکاح آورد عابر که هود علیه السلام باشد بوجود آمد شالخ چون بسن چهار صد سی و سه سال رسید بدرود جهان نمود و هود

عابر

چون بحد بلوغ رسید بازارگانی را پیشه خود نموده کفالت معاش را بدان حرفت میگذاشت سنین عمرش چون باربعین رسید از حضرت بخشاینده مهربان زینت بعثت و رخصت دعوت یافت و بارشاد هدایت قوم عاد مبعوث گردانید و در میان قوم بنیاد دعوت نهاد هر چند ابلاغ البلغکم رسالت ربی و انا لکم ناصح امین کرد جز انا لنظنک من الکاذبین از قوم عنود جواب نشنید و این طبقه قبیله عاد بن عوص بن ارم بن سام بودند چون حضرت هود از اصلاح حال آن قوم مایوس و ملول شد بحکم فادر متعال هدف سهام نفرین هود گشتند نخست آب باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شد هفت سال ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند مع ذلک اصغای نصایح هود نمی کردند چون کار ایشان سخت صعب افتاد لقمان الاکبر و قیل بن عنز و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای استسقا روانه مکه مکرمه نمودند چون رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند بخانه معویه بن بکر نازل شده اقامت کردند و او مایحتاج ایشان را مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت و بزرگان عاد چون از بلای قحط رسته به بساط نعمت پیوسته بودند از تعب یاران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را ازین غفلت آگاه سازم دور نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند پس شعری متضمن بیچارگی عادیان منظوم نموده بدو کنیزک مغنیه بیاموخت و ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط مستی بودند انشاد فرمودند ناگاه بخواطر الجماعت در آمد که اینک یکماه است در خانه معویه بطعام و شراب پرداخته و تعب یاران و طلب باران فراموش ساخته پس متاسف شده بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند لقمان که در باطن با هود بود گفت تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلا رها نشوند چون قوم ایمان لقمان را بدانستند از او کناره جسته برای دعای باران بر سر تل سرخی بر آمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا برافراشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم سیاه بود و هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک از این قطعات ابر را که خواهی برای عادیان اختیار کن یکی از ایشان ابر سیاه را اختیار کرد پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد قوم عادیان عذاب آن را

سحاب وابل دانسته خوش دل شدند و از عذاب الیم غافل بودند اول کسیکه آثار عذاب از آن مشاهده کرد زنی مهدد نام بود چون چشمش بر آن
ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت چون بهوش آمد از او پرسیدند که ترا چه شد گفت آتشی درخشنده و جمعی مهیب می بینم که بسوی ما می آیند چون
هود نظر بر آن ابر افکند دانست که مقدمه عذاب است با چهار هزار تن از موحدین که باو ایمان آورده بودند از میان قوم بیرون شد بر یک
سوی رفت و متابعین را بر یکجای داشته خطی با سر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ حضرت رب العباد باشند
آنگاه طاغیان صراط مستقیم بصرصر عقیم گرفتار گشتند تا هفت شبان روز زمین مهیب عواصف و هوا مصاف قواصف بود حصنهای
حصین را باو چون توتیا نرم کرده از مساکن اثری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بودند از آن داهیه برستند و آن دعاگویان
که برای دعا در مکه بودند شبی شتر سواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید از او سؤال کردند که از کجا می آئی گفت من یکی از قوم عادم
که از دیار خویش آمده‌ام صرصر قوم و شرح حال عادیان را مذکور نمود ایشان ملول گشته از قادر قهار درخواست نمودند که این زندگانی بر ما دشوار
است ما را نیز بایشان ملحق ساز مسئول ایشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال به بئس المقام انتقال کردند چون قوم عاد بغضب
الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن آنها منهدم گشت حضرت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی
بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و بقیة العمر بعبادت پروردگار مشغول شدند چون از سن مبارک هود چهار
صد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض خلد خرامید در غاری از مغارات
جبال حضرموت گنبدی عالی بنا کرده و تختی از سنگ رخام پیراسته جسد مبارکش را بر آن تخت نهادند و لوحی از طلا بر آن تخت آویختند و
بر آن مکتوب کردند که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء و از حضرت هود علیه السلام دو پسر بوجود آمد یکی
قالع و دیگر قحطان قالع که در لطف گفتار و حسن کردار از برادرش قحطان ممتاز بود قایم مقام پدر شد نور کوکب نبوت از چهره زیبایش ظاهر قالع
و شعاع آفتاب رسالت از رخسار مبارکش باهر بود زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه وجه ارض را حدی فرض نمود چنانچه در
وسط معموره عالم فلسطین و شام و حجاز و بابل و عراق و فارس را به فرزندان سام داد و جنوب افریقیه و زنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هند و سند و
را بفرزندان حام تفویض فرمود و شمال اندلس و افرنج و بلاد یونان و صقالیه و بلغارستان و ترکستان را بفرزندان یافث داد و به برادر خود
قحطان اراضی یمن داد و او بنیاد مساکن و اماکن در آن جا نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود چون سن سی سالگی رسید عروه بنت
حلقوئی بن عویلم بن سام را نکاح کرد ارعو بوجود آمد و نور محمدی از طلعت همایونش ظاهر بود و قالع بعد از دویست و سی و نه سال زندگانی بدرود ارعو
جهان نمود و ارعو جانشین پدر شد و در سی و دو سالگی سکتن بنت سلمی بن حولیا را بحباله نکاح در آورد شارخ بوجود آمد و چهار پسر که نعمان شارخ
و بهران و طاهم و طولان باشند از زنان دیگر داشت و در زمان او نمرود در بابل مناره عظمی بنا کرد ریح عاصف آن را از بیخ بر کند و خراب
کرد چون سی صد و نه سال از عمر ارعو گذشت بروضه رضوان خرامید شارخ که ارشد اولاد ارعو بود بجای پدر متمکن گشت و همیشه اوقات
خود را صرف عبادت پروردگار می نمود و در سی سالگی تملکه بنت مراخیل بن عویلم بن سام را نکاح نمود ناحور بعرصه وجود آمد و در عهد ناحور
شارخ سکه درم و دینار پدید آمد و در آن زمان فرعون بر فراعنه مصر مستولی شد و عمر شارخ دویست و سی سال بود و ناحور قایم مقام پدر شد



در سن بیست و نه سالگی زنی ادنی نام را نکاح کرد تارخ و آزر و هاران بوجود آمدند و یک صد و چهل و هشت سال زندگانی کرده بدرود جهان
نمود تارخ در هفتاد سالگی تونا بنت نمرود را بحبالهٔ نکاح در آورد حضرت ابراهیم خلیل الله بعرصهٔ شهود خرامید لفظ ابراهیم ـ اب پدر
مهربان ترجمه کرده اند و لقب آن حضرت خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه ابو محمد و ابو الانبیا و ابو الضیفان است روز
اول ذیحجة الحرام در کوهستان بابل در قریه کوثی متولد گشت مادرش او را در زاویهٔ غاری پنهان ساخته در تربیت وی پرداخت تا پانزده
سال آن حضرت در غار بود و مادر او را پرستاری می فرمود آنگاه نیم شبی بدلالت پدر و مادر از غار بر آمد چون تا اکنون بر زمین و آسمان
ننگریسته بود و همه عمر در تیرگی غار زیسته نخست چشمش بر زهره افتاد و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره غروب کرد اعراض
فرمود چون قمر طالع گشت فرمود هذا ربی بعد از افول قمر و طلوع خورشید نور هذا ربی فرمود چون آفتاب نیز از ارتقای معارج کمال در زوال
یافت بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و مدت یک سال
در شهر بابل در خدمت مادرش تونا و عمش آزر بسر می برد در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت می نمود و از
پرستش بتان منع می فرمود عمش آزر مردی بت تراش بود شب بت تراشیده روز با ابراهیم می سپرد که اینک خدای بزرگوار است
وی را با احترام تمام بردار و ببازار برده بفروش ابراهیم چون از چشم عم دور می شد ریسمانی بر پای آن بتان بسته بر روی خاک می کشید و فریاد می کرد
که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سود نرساند خریدار که باشد مردم این معنی را گوشزد آزر کرده میان آزر و آن حضرت چند مرتبه کار بمناظره
انجامید تا این قصه مشتهر شده گوشزد نمرود گشت باحضار آن حضرت فرمان داد ابراهیم بی باک و بیم در بساط نمرود در آمده او را
ستایش و سپاس نفرمود نمرود در خشم شده روی بر تافت و به ابراهیم گفت مرا مستحق سجده نیافتی آن حضرت فرمود که من پروردگاری را
سجده کنم که بمیراند و زنده گرداند نمرود گفت من نیز توانم حکم داد تا دو زندانی را بدرگاه آوردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت
خدای من آفتاب را از مشرق برویاند اگر تو از مغرب برجهانی من ترا عبادت کنم نمرود از این گفت و شنود در ماند شد ابراهیم بسلامت باز
شتافت و همچنان مردم را براه راست دعوت می فرمود تا موسم عیدی که روز نوروز بود در آمد اهالی شهر را خالی گذاشته بقانون خویش برون
می شدند حضرت خلیل بهانه کرده در شهر ماند چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمده تبری بدست آورده بتان را درهم شکست و تبر را
بر گردن بت بزرگ بربست چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قضیه آگاه شدند و از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین دانستند که خداوند ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند نمرود حضرت خلیل
را بخواند پرسید که این بتان را که از پای در آورده فرمود که استفسار این کار از ایشان اولی است تا اگر خدا هستند و زبان دارند خود بیان کنند
نمرود در جواب فروماند و عقیدت بعضی از اصحاب بمعبودیت اصنام متغیر گشت و آن حضرت بسلامت مراجعت فرمود چون خواطر
نمرود از خلیل رنجه شد همت بر سوختنش گماشت پس وی را طلب نموده و حایطی را بحطب بینباشت که بطول شصت ذرع و بعرض
چهل ذرع بود آنگاه در بامداد روز چهارشنبه بفرمود تا آتش در آن حایط و حطب در زده بغایت مشتعل ساختند و حضرت خلیل را
بدستیاری منجنیق در میان آتش انداختند بحکم رب جلیل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آن فرضهٔ جحیم روضهٔ نعیم گشت بعد از سه

روزان ظالم ذلیل از جهة فحص حال خلیل بر مکانی مرتفع نشست و نظر کرد او را بی آزار در گلزار یافت نمرود از این سخن شگفت ماند و فریاد بر آورد
ای ابراهیم چگونه از آتش سوزان زیان ندیدی آن حضرت فرمود پروردگار من مرا در آب و آتش نگهبان است پس نمرود دیرا طلب نمود
آن حضرت نزد وی شتافته مجدداً او را بدولت سرمدی دلالت نمود نمرود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن مهلت طلبید و از هامان
بن ناحور که وزیر او بود مشورت نمود هامان گفت بعد از چهارصد سال خداوندی قبول بندگی موروث هزار شرمندگی است لاجرم عن اعتصام
اشراک شرک را حبل المتین بر جاداشته تا با شباک فنا اسیر و مصمم ثم بئس المصیر گشت خلاصه چون نمرود وجود حضرت خلیل را در مملکت
بیرون شود آن جناب با ساره بنت نمر بن ناحور که دختر عمش بود و برادر زاده اش لوط و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت
گزیده در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران ساره را بعقد ازدواج اندراج داده با وی هم بستر گشت در آن وقت ساره سی و هفت
داشت و از سن ابراهیم هفتاد و پنج سال گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران درگذشت و ابراهیم بحکم ملک منان مامور بسفر کنعان گشت
پس با لوط و ساره و کسانیکه در حاران بدو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول فرمود خطاب از قادر وهاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستارگان
آسمان فرو خواهم کرد و این زمین را بدیشان عنایت خواهم فرمود شکرانه این موهبت ابراهیم مذبحی را برای خداوند بنا نهاده و چندی در
آنجا مقیم بود آنگاه قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن جا نماند ناچار آن حضرت عزیمت مصر فرمود چون بزمین
مصر در آمدند جاعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان حاکم مصر رسانیدند که اینک جمیله با مرد غریب درین عرصه رحیب در آمده که درخور
خدمت پادشاهست پس آن ملک جابر خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره را نظاره کرد عنان تمالک از دست
داده بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت دست فرو برد تا بخسارت موجب خسارت شده دستش از کار شد و بر جای خشک بماند هولی عظیم دل او
را دریافت و بنیاد ضراعت و انابت نهاد و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خداوند مسئلت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از پی
کار خویش روم چون ساره بازگشت سنان بن علوان را بدانست بروی دعا کرده بحال خود بازگشت آنگاه سنان کنیزکی را طلب داشته
بساره بخشید و گفت هاجر که آن کنیزک بهاجر نامیده شد آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم
هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهمراهی اتباع و حشام از مصر گسیل داشتند پس ابراهیم
با ممالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل
مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود و چون چندی گذشت نظر باین که خلیل را خلفی و وصیی نبود ساره دست کنیزک خود هاجر
را گرفته بخدمت ابراهیم برده هبه نمود پس از مزاوجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد و بدان سبب که از ابراهیم حامله شده بود
تمکنی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره بحقارت نظاره می کرد پس بهیجه غیرت پرده مصابرت بر ساره منقشع کرده ایمان شدید مغلظه ساخت که سه عضو
از اعضای هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا میگریزی به خانه خویشتن بازآئی و با خاتون خود تواضع فرمائی پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود
و ساره بشفاعت خلیل او را عفو نمود آنگاه جهة رفع ایمان هر دو گوش او را سوراخ کرده و او را اختنه کرد که تا اکنون این سنت در میان
زنان بماند با اینهمه خواطر ساره مکدر بود تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت که اینک کنیزک من هاجر که او را به تو بخشیدم باز پس داشته



وفرزندی چون اسمعیل آورده همانان ازاین روی باسن بحقارت نگران باشد حضرت خلیل گفت هاجر کنیز تست هرچه بادی روادار
پسندیده بود پس ساره از خلیل درخواست کرد که هاجر و اسماعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور باشد برده بی زاد و راحله
بگذار و مراجعت فرما لاجرم حضرت خلیل درخواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود پذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه
مکه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون حضر زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسماعیل را فرود آورد و سه شبانه روز
دران جا با ایشان توقف کرد پس عزم مهاجرت فرمود هاجر از روی فزع و تضرع نمود که ای ابراهیم ضعیفه بیکس طفل بی یار را دراین بیابان
بی ا ب وابادی بکه می سپاری و سفر می کنی ابراهیم سخت بگریست و گفت شما را بخداوند مهربان می گذارم هاجر گفت رضیت
بالله حسبی الله علیه توکلت پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد چون لختی راه پیمود روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسماعیل افکند
و ایشان را دران بیابان بیچاره و بینوا بی اب و نان دید چشم پر آب کرده با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد دران هنگام اسماعیل
دو ساله بود چون خلیل راه شام گرفت و ان قلیل آب و نان که با هاجر بود تمام شد عطشان و جوعان بماندو بدان سبب شیر از پستانش
انقطاع یافته گزند گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسماعیل نیز سرایت کرده آغاز بیطاقتی نهاد هاجر چون چشمش بروی پسر افتاد دنیا بروی تنگ
گشت بی درنگ و تحمل از نزد اسماعیل برخاسته دوان بکوه صفا بر امد و لخطه فراز ان کوه استاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب
و ابادانی نشانی گیرد هیچ علامت نه یافت از انجا با استعجال از وادی صفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه دران جا اقامت نمود و بهر جا
نظر افکند جز یاس هیچ اثری مشاهدت نکرد از غایت وحشت و پریشانی هفت نوبت این چنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است
چون نزدیک فرزند امد چشمه آب خوشگواری نزدوی جاری یافت که از شدت تشنگی پاشنه پای خویش را بزمین کوفته ان چشمه که اینک زمزم
نامند ظاهر گشت پس اسماعیل را ازان آب بنوشانید و خود نیز بیاشامید و هردو ازان هلاکت فراغت یافتند چندی گذشت
طائفه بنی جرهم که هرساله برسم تجارت از کنار مکه عبور کرده بشام میرفتند درین کرت چون بحوالی مکه رسیدند فوجی از مرغان دیدند که دران وادی
در طیرانند که مثل آن کاهی ندیده بودند از ینمعنی تفرس نمودند که درین بیابان ابی خوشگوار اشکار شده که این مرغان ابدان توجه باشند پس دو
تن از کاروانیان را از پی فحص این مهم معین کرده ایشان جهة تجسس شتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمه زمزم یافتند و از دیدار چشمه و روبت
ان عورت در شگفت بماندند و با هاجر گفتند تو چه کسی و دراین جا چه وقت سکون یافتی از ادمیزادگانی یا نسب بقبیله جان می رسانی
هاجر حال خویش باز گفت ایشان گفتند که رخصت می فرمائی که قبیله بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند
خدمت کنند هاجر گفت همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچ کس را با چشمه حقی نباشد پس ان دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال
باز گفتند مضاض بن عمرو که سید بنی جرهم بود و قبایل خویش سالار بود تا حواشی و مواشی و اموال و اثقال خود را برداشته در مکه فرود آمدند و از رعایت هاجر
و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند حضرت اسماعیل در ایشان نشو و نما یافت و بعد از پنج سال از ولادت اسماعیل جبرئیل با ملائکی چند از درگاه رب
جلیل بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل در رسیدند ابراهیم چون ایشان را از ادمیان دانست گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان
نهاد جبرئیل گفت ما بهانا داده از این بریان نخوریم حضرت خلیل فرمود چه اقدام بر اکل طعام نمائید بسم الله گوئید و چون فراغت جوئید

مهاجرت هاجر با اسمعیل

اقامت بنی جرهم در جوار هاجر و اسمعیل

الحمدلله بهاداده باشید ومبالغت زیاده کرد مع هذا فرشتگان دست بطعام نکردند ابراهیم دراندیشه فرو شد پس فرشتگان راز از پرده بیرون گذاشتند وگفتند ما فرستادگان پروردگاریم که بهلاکت قوم لوط ماموریم وبشارت می دهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد ساره در پس پرده ایستاده بود ومقالات ملائکه را می شنود ابلاغ این امر شگفت را بوالعجب گرفت وبخندید موافق تورات دران وقت ابراهیم نود ونه ساله بود وساره نود ساله بعد از هفت روز ساره حامله شد وچون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد وبعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت وچون هنگام فطام وی رسید روزی که اسحق را از شیر باز می کردند ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت وچون بحد رشد وبلوغ رسید با خادمی که اختیار خدام ومختار خاندانش بود بفرمود که نمی خواهم برای پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد ایا می توانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی وبا خود بیاوری خادم معروض داشت که هرچه از من ساخته شود تقصیر نکنم واز خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت وطی منازل کرده بنواحی بابل آمد وبر سر چشمه آبی فرود شده دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست کرده از سر چشمه آب برمی آرند از میانه دختران دوشیزه که طاس اب بر کتف دارد واز چاه اب برمی آورد خادم باستقبال وی دوید وگفت می توانی از این آب مرا بنوشانی دختر گفت چرا نتوانم وان طاس فرا داشت که بنوش وهم شتران ترا سیراب کنم وطاس برگرفته بشتاب بر سر چشمه فرود شده اب بکشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی پس گوشواره که نیم مثقال دوست برنجی که ده مثقال زر داشت نیز دو یک دختر گذاشت وگفت می توانی یک شب مرا در سرای پدر خود جای دهی که فرود کاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر بتوئیل بن ناخور برادر ابراهیم خلیل ام که مادر من ملکه خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است خادم سجده شکر بجای آورد وربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده او را از حال آگاه ساخت لابان نیز نزد خادم شده او را بخانه آورد وطعام حاضر کرد خادم گفت تا حاجت خویش نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان نمای که انچه از ما برآید از خواهنده دریغ نمی کنیم پس خادم قصه خویش را بیان کرد که مولای من ابراهیم از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد ومرا در طلب مقصود بدین سو فرستاد اینک ربقه دختر برادر مولای من است هرگاه وی را بمن گذارید تا نزد اسحق برم شایسته باشد لابان گفت اینک ربقه ملازم خدمت است او را همراه کنم پس خادم جامه های زرتار وبافتهای پرنگار وزیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکه مادر ربقه ولابان برادرش پیش کش گذرانید انگاه با همراهان دست بطعام کرده آن شب در سرای بتوئیل بماند وبامداد برخواست وگفت چون سفر من از شما بخیر بیت انجامید تاخیر دران پسندیده ندارید اینک ربقه را با من سپارید تا نزد مولای خویش برم لابان وبتوئیل چون رضای ربقه را نیز دران دیدند او را دعای خیر گفتند وبا دایه اش بدست خادم سپردند پس او را با کنیزکان بر شتر سوار کرده متوجه جبرون گشت واسحق خبردار شد باستقبال بیرون شتافت خادم گفت این آفتاب افاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته



ربقه شرمناک شده برقعی برخسار در انداخت پس اسحق برسید وصورت حال از خادم باز پرسید و ربقه را برداشته بخیمه
مادر خویش ساره آورد و در سلک ازدواجش اندراج داده دل در وی بست چون حضرت ابراهیم خلیل وقتی در حضرت کردگار جلیل
معروض داشته که هرگاه به موهبت یزدانی فرزندی یابد قربانی کند و از آن پس که هاجر و اسمعیل را در بیابان مکه گذاشت مراجعت
بشام کرد هر سال زیارت بیت الله تصمیم داده عزیمت مکه کردی و در آن مکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی و هم
بدیدار هاجر و فرزند خورسند گشتی بدین منوال روز بگذاشت تا ده سال از مدت اسماعیل بگذشت در نوبتی که آن حضرت در بیت الله
مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده می گوید ای ابراهیم پروردگار می گوید اسمعیل فرزند خود را برای من
قربان کن آن حضرت از خواب ترسان و هراسان برخواست و متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود
شیطان از این روی آن روز را یوم الترویه خوانند چون شب دیگر آن را بدان روشن دید دانست که این واقعه از ملکات
یزدانی است پس آن روز بعرفه معروف گشت چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته دوشین با وی همان خطاب کرد بامداد
یک دل شده بر ذبح اسماعیل دل بنهاد و بفرمود تا هاجر موی اسماعیل شانه زده و معطر کرده و جامه نیکو بروی راست کرد و دو تن از
خدام خود را برداشته باتفاق اسماعیل بدان سوی که مامور بود راه گذاشت و قدری هیزم بهر قربانی سوختن شکسته بر دوش اسمعیل
نهاده بنزدیک قربانگاه آورد چون بشعب جبل قریب شد گفت ای فرزند انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری -
اسماعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت جان و سر بی بها باشند که در راه خدا قربان
شود تعجیل نما در کار خدای کوتاهی مفرما پس ابراهیم مذبحی راست کرده آن هیزم ها را بربالای هم نهاد و اسماعیل را دست و پای
بسته بالای هیزم ها بخوابانید و کارد بدست گرفته بر حلقوم فرزند بنهاد و گفت الهی این فرزند من است و آرایش دل من و روشنای
دیده من مرا در فراق وی صابر و شاکر بدار پس کارد بر گلوی فرزند نهاده بکشید و نظر کرد اثر بر بدن نیافت دیگر باره دل سخت کرده
و کارد سخت تر براند چون نظاره کرد هم بدان گونه کارد نبرید اسماعیل فرمود ای پدر در تقدیم فرمان تاخیر روا مدار حضرت خلیل
باز کارد بر گلوی اسماعیل گذاشته و زانوی خود را بر پشت کارد استوار کرده عظیم بفشرد چون در نگریست باز اثر قطع نیافت ابراهیم
در غضب شده کارد را بر زمین زده متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم آشکار شد سر و جان فرزند در
راه خداوند دریغ نداری اینک بدان سوی خویش نظاره کن و فدای پسر خویش را گرفته بتقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل باز
پس نگریست گوسفندی دید که از جانب کوه بزیر می آید که آنرا فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود و اسمعیل را همچنان بسته بر جای گذاشته بود
بسوی گوسفند بشتافت و گوسفند از آن حضرت گریخته بجمره اولی آمد و ابراهیم هفت سنگ برداشته بدو پرتاب کرد و از آنجا روی بجمره
وسطی آورد هفت سنگ دیگر بدو انداخت و از آنجا بجمره کبری شتافت هم هفت سنگ بدو زده آنرا بگرفت و بقربانگاه منی در آورد تا کنون
رمی جماره و قربانی برقرار است خلاصه چون کبش خدا حاضر شد جبرئیل فرمود الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسماعیل چشم
بگشوده گفت الله اکبر و لله الحمد و این کلمات نیز شعار اسلام گشته آنگاه جبرئیل دست و پای اسماعیل بگشاد و حضرت ابراهیم آن

کوسفند را قربان نموده جگران را بریان نموده قدری بخورد و اسماعیل را برداشته بخانه آورد و هاجر بر سر راه انتظار می کشید چون چشم
اسماعیل بمادر افتاد بی اختیار بگریست هاجر از آن حال متاثر شد صورت واقعه را باز پرسش کرد اسماعیل قصه قربانی و تفصیلات ذبح
را بیان کرد هاجر فرزند را در بر گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت حضرت ابراهیم سبب منع از ذبح فرزند را از درگاه بیچون مسئلت نمود از مصدر
جلال ندا در رسید که چون اسماعیل حامل نور خاتم الانبیاست ما کارد را از بریدن منع فرمودیم پس بفرمان قادر ذوالمنن کشف حجب
از پیش چشم ابراهیم شده درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین ابن علی را مشاهده کرد که اینک فرزند اسماعیل اند خلاصه
پس از این واقعه ابراهیم بتجدید عمارت خانه کعبه مامور گشت و بهمراهی جبرئیل از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستیاری اسماعیل آن
بنا را با انجام رسانند چون بمکه رسید اسماعیل در دامن کوهی نشسته تیر تراشیدن مشغول بود پدر را دریافت و از ابلاغ آن بشارت
اسماعیل شاد خاطر شد و در خدمت پدر بر سر تل آمده برای تشخیص حدود آن حایط بایستادند ناگاه ابری که سری چون سر شیر داشت بر دور
خانه پدیدار گشت که سایه آن بی زیاده و نقصان اندازه فسحت خانه بود آنگاه صدای از آن ابر شنید که ای ابراهیم جدران آن
بنا را باندازه سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخواست که ای ابر پاداش تو بدر نشود و در هوای مکه بمان که سایه بان
خیر البشر خواهی بود حضرت خلیل و اسمعیل به ارشاد جبرئیل بساختن خانه مکه پرداخت پسر سنگ می آورد و پدر بر روی هم می نهاد چندانکه
طول قامت به بالای آن وفا ننمود پس ابراهیم سنگی بزیر پا نهاده بر آن بر آمد تا باسانی در ترفیع آن دیوار بپردازد همانا اثر قدم
بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت چون آن بنا بپایان آمد قبول آن سعی مشکور را بمفاد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من
البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم مسئلت نمود بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک و آداب حج را بدیشان
آموخت چنانچه هنوز بدان روش برقرار است چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید با پسر گفت که سنگی درخور این موضع حاضر کن اسمعیل
رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر بباید چون اسمعیل بطلب سنگ رفت صدای از کوه بوقبیس بر آمد که ای
ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جبل پنهان کرده بود تسلیم ابراهیم نمود و آنحضرت آنرا بجای
خود استوار نمود و تولیت این بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض داشت و او را از قبل خود در مکه خلیفه گذاشت و مراجعت بوطن مالوف فرمود
سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده با ابراهیم مناسک حج قیام نمودند اسمعیل وظایف مهمانی بجای آورده در رعایت
ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشدل و رفقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه سال در موسم
حج اسحاق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده باز میگشت چو هنگام انتقال حضرت خلیل فرا رسید تابوت سکینه که از آدم صفی باو
رسیده بود طلب کرد و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیا ثبت بود و در آخر آن صور چهره خاتم النبیین قوم بود و در برابر آن صورت علی ابن ابیطالب
را نگاشته بودند چون اولاد ابراهیم آن صورت را بدیدند دانستند که انبیا از صلب اسحق اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود پس آنحضرت
تابوت را برداشته همراه بمکه برد و از اسمعیل عهد و میثاق گرفت که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکنند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام
مراجعت کرد همان سال در شانزدهم ذیحجه آثار سقم و الم بر بدن مبارکش طاری گشت و بیست و پنج روز در بستر ناتوانی میفرسود حضرت اسحق را در شام ولیعهد



نمود روز پنجشنبه نهم محرم شخصی الی اذن خول در خانه یافت پرسید که ترا که بدین خانه داد عزضکرد صاحب بیت ابراهیم گفت صاحب خانه منم آن شخص گفت
که اینخانه را مالکی است که تصرف وی از من و تو در خانه بیشتر است حضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد پس از وی پرسید گفت ملک الموتم آنحضرت
فرمود بزیارت آمده یا بقبض روح عرض کرد که اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابراهیم گفت زود تر مرا از این قفس رهان و از قدس خلیل بخطیره قدس
طیران نمود مدفن آنحضرت در قدس خلیل است ولادت حضرت اسمعیل چنانکه مرقوم شد در حدود شام بود و در صغر سن مبتلای هجره مبتلا شده در اراضی مکه
نشو و نما یافته و قبیله جرهم که باذن هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بود هفت گوسفند باسمعیل دادند و حضرت منزل البرکات را آن گوسفندان برکت ارزانی داشت
تا اکثر شان بجایی رسید که محاسبان و زکار از ضبط شمار آن عاجز شدند و حضرت اسمعیل خلیل الرحمن بصورت اندام شباهتی تمام داشت و روزگار خود را
بیشتر صرف شکار رفتن و نخجیر کردن میکرد چون بحد رشد و بلوغ رسید مادرش هاجر انتقال کرد پس از وفات مادر تنها بماند بصلاح و صوابدید ساجر همه عمه عمت
اسعد بن اسامه که از قبیله عمالقه بود بزنی گرفت و چندی باوی در نگذاشت آنکاه او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی که ملکه زنان قبیله
جرهم بود بحباله نکاح در آورد از وی دوازده پسر بوجود آمدند اول ثابت دوم قدار سوم نوئیل چهارم میسان پنجم مسماع ششم دومه هفتم مسا هشتم حدد
نهم تیما دهم یطور یازدهم نافیس دوازدهم قیدمه از جمله فرزندان ثابت و قدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب
و قبایل بسیار از نسل ایشان پدید گشته بهر طرف که روی می آوردند بر معاندان غالب می آمدند چون رحلت اسمعیل رسید قدار که در جبینش نور محمدی مشاهده میشد
وصی و ولیعهد خویش گردانید نامه مقرره عهدنامه انوشته و تابوت سکینه نهاده بدو سپرد و وصیت نمود که وضع این نور پاک جز در ارحام مطهرات نکند بعد
از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید جسد مبارکش را در حجر که نزدیک مقبره هاجر دفن کردند ایام حیاتش صد و سی و هفت سال بود پس از رحلت
اسمعیل قدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود و بدین صفات مخصوص که بند صید نیکو کردی و تیر نیکو انداختی و آهو را تا بتک بگرفتی و نیز از صفات او است
که چندان توانائی داشتی که شبانه روز هشتاد نوبت بازنان طریق مجامعت گذاشتی صد زن از خاندان اسحق بگرفت و هیچ یک حامله نشدند از بی روئی سخت
رنجیده خاطر بود و در حل این عقده اهتمام می نمود روزی برخواسته بمقام قربانگاه پدر آمده هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزند خواهی
عنایت فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرو شد قربانی های او را یکایک بود و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در
سایه درختی بخفت و در خواب دید که وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود و غاضره جرهمیه را تزویج کن که مقصود حاصل کرد و قدار چون از خواب بیدار شد
در میان بنی جرهم فرستاده غاضره را بیافت و بحباله نکاح در آورد و آن نور مبارک از صلب قدار در رحم غاضره قرار گرفت روزی قدار عزم کرد
که تابوت سکینه را برگشاید هاتفی آواز داد که جز انبیا فتح این باب نکنند این ودیعت را بکنعان برده تسلیم یعقوب کن پس قدار از مکه عزیمت کنعان فرمود
و غاضره را وصیت کرد که چون هنگام وضع حمل تو رسد بحجر اسمعیل رو که خداوند ترا پسری عنایت کند نام او را حمل بکند پس تابوت را برداشته پیاده از مکه
بسوی کنعان آمد چون بحوالی کنعان رسید آوازی از تابوت سکینه بگوش یعقوب رسید و اسرائیل از وصول آن آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام
باستقبال قدار بیرون شدند و یعقوب قدار را در بر گرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورد و هم اکنون مشاهده رفت که ملائکه بزیارت
او میشتافتند در حال قدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت همانا حمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام نمود تا بحد رشد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر
را گرفته بکوه ابوقبیس آورد و باوی وصیت کرد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات و اخیار نکند و از آنجا حمل را برداشته بکعبه برده ناگاه شخصی بر

وفات ابراهیم بعد از ولادت یعقوب

ولادت حضرت اسمعیل

براینشان ظاهر شد بر قدار سلام کرد گفت انقدار از کجا میایی قدار صورت حال معلوم کرد آنشخص زبان بستایش قدار گشاد گفت مرا با تو مشورتست
است دمیش آمد که چیزی در گوش وی بگوید او را قبض روح کرد حمل ازین حال عجب ماند و با آنشخص بغضب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی در جواب گفت
نبت
که نیک بنظر کن پدرت مرده باشد یا زنده است چون حمل باز پس نگریست آنشخص غایب شد دانست که ملک الموت بوده جسد پدر را در گوشه
مدفون ساخته بسرای خویش آمد و حمل بعد از چندی زنی سعیده نام از قبیله جرهمیه بگرفت و نبت از وی متولد شد و ابراد این نام بر وی از نیروی بود که
حمل وقتی بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود همراه می برد نبت در راه متولد شد و سعیده در نفاس بمرد و در آن هنگام بارانی سخت بارید
که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزاویه غاری گریخت و از قضا حمل نیز در آن غار بار بربست و بیاران گذشته بپیوست طایفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی تنها
همیسع
و مادر یافتند و گمان کردند که یکساله بود و هنوز چهل روز بیش نداشت گفتند خداوند او را از زمین برویانیده لاجرم به نبت نامیده شد چون بحد رشد و نمو
رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیسع از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند جانش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استیلا
داشت و نام مادرش حارثه بنت عمرو بن زرعه بن حمیر بود و خلاصه همیسع بر شتر اولاد اسحق نیز فرمان روا بود و او صبیه بنت قحطان را بنکاح در آورد
زید
از و زید از وی بوجود آمد و اول کسی است از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت و بیست و چهار زبان سخن گفت و به بیست چهار خط نگارش میکرد چون او بحد
رشد و بلوغ رسید ملیا که از اولاد یعرب بن قحطان بود و بزنی آورد و از وی عدنان بوجود آمد و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ایام
عدنان
کودکی از جبین مبارک عدنان مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام میگفتند که از نسل وی شخصی با دید آید که جن و انس را در چنبر طاعت فرو گیرد و از نیرو
جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند و بقصد وی شتافتند عدنان اسپ برانگیخت
و با جماعت جنگ کرد اسپش کشته شد و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و اعادی از دنبال وی حمله میبردند
و اسپها می تاختند ناگاه دستی از کوه بدر شد گریبان عدنان را بگرفت و بر بالای کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه بزیر آمد که دشمنان عدنان از
بیم جان بمردند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان بود و خلاصه چون عدنان بحد رشد و بلوغ رسید مهتر عرب و سید سلسله قبیله شد چنانکه ساکن بطحا و
یثرب و قبایل حکم او را مطیع و منقاد بودند چون بختنصر از فتح بیت المقدس بپرداخت و تسخیر بلاد روم و اقوام عرب را تصمیم داد عدنان از عزیمت وی آگهی
یافته کس بفرستاد و بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن یقطان و چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکه توقف داشتند در اندک
زمان سپاهی بزرگ از این دو قبیله نزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بعید و نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ بیاراست و در برابر بختنصر
صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه بختنصر افتاد و لشکر عرب هزیمت شد و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر شدند
عدنان بسلامت از میدان بدر رفت و در نواحی شام ارام گزید بار دیگر بتجهیز لشکر پرداخت و پراگندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار
ساخت و با بختنصر کرت دیگر جنگ در انداخت و لشکریان چون شیر زخم خورده بجنگ و ستیز هر چند انکه توانستند بکوشیدند هم درین کرت ظفر با بختنصر بود
و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود
بسوی یمن شد و آن مامن را وطن فرمود و در آنجا بود تا رخت بسرای دیگر برد عدنان را ده پسر بود اول معد دوم عک سوم رب چهارم ضحاک
پنجم ذهب ششم عدنان که شهر عدن در ساحل بحر یمن واقعست بدو منسوبست هفتم نعمان هشتم ابی نهم اد دهم غنی اما عک بن عدنان دختر اشعر بن

بنت ابن ادو بن زید ابن یهمیسع بن عمرو بن غریب بن شجب بن زید بن کهلان بسیار ابزنی بکرفت و باین خویشاوندی در میان قبیله اشعریون
بماند تا بمرد و دیگر اولاد ان عدنان در یمن نزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت بربست و عدنان از اجداد پیغمبر آخر الزمان است چون عدنان
ازجهان برفت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود از طلعت فرزندش معد طالع شد و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزمان دلیل
واضح بود که از صلبی بصلبی منتقل میشد چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بختنصر نیز از جهان شده بود ارمیا و باروخ کس بطلب معد فرستادند و جنابش
را در میان قبایل عرب آوردند اما معد را کنیت شریف ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان از خطه یمن به
بلده نجران آمد و در نجران با فعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و زکاری در صدق و صفا بود و با هم بصداقت میزیستند و در کار
او در نجران مطاف اعاظم و اشراف بود انگاه که ارمیا و باروخ معد را طلب کردند افعی را وداع کرده میان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی
چهار پسر پدید آمد اول قضاعه دوم نزار سیم قنص چهارم ایاد همه دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فراهم آورده بر بنی اسرائیل تاختن میبردند و از جماعت
مرد و مال اسیر و دستگیر میساختند و بیشتر اوقات قرین فتح و نصرت بودند تا که کار بر ال یهود تنگ شد و خدمت ارمیا و عزرا و دیگر پیغمبران خود رسیده استدعا
نمودند که در حق اولاد معد دعای بد بکنند چون پیغمبران خواستند بدینمهم اقدام فرمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی
بظهور خواهد رسید که انجهان را بهای او پدیدار کرده ایم پس انبیا لب بستند چون معد از جهان برفت آن نور از جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار
رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادر نزار معانه بنت جوشن بن عدی است که نسب بقبیله بنی جرهم رساند انگاه که نزار از مادر متولد شد از بارقه ان نور
شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان از نسل وی است معد هزار شتر قربانی کرد مردم با او گفتند که مال خود را تضییع نمودی معد در جواب
گفت و الله هنوز کم است و چون نزار لفظا بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد چون بحد رشد و بلوغ رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت
چهار پسر از وی پدیدار گشت اول ربیعه دوم انمار سیم مضر چهارم ایاد از میان فرزندان نزار مضر بود که سلک اجداد پیغمبر محسوب است انگاه که نزار را اجل محتوم
نزدیک آمد از میان بادیه با فرزندان بمکه آمد و حالش از صحت بگشت فرزندان را طلبیده پیش نشاند و اموال خویش را در میان ایشان قسمت فرمود از جمله خیمه که از ادیم سرخ
بود بمقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانند ان بود و رنگ حمرا داشت بمضر تفویض نمود از نیروی او را مضر الحمرا نامیدند و اسپی سیاه و خیمه سیاه و چیزی
بدان مانند بود بربیعه عطا کرد و او را ربیعة الفرس خواندند و گوسفندان خویش را با خادم پیر و بعضی از اشیای دیگر بایاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی
دیگر از آلات و ادوات مجلس بهره انمار داشت و فرمود چون من از جهان شدم بقایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنند و خاطر یکدیگر را رنجه
نسازید و اگر در میان شما سخنی و گفتگوئی که حاکمی لازم افتد از اینجا تا نجران سفر کنید نزد افعی جرهمی که بعد پدر من دیرینه اشناست و مردی کاهن و دانا بود
تا که هر دو کار شما بخشونت انجامد چون نزار رخت از جهان بربست در میان فرزندانش در بخش کردن اموال کار بقیل و قال انجامید ناچار هر چهار بار سفر
بستند و از مکه بیرون شده عزیمت نجران فرمودند چون به نجران در آمدند بخانه افعی جرهمی فرود شدند افعی بخدمت ایشان پیوسته از زحمت سفر و مشقت
راه بازپرسی نمود و حجره خاص بنشاند و شامگاه طعام مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد صباح اموال ایشان را براستی قسمت فرمود و ایشان را
منقضی المرام بوطن فرستاد و همه باهم نیک نزیستند اما مضر بن نزار رئیس سلسله بود و اقوام عرب ورا مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین
حضرت ابراهیم سعی میگذاشت و مردم را براه راست میداشت و چون علمکه را ابزنی بکرفت از وی دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر است

الیاس
دوم عیلان که بهلم زو قبایل بسیار بادید آمدامّا الیاس بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه اورا سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات
ایشان باصلاح وصوابدید الیاس فیصل میافت وتا امروز یکه نور محمدی از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خود ذکر تسبیح شنیدی چون لیلی
دختر الوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح در آورد از وی سه پسر بادید آمد اول عمر دوم عامر سیم عمیر چون پسران وی
بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و بیکسو گریخت شتران از خرگوش برمیدند عمرو
و عامر از دنبال آن تاختن کردند عمرو نخست آنرا بیافت و عامر برسید خرگوش را صید کرده کباب ساخت لیلی از اینحال سر و پای برهنه نمود
پس بتعجیل نزدیک الیاس آمد چون رفتاری بتبختر داشت الیاس با زن گفت مالک این تخندف لیلی گفت همیشه بر اثر شما به کبر و کبریا قدم زنم
از نیروی الیاس او را خندف نامیده و آن قبایل که با الیاس نسبت می برند بنی خندف لقب یافتند از نیروی که عمرو آن خرگوش را بیافته
بود الیاس او را مدرکه لقب داد چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر در آن واقعه سر در لحاف داشت و طریق
خدمتی نپیمود به قمعه ملقب گشت امّا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل مدرکه بود خلاصه فرزندان الیاس را دل و دیار او در مدند و در میان ایشان رسم بت پرستی
عظیم اشتهار یافت امّا مدرکه بن الیاس نامش عمرو است و لقبش مدرکه سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد را بزنی گرفت و از وی دو فرزند آورد
مدرکه
یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار بادید آمدند و پیغمبر از نسل خزیمه بظهور آمد خزیمه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را
خزیمه
سه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد و مادر کنانه بن خزیمه کنیتش ابو النضر است چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب با او نمودند که
بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدینخواب تنبیه یافته بره را خواستگاری
نمود و بخانه آورد و با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سیم ملکان و هم چنان هاله دختر سوید بن الغطریف را که از قبیله
کنانه
ازد بود بحباله نکاح آورد و از وی پسری متولد شد او را عبد مناف نام گذاشت و از جمله این پسران نضر در سلک اجداد پیغمبر بود و قریش
نضر ملقب بقریش
لقب نضر است و در سبب این لقب بادی چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراگندگان قبیله را فراهم کرده
بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او جمع میشدند از نیروی قریش لقب یافت و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند معنی قریش در لغت
آنکه مشتق از تقرش است و تقرش بمعنی تجارت است همانا نضر را این شیوه بوده بالجمله نضر روزی در حجر مکه خفته بود و در خواب
چنان دید که درختی سبز از پشت او رسته چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اغصان آن از نور تابناک گشت
و شمار شاخهای آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست و بر آن اغصان قومی سفید روی جای دارند چون از خواب
برآمد این صورت را در نزد کاهنی باز نمود تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم
مالک
و مقصود خواهد بود و نام مادر نضر بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس مضر باشد نضر بن کنانه را دو پسر بود یکی مالک و آن دیگر
مخلد و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بود و نسب پیغمبر آخر الزمان به مالک پیوندد و مالک را پسر
بود که فهر نام داشت و او چهار پسر داشت اول غالب دوم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد
غالب
بن هذیل بن مدرکه بن الیاس است و نسب پیغمبر بغالب رسد و غالب را دو پسر بود اول لوی دوم تیم و نام مادر

ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است و نسب پیغمبر با لوی پیوندد و لوی را چهار پسر است اول کعب دوم
عامر سیم سامه چهارم عوف وقتی درمیان سامه بن لوی و برادرش عامر خشونتی واقع شد و از آن کار بمعادات
و مبارات کشید و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرمود و خواست تا سوی عمان کوچ
دهد آنگاه که بر شتر خویش سوار شد که طی مسافت کند ناقه او برای چریدن سر فرود داشته ماری از بن خار سر بدر کرده لب
آن را بگزید چنان که در حال بیفتاد و بمرد چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را به گزید و او نیز هلاک شد اما عوف بن لوی با چند تن
از مردم خود بر ارض غطفان آمد چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم را که با وی همراه بودند رخصت انصراف
داد اما نسب پیغمبر به کعب بن لوی پیوندد همانا کعب از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در کار هیشه
ملجا خواهندگان و پناه هندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه واقعه عظیم یا کاری معجب روی می داد سال آن
واقعه را تاریخ خویش می نهادند لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد و از این جهان برفت سال وفات او را
تاریخ کردند کعب را از وحشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن النضر سه پسر بود اول مره دوم عدی سیم هصیص چون هصیص از
برادران دیگر بزرگ تر بود کعب او را ابو هصیص میگفتند و او را پسر بود که عمرو نام داشت و عمرو را نیز دو پسر بود نخستین را سهم و آن دیگر را
جمح بنامیدند و قبیله بنی سهم و بنی جمح منسوب بدیشان است و عمرو بن العاص که یار معاویة ابی سفیان بود از قبیله بنی سهم است
و عثمان بن مظعون که از جمله صحابه است و صفیان بن امیه و ابو محذوره که موذن پیغمبر است از قبیله بنی جمح اند و پسر دیگر کعب که
عدی نام داشت هم پدر قبیله بزرگ شد و عمر ابن الخطاب و سعد بن زید نسب بعدی رسانند اما پیغمبر آخر الزمان از اولاد مرة
است و نور محمدی از کعب بمره انتقال یافت و مرة بن کعب را سه پسر بود اول کلاب دوم تیم سیم یقظه و مادر کلاب هند دختر سریر
بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن قضاعه بن خزیمه است و مادر یقظه بارقیه است که نسب ببارق بن عدی بن حارثه بن عمرو
بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الاسد الغوث رسانند و اسم بارق سعد باشد و آن قبیله را بارق گویند و بسبب
عداوتی که درمیان ایشان بود هم آن جماعت را شنوءه گویند و مادر تیم نیز بارقیه است یقظه را پسری بود مخزوم نام داشت و
مخزوم پدر قبیله است چنانکه بنی مخزوم مشهور است و ام سلمه زوجه پیغمبر و خالد بن ولید و ابوجهل از این قبیله و تیم نیز پدر قبیله است و ابو بکر
ابی قحافه و طلحه بن عبد الله را که از عشره مبشره شمرده اند از بنی تیم باشند اما نسب پیغمبر با کلاب پیوندد و کلاب بن مره را دو پسر بود اول
زهره دوم قصی و مادر ایشان فاطمه دختر سعد بن سیل بود و او یکی از قبیله جدره است و قبیله جدره از طایفه خثعمه بن لشکر بن مبشر بن صعب بن دهمان
بن نصر بن زهران الحرث بن کعب بن عبد الله مالک بن نصر بن زهران السید بن الغوث باشند و ایشان در اراضی قبیله بنی الدیل بن بکر بن عبد مناة
ابن کنانه هم عهد و هم سوگند بودند بالجمله از نیروی که عامر بن عمرو بن خزیمه بن خثعمه دختر الحرث بن مصاص الجرهمی بانی بگرفت در خانه که بنای بود او را بنهاد او را عامر جادر
لقب دادند و اولاد او را جدره گفتند و بهترین دختران کلاب را سعد سعید بود و ایشان را پسران سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بودند و زهره بن کلاب قبیله معتبر
بادید آمد و امنه بنت وهب مادر حضرت رسول و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف از این قبیله اند اما قصی بن کلاب را نام زید بود و کنیت او

وفات کعب

مره

کلاب

بود

ادابو المغیره داشت و او از این روی قصی خواندند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بحباله نکاح ربیعة بن حرام در آمد و ربیعه از قبیله بنی غدره است که از جمله قبایل
قضاعه باشند فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خود زهره را در مکه بگذاشت و قصی را که خرد سال بود با خود برداشته باتفاق شوهر خود ربیعه میان قضاعه آمد
چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که بمعنی دور شده است بالجمله چون قصی در میان قضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد آن مرد قصی را
سرزنش کرد و گفت تو از قبیله ما نیستی قصی برنجید و نزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از قضاعه است و پدر تو نیز بزرگتر از ربیعه بود چه او
در میان قریش حکومت داشت و آن طایفه در مکه سکون دارند قصی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسید آنگاه مادر خود و برادر مادری خود زراح را که فاطمه او را از ربیعه
داشت وداع گفته باتفاق جمعی از مردم قضاعه بمکه آمد و در آنجا نزد برادر خود زهره بماند تا بحد رشد و بلوغ رسید و در آن زمان بزرگ مکه جلیل بن جلیسه بن سلول بن
عمرو بن حارثه بن عامر بن خزاعه بود و سبب استیلای ایشان چنان افتاد که عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر جرهمی که در آنوقت رئیس جرهمیان بود حکومت مکه
داشت و در عهد او جرهمیان تصرفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفتند و بدان نه بسیم که قبایل نذر کرده بمکه می فرستادند مداخلت می نمودند لاجرم
بنو غبشان که در حوالی مکه سکون داشتند بر ایشان بشوریدند و جلیل بن جلیسه از قبیله خزاعه لشکری کرده بکنار مکه آمد و با جرهمیان جنگ در انداخت عمرو بن الحارث
لشکر بر آورده با او سخت بکوشید و عاقبة الامر شکسته شد ناچار عمرو و جرهمیان از در زاری و ضراعت بیرون شده امان طلبیدند جلیل که رئیس خزاعه بود ایشان را
امان داد بشرط آنکه دیگر در مکه اقامت نجویند کوچ داده بهر جا که خواهند بروند لاجرم عمرو بن الحارث تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شوند از غایت خشم حجر الاسود را از
رکن انتزاع نمود و دو آهو بره طلا و چند چیز دیگر از اشیاء مکه را برگرفت و در چاه زمزم افکنده آنچاه را با خاک انباشته کرد و مردم خود را برداشته بسوی یمن گریخت و جرهمیان
نیز پراکنده شدند و بعد از خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکون اختیار کردند و جلیل همچنان بر آن جماعت حکومت داشت و بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه را
هم که با اسمعیل نسب می بردند راه بمکه ندادند و کلید خانه مکه را بدست کرد و او را دختران و پسران بود و از جمله دختران او یکی حبی نام داشت قصی حبی را بحباله نکاح
در آورد و پس از آنکه روزگاری هم بالبین و بلای و باو رنج رعاف در مکه بادید آمد پس ناچار جلیل و مردم خزاعه از مکه بدر شدند و فرزندان جلیل نیز با پدر برفتند
جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و ابو غبشان الملکانی در این منصب حجابت با حبی
مشارکت کند این کار بدینگونه برقرار شد و چنین بماند تا قصی را از حبی چهار پسر بوجود آمد و دو تن از ایشان را منسوب باصنام داشته نام بتان بر ایشان بنهاد و
یکی را عبد مناف و آن دیگر را عبد العزی نام نهاد و پسر سیم را با خود نسبت کرد و عبد القصی خواند و پسر چهارم را عبد الدار نامید و هم از حبی دو دختر آورد یکی را نام تخمر بود
و آن دیگر برّه نام داشت و در آن وقت که قصی پدر فرزندان شد و پسران جلیل نیز در مکه نبودند با ضجیع خویش حبی گفت اکنون سزاوار است که کلید خانه مکه را
با فرزند خود عبد الدار بسپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل بدر نشود حبی گفت من از فرزند خود هیچ دریغ ندارم اما با ابو غبشان چه توانم کرد که او نیز بحکم وصیت
پدرم در این کار با من شریک باشد قصی فرمود که من دفع او را نیز خواهم کرد و حبی حق خویش را بفرزند خود عبد الدار گذاشت و قصی از پس روزی چند بارض طایف
آمد و ابو غبشان نیز در آنجا بود از قضا شبی ابو غبشان بزمی آراسته و بخوردن خمر مشغول شد قصی نیز در انجمن حضور داشت چون ابو غبشان را مست بیافت
منصب حجابت را از وی بیک خیک خمر بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی اخذ نمود و برخاسته بشتاب تمام بمکه آمد و خلق را
انجمن ساخت و بانگ بر داشت و گفت ای گروه قریش اینست مفتاح پدر شما اسمعیل که خدا بسوی شما رد کرد بی آنکه ظلمی شود و کلید را بدست فرزند خود
عبد الدار داد با چون سفت احرا ما نه ابو غبشان بگرفت قصی بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت و لوا و دیگر کارها مخصوص او گشت

انگاه قصی زمین مکه را چهار قسمت کرد و قریش را ساکن فرمود اما بنی خزاعه و بنی بکر چون غلبهٔ قصی را دیدند و کلید خانه را بدست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده
با و مصاف دادند و کرت نخستین قصی شکسته شد لاجرم رزاح برادر مادری خود را از میان قضاعه طلب فرمود چون خبر بزراح رسید سه تن از برادران
خود را که یکی حسن نام داشت و دیگر محمود و سیم را جلهمه می گفتند ایشان را برداشته با قومی از قضاعه باعانت برادر خود قصی آمد و ثعلبه بن عبد الله بن ذبیان
الحرث بن سعد بن هذیم القضاعی چون رسول قصی را بدید هم با رزاح کوچ داده با جمعی از قضاعه بحضرت قصی آمد و قصی دیگر باره گروهی از قریش فراهم کرده
و از مکه بیرون شده در برابر سپاه خزاعه صف برکشید و جنگ در انداخت و جمعی کثیر را بکشت و دشمنان را هزیمت ساخت و رسانیدن از دو سوی مردان
دانشور خاستند تا کار بمصالحه کرده از این روی خصومت در میان عرب باقی نماند مردم قصی بمصالحه رضا دادند بشرط انکه یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن
لیث بن مر بن عبد مناة بن کنانه در میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خزاعه و بنی بکر چون سخت ذلیل و زبون بودند بحکومت او رضا دادند
و او چنین حکم کرد که انچه سپاه قصی از ایشان مقتول ساخته باز ماندگان طلب خون از جماعت نکنند و خون ایشان در زیر پا باشد که در قدم قصی ریخته شده و قصی
بر خون ایشان رفته و هر کس از قصی مقتول شده از جماعت بهای خون بدهند و نیز قصی والی مکه شود و هیچکس در کار او دخل نکند از این روی یعمر را شداخ لقب دادند یعنی
هدر کننده خون خلاصه بنی خزاعه احکام یعمر را گردن نهادند و بر قصی بسلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکنده گان
را فراهم کرد و هر کس را در مکه جای معین بداد قصی چون کار بکام یافت و خزاعه را ذلیل کرد خواست تا مردم قضاعه را که باعانت او امده بودند شادکام بدار در قضاعه با
برادر او رزاح و نهد بن زید و حوتکه بن اسلم که از قضاعه بودند فتنه حادث شد و رزاح از جماعت بدگمان شد لاجرم از حوالی مکه بسوی یمن کوچ دادند چون این خبر بقصی رسید رنجیده
خاطر شده رسولی با نامه بسوی رزاح فرستاد چون رزاح از فرمان قصی اگاه گردید زد مهاونه و مداهنه بیرون آمد و با جماعت کار برفق و مدارا گذاشت و قصی از خویش راضی داشت
چون از میان فرزندان قصی عبد الدار از همه بزرگتر بود و با انکه حصافتی کم و دانشی اندک داشت مهر پدر با او زیاده بود لاجرم قصی خواست تا او را بزرگ بدارد منصب سقایت و رفادت
و حجابت و لوا و دار الندوه را باو تفویض نمود و قبیلهٔ بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را بمیراث همی داشتند و از عبد العزی بن قصی نیز قبیلهٔ بزرگ پدید آمد و خدیجه
کبری از این قبیله است اما عبد مناف گزیدگی داشت و با او مکانتی تمام بود چنانچه در حیات پدر شرفی بکمال حاصل کرد و پیغمبر را نسب بدو رساند چون روزگاری
بر امد قصی وفات یافت و او را در حجون مدفون ساختند و عبد مناف بن قصی را نام مغیره بود و از غایت جمال قمر البطحا لقب داشت و کنیت او عبد الشمس بود و او دختر مره
بن هلال بن فالح بن ذکوان بن ثعلبه بن بهثه بن سلیم بن منصور بن عکرمه را بزنی گرفت و از وی دو پسر توامان تولد شدند چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوستگی
و بهیچ گونه نتوانستند از هم جدا ساخت ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان از هم جدا ساختند و یکی را نام عمرو نهادند و آن دیگر را عبد الشمس و عمرو را لقب هاشم
یافت یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچ کار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفته بود چه عبد الشمس
پدر امیه بود و اول داوری که هیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و پسر سیم عبد مناف المطلب نام داشت و مادر او نیز عاتکه بود و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت
و عبد الشمس که بزرگترین اولاد عبد مناف است از فرزندانش قبیلهٔ بزرگ پدید آمد عثمان بن عفان و مروان و معاویه و عتبه و شیبه از ان قبیله اند و محمد مصطفی
و امیر المومنین و عباس و حمزه و سایر بنی هاشم نسب بهاشم میرسانند و اولاد عبد مناف بدین ترتیب وفات کردند نخستین هاشم در غزه که از غرض شام است
وفات یافت پس از او عبد الشمس در مکه بدرود جهان نمود و مطلب در ارض ردمان که از نواحی یمن است رخت بسرای دیگر کشید انگاه نوفل در سلمان که از اراضی
عراق عرب است درگذشت هرگاه قصی وفات یافت بر حسب وصیت او منصب سقایت و رفادت و حجابت و دار الندوه و لوا با عبد الدار بود و او

عبد مناف

عبدمناف چندانکه زنده بود در آن رخنه نهید اخت تا زمان هاشم پیش آمد چون هاشم بکمال رشد رسید آثار فتوت و مروت از وی بظهور رسید و مردم مکه را از ظل حمایت خویش
همی داشت چنانکه در مکه وقتی بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم دران قحط سال همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را همی با گندم
آسیا کرده حمل نموده بمکه آوردی و از ان نان همی کردی و در هر صبح و شام یکشتر کشتی و گوشتش را همی بپخت و آنگاه ندا در دادی مردم مکه را بمهمانی دعوت میفرمود و از ان
نان در آب گوشت ثرید کرده بدیشان میخورانید از اینروی او را هاشم لقب دادند چون مردم مکه از ان حمیت رهائی بخشید برای اینکه دیگر چنین روز نبینند نامه نزد الیون که در
انوقت در مملکت اینتالیا و اراضی شام و دیگر حدود حکومت داشت انفاد فرمود و درخواست نمود که قبیله قریش را از عبور در حدود شام منعی نباشد آنگاه فرمان داد
تا انجماعت در زمستان و تابستان ییلاق و قشلاق کنند و بهر جا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کار بدان نهادند چنانچه خدای فرماید لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء
والصیف بدینگونه روز تا روز کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قویحال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند لاجرم دل بدان نهادند که منصب
سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دار الندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند در انهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب هر چهار برادر
همداستان شدند و درینوقت رئیس اولاد عبدالدار عامر ابن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود چون از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت و دستان
خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند در اینهنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهرة بن کلاب و بنی تیم بن
مرة بن کعب بن لوی و بنی الحرث بن فهر بن مالک بن النضر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها
مملو ساخته بمجلس حاضر کردند و انجماعت دستهای خود را بان طیب آلوده ساختند دست بدست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند
تا کار بکام نکنند و هر پنج منصب از اولاد عبدالدار بگیرند و قبیله بنی مخزوم بن یقظة بن مره و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی و کعب از انصار عبدالدار
شدند و با اولاد عبدالدار بخانه آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را بکار ایشان مداخلت نهند چون این دو جماعت از پی کین بر جوشیدند و اداوات
مقابله و مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین بمیان در آمده گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد بهتر آنست که کار بصلح رود و در میانه مصالحه
افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و ندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند
و با هم بهار اشدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر این دو منصب قرعه زدند و از هر دو بنام هاشم برآمد پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناسب حجابت همی
میرفت چنانکه زمان رسول الله صلعم عثمان ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه را داشت و چون حضرت رسول الله فتح مکه کرد عثمان را طلب داشت
و مفتاح بدو داد و این عثمان چون بمدینه هجرت نمود کلید را به پسر عم خود شیبه گذاشت و در میان اولاد او بماند اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا از زمان که مکه
مفتوح گشت الیسا بخدمت حضرت رسول عرض کردند که بگیر لوا را از ما آنحضرت در جواب فرمودند اسلام از ان بزرگتر است که در یکی از ان رایات فتح آن بسته
شود پس انقانون برافتاد و دار الندوه تا زمان معاویه بود و چون او امیر شد بخانه را از اولاد عبدالدار بخرید و دار الاماره کرد اما سقایت و رفادت از هاشم
ببرادرش مطلب رسید و از وی بعبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب بفرزندش ابوطالب رسید چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از
برادر خود عباس زری بقرض گرفت و نتوانست ادای قرض نماید منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض بعباس گذاشت و از عباس ب
بپسرش عبدالله رسید و از وی بعلی بن عبدالله و از علی بفرزندش محمد انتقال یافت و از وی بسفاح خلیفه و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس بداشتند اکنون
بر سر سخن بویم چون هاشم منصب سقایت و رفادت بیافت و نیک بزرگ شد همه ساله چون هنگام حج کردن بر رسید در میان قریش بپای می ایستاد و

[illegible]



میگفت ای جماعت قریش شما همسایگان خدا و اهل بیت اوئید و اینک حاجیان در می رسند و ایشان مهمان خدا اند هر که را هر چه باشد حاضر کنند تا ایشان را طعام دهیم
و اگر مرا از مال خود کفایت این جمله میکردم هرگز از شما چیزی طلب نمیکردم مردم قریش سخنان او را بجان و دل اصغا مینمودند و هر کس بامکان خود اعانتی مینمود و هاشم حاجیان را طعام میداد
چندانکه از مکه بدر میشدند اما عبد الشمس که برادر بزرگتر بود قلت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در مکه حضور نمیداشت
ازین روی بمکانت و ثروت هاشم حسد برد و دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی بادید آمد و این خصومت در میان اولاد ایشان باقی ماند و هاشم را چهار پسر بود اول
عبد المطلب که جد رسول الله است دوم اسد که پدر فاطمه است و فاطمه مادر امیر المؤمنین علی است سیم فضله چهارم ابا صیفی مادر اسد قیله دختر عامر بن مالک
الخزاعی بود و مادر ابا صیفی و حیه هند دختر عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود و مادر فضله زنی از قضاعه بود و مادر عبد المطلب سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن خداش
بود این سلمی که بحباله نکاح هاشم در آمد مدتی زمانی زن احیحة بن الجلاح بود و از او فرزندی عمرو نام داشت و در بلده مدینه سکون میفرمود و بعد از احیحه بنهاد او که دیگر بحباله
نکاح کس در نیاید مگر بشرط آنکه اختیار جدائی با خود وی باشد و از آنسوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید بمدینه شود و سلمی را بحباله نکاح در آورد پس در سفری که
بسوی شام برای تجارت میرفت بمدینه در آمد و بخانه عمرو فرود شد دختر او سلمی را بشرطی که بیافت خواستگاری کرد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را با تو دادم بدان شرط که اگر فرزندی
بوجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را بمکه نبرد هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را بمکه آورد چون سلمی حامله شد بنا بر آن عهد که شده
بود او را برداشته دیگر باره بمدینه آورد تا او را آنجا بگذارد و خود عزیمت شام نمود و در ارض غزه بدرود جهان نمود و بعد از وفات هاشم سلمی در مدینه پسری بزاد و عامر
نام کرد و شیبه خواندند و از آنروی که بر سر موی سفید داشت و او را سلمی تربیت کرد تا بمیزان شمال بدانست و چندان نیکو خصال بود که ستوده افعال
برآمد که شیبة الحمد لقب یافت در آن وقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه که از آن اسمعیل علیه السلام بود او را بود و منصب سقایت و رفادت او داشت روزی مردی
عربی نزدیک او آمد و گفت ای مطلب که وقتی در مدینه هفت ساله پسری دیدم که با کودکان تیر همی انداخت با اینکه جامه در بر دارم فرومایه در برداشت آثار سیادت و حشمت از جبین او
ساطع می شد مطلب چون این سخن بشنید تصمیم عزم داد که بمدینه شتافته او را با خود بمکه آرد و ساز راه کرده از مکه بمدینه شد و بخانه سلمی نازل گشت و شیبه را طلب کرد
تا بمکه برد و سلمی از جدائی فرزند کراهت داشت شیبه عرض کرد بی رضای مادر سفر نتوانم کرد و مطلب با سلمی گفت ما خاندان شریفیم و قبیله ما عظمت تمام دارد و لایق نیست
که شیبه بدین کلفت در غربت زندگانی کند پس سلمی رخصت داد و مطلب فرزند برادر خویش را بر شتر خویش ردیف ساخته بمکه آورد و قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب
در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم او را عبد المطلب خواندند و بدین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب در خانه خویش شد عبد المطلب را جامه‌های نیکو در
بر کرد و در میان بنی عبد مناف نور عظمت او بود و ملکات ستوده او روز بروز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند شد و چنین زیست تا مطلب رخت از جهان بدر برد
و منصب رفادت و سقایت و دیگر خیر اندیشی با او منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد بعیده نزدیک او تحف و هدایا میفرستادند و بسیار او بنهایت رسید و در زمان
میزیست و چون عرب را واهیه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را بزرگواری او شفاعت میجستندی و خون قربانی خویش را
همه بر چهره اصنام مالیدندی اما عبد المطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود و نخستین ولدی که عبد المطلب را بادید آمد حارث بود و از این روی عبد المطلب
بابو الحارث کنیت گشت روزی چنان افتاد که در میان حجر که اتصال با کعبه دارد عبد المطلب بخواب رفت و در خواب فرشته خدا را دید که با او خطاب کرد که برخیز ای
عبد المطلب و از خاک بر آر طیبه را گفت چیست طیبه گفت آنجا ذبیحی از من است عبد المطلب از آن خواب در اندیشه بود روز دیگر هم بمضجع خود برفت و بخفت و در
خواب همان فرشته را دید که فرمود ای عبد المطلب برخیز و حفر کن برّه را گفت چیست برّه گفت آنجا نهانی من است عبد المطلب از خواب بر آمد و امر فرشته

دیدش

او بیشتر شد و روز دیگر نیز در انجا بخفت و دید فرشته خدا را که میگوید برخیز و حفر کن مضنونه را گفت چیست مضنونه گفت انجا هی بنی است عبد المطلب ابخجسته شد
حیرت بر حیرت افزود و روز دیگر هم در انجا بخواب رفت و بدید فرشته خدای گفت برخیز و حفر کن زمزم را در میان اساف و نائله گفت زمزم چیست گفت چشمه
مبارکیست که زیارت کنندگان خانه خدا را سیراب کند و ان در میان شکم قربانیها و خون ایشان است انجا که همی بینی فردا غراب منقار زند نزدیک خانه مور را
چون عبد المطلب از خواب برآمد این سخن را از الهامات غیبی شمرده و دانست زمزم در میان اساف و نائله است و این دو نوبت بود که عرب قربانی خویش را
در میان ایشان میکردند پس بمسجد الحرام اندر شد و در میان اساف و نائله نظاره میکرد تا کاه دید کاوی در انجا قربانی کردند و گوشت و پوستش بردند
خونش بریخت و سرگینش بماند در زمان غرابی رسید منقار بران سرگین بزد پس انرا زیکباره از بهر عبد المطلب کشف شد و در میان اساف و نائله آمد و خانه مور
را حفر نمود تا علامت چاه ظاهر گردید در انوقت قریش از این آگهی یافتند و نزدیک عبد المطلب شتافته گفتند تو خود میگوئی این چشمه از ان اسمعیل بوده است
اینک ما همه فرزندان اسمعیل هستیم اگر خواهی ما را بحکم میراث در این چشمه شریک فرمای و اگر نه نخواهیم گذاشت نزدیک تا بان چاه حفر کنی عبد المطلب فرمود
شمارا در ملکیت این چاه شرکت ندهم اما چون بر آورم با همه عطا خواهم کرد قریش بدین سخن رضا ندادند و غوغا برداشتند عاقبت کار بدان نهادند که نزد سلمه کاهن
روند تا او در میان قضا کند و سلمه کاهنه در شام مقام داشت پس عبد المطلب با فرزندش حارث و بنی عبد مناف ساز راه کردند و از النسوی حارث بن امیه
و جمعی از قبایل بنی ثقیف کوچ دادند و هر دو گروه باتفاق از راه بیابان اهنگ شام کردند چون از حدت تابش افتاب چشمه سارها آب نمانده بود بعد از پیمودن
منزلی چند آب مردم عبد المطلب نایاب شد و هم آن آمد که از عطش هلاک شوند ناچار نزد بنی ثقیف آمدند گفتند اگر هر یک از ما را جرعه آبی دستگیری کنید از مرگ
رهانیده شویم آن جماعت در جواب گفتند اگر ما آب خویش را بشما بخشیم فردا خود مثل شما پایمال مرگ خواهیم بود مردم عبد المطلب چون مایوس شدند بجایگاه
خویش بازشدند منتظر مرگ نشستند عبد المطلب فرمود ای قوم هم بدین سستی نباید جان دادن برخیزید تا لختی بیابان نوردیم باشد که خدای تعالی ما را آبی دهد نخست خود
برخواست چون شتر خود را برانگیخت تا بر نشیند از جای سینه او که بر خاک نهاده چشمه خوشگواری بجوشید او و مردمش تکبیر گویان بر سر آب آمدند و سیراب شدند و مشکها
پر آب کردند و راه پیش گرفتند روزی چند بر نگذشت که در میان بنی ثقیف آب نایاب شد و از در مسکنت بحضرت عبد المطلب آمدند چون حارث این بدید شمشیر
برکشیده سر انرا بر سینه خود نهاد و گفت ای پدر اگر مسئول ایشانرا باجابت مقرون داری چنانکه تکیه بر این تیغ کنم که سر از پشتم بدر کند عبد المطلب فرمود
ای فرزند تو خود را خسته مکن و چنان مباش که ایشان بودند پس حارث با ایشان مدارا کرد و ان جماعت را سیراب فرمود و از انجا کوچ داده باراضی شام در آمدند
خواستند سلمه کاهنه را آزمایش کنند اگر مجرب افتاد او را حکم سازند باجازت هر دو گروه سر ملخی را در انبانی که زاد سفر در ان داشتند پنهان کردند و از ان
گردن سگی که سوار نام داشت بیاویختند تا اگر سلمه نخست از ان آگهی دهد در میان ایشان حکم باشد انگاه باتفاق نزدیک سلمه امدند سلمه گفت ای جماعت
شمارا حاجت چیست که بدینجا شتافته اید گفتند نخست اگر پوشیده ما را اشکار سازی حاجت خویش را مکشوف خواهیم داشت و اگرنه راه خویش گیریم
گفت پوشیده شما چیزی است که از پس پریدن جلوه بدن میکند صاحب دم عقرب است و ساق چون اره دارد و سر چون میخ گفتند بهتر از این
بگوی گفت سر ملخ است در انبان زاد و در گردن سگی است که سوار نام دارد چون سخن بدینجا رسید حاجت خود را کشف کردند و او حکم کرد که این چشمه
خاص از بهر عبد المطلب است قریش بدین رضا دادند و گفتند ما ان بزرگواری را که در راه از عبد المطلب دیدیم جای آن نیست که در سر زمزم با او
مخاصمه کنیم پس مراجعت کردند و زمزم را بدو گذاشتند تا از سر خود حفر نماید پس عبد المطلب با فرزند خود حارث بحفر زمزم مشغول شدند چون اندک از ان

زمین را بکاویدند آثار چاه هویدا گشت و او تکبیر بگفت و خاک از آنچاه انباشته بر آورد تا دو آهوبره زرین و چند شمشیر و چند درع بیافت و از پس آن حجر الاسود را بر آورد و چشمه زمزم را روشن کرد و این همان اشیا بود که عمرو بن حارث هنگام هجرت از مکه در آنچاه گذاشت و با خاک بینباشت چون قریش دانستند که عبد المطلب بدان اشیا دست یافته بنزد او شتافتند و گفتند این اشیا از پدران ما بوده اکنون که بدان دست یافتی لایق است که دو بهره کنی یک بهره از آن با ما عطا فرمائی عبد المطلب گفت شما را در اینکار لا حظی نیست و اگر خواهید اینکار بحکم قرعه فیصل دهیم ایشان بدین سخن رضا دادند پس عبد المطلب این اشیا را دو نیمه کرد و آهوبره زرین را بقسمی نهاد و زره و شمشیر را بقسمی دیگر فرمود آنگاه صاحب قداح که قرعه زدن با او بود حکم داد تا بنام کعبه و نام عبد المطلب و نام قریش قرعه زند چون قرعه بزد آهوبره های زرین بنام کعبه بر آمد و شمشیر و درع بهره عبد المطلب گشت و قریش بی نصیب شدند چون قریش از آن اشیا طمع بریدند عبد المطلب آن چند درع و شمشیر را بفروخت و از بهای آن چیزی از بهر کعبه ساخت و آن آهوان را از در کعبه بیاویخت و لغزالی الکعبه مشهور شد و این اول ذهبی بود که زینت مکه گشت قبل از زمزم هر قبیله از قریش را در مکه چاهی بود و آنگاه که زمزم با دید آمد نام آنچاه ها بر افتاد و زایرین بیت الله از آن آب زمزم مشعوف شدند و بنو عبد مناف بدان بر قریش و دیگر قبایل عرب فخر میکردند عبد المطلب بعد از حفر زمزم عظیم بزرگوار شد و سید البطحا و ساقی الحجیج و حافر الزمزم بر القاب او افزوده گشت و زنان همی گرفت و فرزندان همی آورد و او را ده پسر بود و دو پسر بزرگتر او حارث بود دوم عباس سیم حمزه چهارم عبدالله پنجم ابوطالب پدر امیر المومنین ع که عبد مناف لقب داشت ششم زبیر هفتم حجل هشتم مقوم نهم ضرار دهم ابولهب و او را شش دختر بود اول صفیه دوم ام حکیم البیضا سیم عاتکه چهارم امیمه پنجم اروی که جده عثمان عفان است ششم بره نام داشت ابوطالب و حمزه و عباس از پسران عبد المطلب بعد از بعثت خاتم النبیین بشرف اسلام در آمدند و از دخترانش صفیه و عاتکه و اروی مسلمان شدند خلاصه عبد المطلب در جهان زنده بماند تا آنگاه که پیغمبر هشت ساله شد پس بدرود جهان نمود و نور محمد در صلب عبد المطلب دو نصف شد نصف بصلب عبدالله و نصف در صلب ابوطالب منتقل شد پس از عبدالله برحم آمنه منتقل شد پیغمبر بظهور آمد و از ابی طالب به فاطمه بنت اسد منتقل شد علی بهم رسید عبدالله که برگزیده فرزندان عبد المطلب بود چون از مادر متولد شد نور کوکب نبوت محمدی از مطلع جبین زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره او باهر بود و بیشتر از احبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان از مادر بزاد زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول الله را رسانیده بودند و جماعتی از کهنه و سحره بشمار خویش از پیش خبر دادند و طایفه از یهود که در اراضی شام سکون داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آنحضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفته جمال و طالب وصال او بودند که بساط انبساطی که با زوج خویش مبسوط میداشتند در پیچیدند و بر منصه حسن و ناز جلوه گری آغاز کردند نفس خود را باکرایم اموال و غرایب غایب جمال عرضه کردند و او بتوفیق ربانی از امتزاج آنها محترز می بود و بروز آثار غریبه و علامات عجیبه از خود مشاهده میفرمود چنانچه روزی در حضرت پدر عرض کرد که هرگاه من بجانب بطحا و کوه ثبیر میگذرم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه میشود یکنیمه بجانب مشرق و نیمی بسوی مغرب کشیده میشود آنگاه سر بهم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور بفلک بر رود و باز شده در پشت من جای کند و وقت باشد که در سایه درختی خشک جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم خشک گردد و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی بگوش من رسد که ای حامل نور محمد بر تو سلام باد عبد المطلب فرمود ای فرزند

بند

بشارت باد تو را مرا امید است که عنقریب نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسمی حسن رسمی از صلب تو پدیدار شود در آنوقت عبدالمطلب است حوا
ناد حضرت یزدان ده ای نذر خویش فرماید چه از آن زمان که چاه زمزم حفر نمود و قریش با او بطریق منازعت و مبارات میرفتند با خدای خویش پیمان نهاد که چون او را ده پسر آید یکی
را در راه حق قربانی کند در آنوقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفای عهد کند پس فرزندان را فراهم کرد و ایشان را از عزیمت خویش آگهی داد و جملگی بدین حکومت
گردن نهادند پس آن شد که قرعه زنند و بنام هر که برآید قربانی کند پس فرزندانش هر یک نام خویش را نوشته بدست صاحب قرعه دادند و عبدالمطلب بر عبدالله
ترسان بود و گمان نداشت که نام او برآید چه او را پدر رسول الله میدانست از قضا چون صاحب قرعه قرعه کشید بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب چون آن بدید
دوست نداشت که در راه حق کاری کراهت کند دست عبدالله را بگرفت و او را در میان اساف و نائله که جای نحر بود کارد برگرفت تا او را قربانی کند
برادران عبدالله و جماعت قریش چون این بدیدند نزدیک عبدالمطلب شتافتند و سوگند یاد کردند که عبدالله کشته نخواهد شد جز اینکه از برای تو عذری نماند چون تو اینکار
کنی قریش در قربانی کردن فرزندان اقتدا بتو جویند و این سنت در کار بر بماند که این قوم نابود شود و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم گفت ای عبدالمطلب
عبدالله فرزند خواهر ماست و او را ذبح نتوان کرد چندانکه از برای تو جای عذر باقی است اگرچه تمام اموال و اثقال ما فدای او شود عاقبة الامر ناچار عبدالمطلب را از آن
عقیدت باز داشتند و سخن بر آن نهادند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه که او سجاح نام دارد باید بنزدیک او شد تا در اینکار حکومت کند و چاره اندیشد
لاجرم عبدالمطلب با صنادید قریش بمدینه آمد سجاح را در قلعه خیبر یافتند و بنزدیک او شتافتند صورت حال باز گفتند در جواب فرمود که چون فردا شود
این سخن که با ما موافق است پدید کنم و چاره اینکار باز جویم پس ایشان مراجعت کرده روز دیگر نزد او حاضر شدند سجاح فرمود در میان شما دیت مرد بچه ثمن
نهند گفتند بر ده شتر برابر کرده‌ایم گفت هم اکنون بسوی حجاز باز شوید و عبدالله را با ده شتر نزد صاحب قرعه حاضر کنید و قرعه افکنید اگر بنام شتران
آمد فدای عبدالله کنید و اگر بنام عبدالله برآمد فدیه را از یاد کنید و بدینگونه بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه بنام شتر برآید و عبدالله سلامت ماند و خدای نیز راضی
باشد پس عبدالمطلب با قریش بجانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر نزدیک صاحب قرعه حاضر ساختند و قرعه زدند قرعه بنام عبدالله برآمد پس ده
شتر دیگر برافزودند و همچنان قرعه بنام عبدالله بر میشد بدینگونه ده شتر دیگر برافزودند و قرعه میزدند تا شماره بصد شتر رسید در آن هنگام قرعه بنام شتران برآمد
قریش آغاز شادمانی نهادند و گفتند خدای راضی شد عبدالمطلب آن صد شتر را بفدیه عبدالله قربانی کرد و پس از این واقعه طایفه یهود که در شام بجامه خون آلود یحیی
ولادت عبدالله را دانسته بودند هفتاد تن از آن جماعت عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبدالله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم
در راه نهادند و از خوف در شب قطع منازل می‌نمودند تا بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت همی نمودند تا گاهی عبدالله را در صیدگاه یافته بهیأت اجتماعی بر او
تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف تیر با مر شکار در آن صحرا اشتغال داشت از دور عبدالله را می‌دید لیکن در آن عدد نبود که مدد تواند کرد و در حیرت
و دهشت بود ناگاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی از سواران که اسپان ابلق بزیر داشتند از آسمان فرود آمدند و بر یهود بتاختند و ایشان را هزیمت کرده نابود ساختند و خود
ناپدید شدند چون وهب این جلالت قدر را بدید و کرامت عبدالله را دانست خواست تا دختر خود را بدو کابین نماید بیگانه خویش شد این راز را با ضجیع خود در میان نهاد و او را
بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا مکنون خاطر را مکشوف دارد چون عبدالمطلب را از قصد آگاه نمود ضجیع عبدالمطلب که هاله نام داشت گفت آمنه بنت وهب دختر عم
منست امروز در میان قبایل عرب هیچ دختر را مانند آن فضل و ادب نباشد در حشمت و عصمت و عفت نامدار و در صباحت و ملاحت ماه پاره عبدالمطلب
از اصغای این سخنان تصمیم عزم داد که این مواصلت را بانجام رساند مادر آمنه را از ضمیر خویش آگهی بخشید و او شادخاطر بخانه مراجعت نمود عبدالمطلب نیز برای این

مقصود را فراهم کرده روزی عبدالله را با خود برداشته و بر شعب ابوطالب گذشته تا بسرای وهب شده آمنه را با فرزند پیوند زناشوئی دهد از قضا در حال عبور ام قتال
خواهر ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی با عبدالله باز خورده در پیشانی او مانند زهره درخشنده نوری ساطع دید و دانسته بود که این علامت از وجود رسول خدا
پیدا شد زیرا که برادرا ورقه که طریقت عیسوی داشت از کتب آسمانی این معنی را دانسته و خواهر خود را خبر داده بود لاجرم ام قتال میخواست که خود مهبط آن فروغ گردد
پس با عبدالله گفت توانی یک امشب با من هم بستر شوی و آن صد شتر که بفدیه تو قربانی شد از من ستانی عبدالله فرمود اگر مراد حرام جوئی من آنم که در راه مرگ
روم و حرام را ساز و برگ نکنم و اگر آنمطلب بحلال کنی بی اجازت پدر اقدام در کاری نکرده ام پس مقصود تو صورت نه بندد یک امشب آسوده باش
چون فردا صبح ازین راه شوم پاسخ این سخن با تو خواهم گفت و از دنبال پدر رفت چون بخانه وهب رسیدند در آن ساعت در شعب ابوطالب نزدیک جمرة
الوسطی عبدالمطلب آمنه را جهة عبدالله عقد بست و این کابین در شب جمعه عرفه در ایام تشریق بسته شد و ایام تشریق یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
ذیحجه است چون در آن زمان عربان بواسطه فصول ذیحجه را تغییر داده ذی نسی قرار داده بودند ایام ذیحجه نسی آنسال در ماه رجب بود بالجمله عبدالله بعد از عقد
یکشبانه روز در نزد آمنه بود و نخستین نوبت که با او شرط مراجعت بگذاشت آمنه حامله بار امانت گشت و آن نور پاک از عبدالله انتقال یافت مبیت
الحیوان که سکندر طلبش شیفته بود روزی چهار خضر گشت و خضر شد و پس از آن عبدالله مراجعت کرد و دیگر باره نیمه راه با ام قتال دوچار شد و باو
فرمود که اکنون بر چگونه ای با بدان وعده که دوش دادی وفا توانی کرد ام قتال در جبین عبدالله نگریست و آن نور پاک را ناپدید یافت گفت ای عبدالله آن
نور مبارک که در جبین داشتی چه شد گفت با آمنه بنت وهب سپردم عرض کرد من در طلب آن نور بودم و بکمال حسرت گفت عمر بزیست که نبید عبدالله گشت
ز چندان صباحت و سماحت بود که شب زفاف او از کمال حسرت دویست دختر عرب رشک شده جان بدادند چون آمنه صدف آن در ثمین
حامله گشت عرب دانستند و یکدیگر را خبر دادند و در آن زمان چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند بعد از انعقاد نطفه آنحضرت باران بارید
و مردم در خصب و نعمت شدند تا بجائیکه آنسال را سنة الفتح نام نهادند و هم در آنسال عبدالمطلب عبدالله را برسم بازرگانان بجانب شام روانه داشت
عبدالله هنگام مراجعت چون بمدینه رسید مزاج مبارکش از صحت اعتدال منحرف شد همراهان او را گذاشته بمکه شدند عبدالله در آن بیماری برحمت ایزدی
پیوست جسد مبارکش در دار النابعه بخاک سپردند مدت زندگانی عبدالله بیست و پنج سال بود هنگام وفات او هنوز آمنه بار حمل خویش را
بنگذاشته بود به اتمام رسانیده شد شرح حالات آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم النبیین
را تا معلوم گردد که همگی آبا و اجداد و امهات آنحضرت بزرگ و فرمانده بودند
و بر شریعت حضرت آدم و ابراهیم خلیل رفتار مینمودند و همه آنها خدا پرست و صاحب
عقل و کفایت و معروف بفنون مروت و سخاوت و شجاعت بودند
تفصیل ولادت و واردات احوال حضرت رسول را
در جلد ثانی تمر دلکل بیان خواهد شد
والسلام
ث

بالله الاحد توکلی

جلد
ثانی سیر الائمه
فی ترجمه کشف الغمه که
ثانی سبع المثانی است در ذکر آغاز
طلوع آفتاب نبوت و واردات الفتحیه
از هنگام میلاد تا وفات و ظهور ماه سپهر ولایت
فخر الاوصیاء والاولیاء حضرت امیر المؤمنین ع
وصی المصطفی و مجملی از سیر و مناقب
سایر ائمه هدی تا حضرت
قایم عجل الله
فرجه

وبالانوار الخمس آل عبا توسلی



بسم الله الرحمن الرحیم

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

وصلوة لاتعد ولاتحصی بر ملخص عالم فتوت ومنتهای ادراک عالم نبوت کشف الاسرار وجود کنه المراد هر موجود المعزز باعزاز فکان قاب قوسین او ادنی محمد مصطفی ص سیما برخورشید سپهر امامت وفهرست مصحف وصایت وشایسته مسند وصی بلافصل حضرت رسالت منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه باب مدینه علم اسد الله الغالب علی بن ابیطالب وعلی اولاده الطاهرین اما بعد چون جلد اول کتاب سیر الائمه در ذکر اصول خاندان نبوت واعیان دودمان مروت ومناقب ومآثر ایشان به انجام رسید اینک شروع می شود در جلد ثانی که محتوی است بر آغاز طلوع آفتاب نبوت وصادرات افعال وواردات اتفاقیه ایام هجرت تا شام کام غم اندوز رحلت وظهور ماه سپهر ولایت فخر الاوصیاء والاولیاء امیر المومنین وصی مصطفی ومجملی از فضایل ومناقب وواردات احوالات سایر آئمه هدی تا حضرت قائم عجل الله فرجه مشتمل بر چهارده باب

باب اول در ذکر صادرات افعال وواردات احوال عقل کل وختم رسل وهادی سبل شخص اول نبی آدم سند اصفیا وسید انبیاء گذارنده اسرار غیب ورساننده اخبار لاریب نوباوه چمن کائنات سلطان تخت گاه لی معلی صاحب مکان قاب قوسین او ادنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن شارخ بن ارغو بن فالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن اخنوخ بن اد د بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ولادت آن حضرت در صبح روز جمعه ۱۷ ماه ربیع الاول در عام الفیل سال چهل وچهارم سلطنت انوشیروان در شعب ابو طالب از بطن مطهره مخدره کبرا

آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب آن آفتاب رسالت
علیا و نور نبوت عظمی طالع شد و بسیط زمین را به میلاد مبارک خود عزت بهشت برین کرد و مشکلات کار
عالم را باسانی حل فرمود و در کفالت جد خود عبد المطلب و در ذیل تربیت مرضعه و مادر خود آمنه نشو و نما
یافته آثار و علامات عقل و درایت و حیا و سخاوت یوما فیوما از ناصیه احوالش مشاهده می شد چنانکه عبد المطلب
که مرد بزرگی و فرماده قبیله قریش و متولی خانه خدا بود با وجود ده پسر همیشه آنحضرت را در طفولیت بر وساده و دامان
خویش در انجمن بزرگان می نشانید و از دانش و اوصاف حمیده او آثار عجیبه مشاهده می کرد و همواره در
مجلس خود ذکر اوصاف و حالات عجیبه که از وی می دید بیان می نمود و بوجود مسعود او مفاخرت می فرمود
چون شش سال از عمر مبارکش گذشت مادرش آمنه وفات یافت چون بهشت سال رسید عبد المطلب
مریض شد چون آثار بهبودی در خود ندید آن حضرت را خواسته در آغوش کشید و بمفارقت او اظهار تاسف نمود
گفت افسوس که آن مهلت را نیافتم تا نتایج آثاری که درین طفل دیده ام مشاهده کنم پس پسران خود را
خواسته کفالت آن حضرت را از انها درخواست نمود همه از روی شوق در مقام استدعای کفالت آنحضرت
بر آمدند عبد المطلب ابو طالب را که عم پدری و مادری آن حضرت بود در دل خویش از برای آن مهم امتیاز
داده و در ظاهر فرمود که مر العقل و دانش این طفل کمال اعتماد است او را درین امر مختار خواهم کرد پس
بان حضرت گفت که هر یک از اعمام خود را میخواهی از برای کفالت خود اختیار کن آن جناب برخاسته
در پهلوی ابو طالب نشست پس عبد المطلب حفظ و حراست آنحضرت به ابو طالب مبالغه فرمود و بجوار رحمت
ایزدی پیوست و ابو طالب بزرگ قبیله شد و کفیل آن حضرت بود چون بسن سیزده سالگی رسید ابو طالب
که با سایر بزرگان قریش از ممر تجارت معیشت می کردند عزم بصری نمود و آن حضرت را از غایت محبت همراه
خود عزیمت داد مردم قریش که بقصد تجارت باتفاق ابو طالب مسافرت گزیده بودند آثار غریبه از عقل
و فطانت و امانت و عفت و شجاعت و خدا پرستی کرارا و مرارا در آن جناب می دیدند چنان در دلهای
خویش و بیگانه جای کرد که اوصاف جمیله او روز بروز نها بود و امانت و دیانت او چنان در خاطر نشست
که بمحمد امین شهرت یافت در منازل و قصبات عرض راه که کاروان قریش فرود می آمدند و از برای
تدارک قوت معیشت متفرق می شدند حفظ اموال و اثقال خود را از ان جناب مسئلت می کردند و
ان جناب نیز در کمال خوش روئی قبول فرموده بنوعی حفظ می فرمودند که تا ورود مکه زیانی بهیچ کس نرسید
اما بعضی از اقوام آن حضرت را درین سفر مایه حسدی در دل و کینه در سینه جای کرد و سبب آن بود
که در آن چند سال از احبار و علمای یهود و غیرهم در افواه و السنه مشتهر بود که پیغمبری متولد شده عنقریب



اظہار دعوت خواہد کرد و سلطنت خواہد یافت و ادیان را منسوخ و اوثان را خواہد شکست در این
سفر چندتن از احبار یہود و کہنہ آن حضرت را دیدہ بعلامات منظورہ راہ یافتہ خبر دادند کہ آن حضرت ست
بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آن جناب بظہور پیوست کہ دلالت بر تقرب انجناب
درحضرت پروردگار می کرد و رکاروان قریش جمعیکہ دوستداران آن جناب بودند برخوشدلی خود و دوستی
او افزودند و جمعی از اقربای نسبی بواسطہ حسدی کہ جبلی آنہاست مال سروری و برتری آن جناب را
اندیشہ کردہ ازاین معنی ملول و متوحش شدہ کینہ در دل گرفتند چون بمکہ مراجعت کردند آن جناب را عشق
خدائی مستولی شدہ از مردم عزلت می کرد و اغلب اوقات شبانہ روز در کوہ و غار بعبادت پروردگار
می گذرانید تا ضمیر منیرش مورد آیات الٰہی گشتہ خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاہی امد روح الامین
گوش وہوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزئین و معلم و علمہ شدید القوی بہ علوم لدنی و رموز آسمانی
سینہ اش را نمود از لوح محفوظ کردانید تا سال بیست پنجم در تہذیب اخلاق و تزکیہ نفس و توجہ و عبادت
خدا و ندیگانہ پرداخت و از غار حرا کہ در کوہ صفا بود کمتر بیرون می آمد بنوعی کہ مردم می گفتند کہ محمد بخدای
خود عاشق شدہ است و دران زمان اعوام قریش شریعت ابراہیم را بمرور ایام مغشوش کردہ آداب
وسنتی کہ مصالح معاش و معاد بود از مذہب کاستہ و رسوم و عاداتی کہ مفاسد معاش و معاد بود بر مذہب
افزودہ پیرایش و آرایشی کردہ بودند تا بانجا کہ از عبادت خدا و ندیگانہ غافل و از سنگ و چوب و فلزات
پیکرہا ساختہ پرستش می کردند آن حضرت از مشاہدہ این امور ہموارہ ملول بود و از حیوانیت ان مردم حیرت
حیرت می فرمود و چون از روی عقل می دید کہ ہنوز سن او اقتضای آن نمی کند کہ سخنش در مغز مردم جای
گیر شود از ہدایت و تربیت مردم خودداری می فرمود ولی در موقع و مقام لب بہ نصیحت و موعظت
می کشود و قبایح اعمال القوم را تشریح می فرمود تا بمرور وحشت ایشان از استماع کلمہ حق کم شود و استعداد
قبول بہم رسانند حسودان از این سخنان روی درہم می کشیدند تا سال بیست و ششم از ولادت آن
حضرت کہ اوصاف حمیدہ و اخلاق پسندیدہ او از عقل و دیانت و صدق و امانت مشہور و مذکور
نزدیک و دور شدہ بود خدیجہ بنت خویلد بن اسد بن عبد العزّی بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن کعب
بن لوی بن غالب ابن فہر کہ در قبیلہ خویش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود در آن بلدہ
و نواحی اکثری از تجار مضاربہ کار او بودند چون ذکر اوصاف حمیدہ آن حضرت را از ہر جا و ہر کس می شنید
در دل گرفت کہ آن حضرت را شوہر خود گیرد و خدیجہ را بواسطہ مال و جمال و رفعت نسب و شرافت
حسب بزرگان قبایل اعراب و اشراف قریش مکرر خواستکار شدہ بودند و ہیچ کس را او در خور خود ندیدہ

وتن در نداده بوده پس از انجا که زنی عاقله بود خواست تا ان حضرت را در معاملت و مسافرت و معاشرت تجربت کند و انچه شنیده است به عیان به بیند پس بخدمت ابو طالب پیغام واد که صدق و امانت برادرزاده تو محمد امین را بسکه شنیده ام بسیار مایلم که زحمت قبول کرده سفری با کاروان قریش از برای من بتجارت برود تا از تجارت او که مبنی بر عقل و صدق و امانت است هر دو سود بر داریم ابو طالب باین معنی رضا داده و آن حضرت نیز قبول فرمود خدیجه متاعی وافر بر شتران خویش حمل داده با آن حضرت بشام فرستاد و آن حضرت نیز شرایط عقل و امانت بجای آورده باضعاف سایر تجار سود کرده معاودت فرمود چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند با خلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ آن حضرت مایل شده بودند در خدمت خدیجه در مجالس عدیده شرح دادند خدیجه نیز در یک دو مجلس ملاقات و مقالات بان حضرت دریافت مقام او را نموده بود در رای مزاوجت را تصمیم داده نزدیکان او در خدمت ابو طالب اظهار داشتند و ابو طالب در خدمت آن جناب اظهار داشت و ان جناب نیز رضا دادند و عقد مزاوجت منعقد شد این معنی بر حسد اقوام و عشیرت آن حضرت افزود ولی آن بزرگوار بحسن کردار و لطف گفتار با کمال دلتنگی که از بی تربیتی آن مردم داشت در میان ایشان بنوعی رفتار می نمود که محبت او در اغلب دلها جای گیر شده و هر کس از اعمام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند بزرگی او را بر خود برغبت تمکین نمودند و در محافظت و محارست او از شر سایر حسودان التزام فرمودند بخصوص ابو طالب و حمزه و عباس اعمام آن حضرت که در عقل و شجاعت و حشمت بر سایر برادران امتیاز داشتند کمر خدمت او را میان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آن حضرت مال خود را برسم هدیه پیش آورد و بعد از اطلاع بر مافی الضمیر او را ترغیب کرد که از مال من هر چه هست از برای وصول به مقصود خود صرف کن تا مراد ربذل مال بجهت این وحشیان اجری باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت انکاری بود که بهیچ تدبیر سخن حق در مغز ایشان فرو نمی رفت پس آن حضرت را داعیه تربیت و مقتضیات عقلیه پریشان خاطر کرده بود شب و روز در اندوه و فکرت بود که چگونه این بی شعوران را تربیت کند و بر این گونه روزگار می گذرانید تا در مبدا سال چهل یکم که آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از دو وجه جبل حرا اشارق گشت و انگشت کفایتش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و سوره اقرا باسم ربک الذی خلق را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت را مامور بدعوت خلق فرمود آن جناب دامن جد و جهد را بر میان زده از روی عقل و تدبیر بدارا و تانی ابتدا به نصیحت فرمود و یک یک از ارباب عقل را در خفیه



از مقصود خود آگاهی داد و این مدارا و تانی نیز از روی عقل بود چه باین حالت اگر اندک فتوری در عقل
باشد زود خود را بمعرض هلاکت خواهد انداخت و از مقصود خود باز خواهد ماند چنانچه بمفاد آیه کریمه **ولا
تلقوا بایدیکم الی التهلکه** تا سه سال نیز باین منوال حرکت فرمود و راز را با بیگانگان آشکارا نکرد و
ناقابلان را در محفل خاص خود بار نداد تا سال چهل چهارم از ولادت که قریب یک صد تن از بزرگان
با عقل و هوش من جمله اول علی بن ابیطالب آنگاه زید بن حارث و ابوبکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن
العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و ابو مسلمه مخزومی بن مظعون
و ارقم بن الارقم و عمار یاسر و عبیده بن الحارس بن عبدالمطلب و سعد بن ثقیل و بلال و صهیب و خبّاب بن ارث
و عبدالله بن مسعود الهذیلی و عابر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش بن ربیعه و عبدالله
بن جحش الاسدی و جعفر بن ابیطالب بتدریج ایمان آوردند و دل بر او نهادند آنگاه علی الروس الاشهاد تصمیم
عزم به تربیت وحشیان داد و چون اغلب مردم عامی که از عقل و دانش بی بهره بودند و جز محسوس بمعقول
پی نبرده بودند و سخنهای عقلی در مغز ایشان جای نمی گرفت بر جمیع کلمات بارکاب خود لباسی حسی پوشانیده
و بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود مطابقت داد که ارباب عقل و اصحاب حس هر دو از ان بهره بر
می داشتند و این دلیل بیست بر اعجاز کلام آن حضرت زیرا که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز بودند و فرمود
کلام من کلام حضرت حق است و جبرئیل که ملائکه مقرب خداست از خدمت پروردگار من می آورد بیت
گرچه قرآن از لب پیغمبر است ٭ هر که گوید حق نگفت او کافر است ٭ پس روزی بر فراز کوه صفا که مشرف
بر مکه است فریاد برکشید که یا معشر القریش و اصباحاه ٭ مردم چون فریاد آن حضرت را بر بالای کوه شنیدند چنان
دانستند که داهیه روی داده وحشتی بزرگ از ان آواز بر جمیع دلها افتاد همه مردم از آشنا و بیگانه بجانب آنحضرت
دویدند فرمود آیا مرا در میان خود دروغگو شناخته اید همه گفتند نه در مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیدیم
فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این جبل اند و می خواهند که بی خبر بر شما تاختن آرند مرا در این قول
و خبر صادق می دانید گفتند البته باور خواهیم کرد فرمود بدانید که خداوند یگانه مرا مقام نبوت داده است
و جبرئیل از نزد خداوند جلیل بر من فرود آمده خبر اینست که اگر بعد ازین از دین و آئینی که من می گذارم تخلف کنید خداوند
شما را بجهنم خواهد برد و بسخت ترین عذاب گرفتار خواهید شد بیگانگان و حسودان یکبار غوغا نمودند که محمد
می خواهد دین ما را باطل کند ابوجهل و ابولهب و ابوسفیان رؤسای حسودان که اعمام پیغمبر بودند بجهت
تخفیف آن حضرت فریاد برآوردند که محمد از غارنشینی دیوانه شده است و مردم را بر داشته مراجعت
کردند آن حضرت چون حال را بدین منوال دید با آشنایان نیز اشارت برجعت فرمود تا بیگانگان که جمعی کثیر شدند

با آشنایان که معدودی قلیل اند دشمن نشوند پس از کوه بزیر آمد روز دیگر جناب علی ابن ابیطالب ع را فرمود اقوام
و عشیرت نزدیک خود را می خواهم ضیافت کنم و رسالت خود را واضح و آشکارا کنم تدارک طعامی فرمای
و از ایشان درخواست این زحمت کن پس علی بفرموده آن حضرت عمل کرد همگی در محفل انجمن شدند از
جمله ابوطالب و حمزه و عباس اعمام آن حضرت بودند ابولهب عم دیگر آن حضرت که دلی پر از بغض و حسد
داشت نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام کرد و گفت ای جماعت هیچ دشمنی این بد که محمد می اندیشد
نیندیشید که می خواهد سیصد و شصت خدای ما را باطل کند و بیک خدا قناعت دهد و این سبب خواهد شد که
جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آرند و قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و هیچ کس با قبیله و
عشیرت خود این بد نیندیشید که تو ای محمد اندیشیده آن حضرت روی مبارک خود را از و بگردانید و جواب آن
ابله را بخاموشی گذرانید و رشته سخن را منحرف ساخت و مجلس منقضی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود
همگی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزدیکان من که خدای مرا به پیغمبری برگزیده چنانکه انبیاء سلف را و این عجیب
نیست چه انبیاء سلف نیز همه از جنس بشر بودند و با شما نمی گویم جز سخن خداوند را خداوند که خالق شماست
خیر دنیا و آخرت شما را می خواهد اگر بدین من بگروید و از قانون من تخلف نورزید خیر دنیای شما آنست که تمامت
روی زمین در تحت حکومت شما در آید و هر یک از شما فرمان روای مملکتی شوید و از ذل فقر و مسکنت رهائی
یابید و من از شما همین می خواهم که بگوئید لا اله الا الله و در قبول این کلمه دست بیعت دهید کیست اول کسی
از شما که برخیزد و دست بیعت بمن دهد تا خلیفه و وصی و وارث من باشد در انجمن مردم مختلف بودند ابو طالب
که بزرگ قریش بود و دل به آن حضرت نهاده بود چون بعقل خود رجوع نمود مصلحت ندید که برخیزد تا مبادا مردم
از حکومت او سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آن حضرت باز ماند و حمزه و عباس برادران
او و جعفر پسر او و جمعی دیگر که با آن حضرت یکدل بودند از کینه مردم حذر نمودند و از برای پیش رفت کار
مصلحت ندیدند بقیه ان انجمن بعضی را تعصب دین مانع آمد و بعضی کسر حشمت خود دانستند که ترک دین آباء
و اجداد کنند هیچ کس برنخواست جز علی بن ابیطالب برخاسته بخدمت مبادرت نمود و دست آنحضرت
را به بیعت ببوسید پس ابوطالب گفت ای برادرزاده من آنچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان
من جای دارد ولی من پیرم و زندگانی من باخر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعدا محافظت
کنم بهر چه از خدای ماموری مشغول باش حمزه و عباس و سایر بزرگان و عقلا نیز که در باطن دل داده بودند با
هر یک بزبانی تجدید کردند و عرض کردند ما با شمشیرهای کشیده کمر خدمت و محافظت ترا بر میان جان بسته ایم
چون آن حضرت از این مجالس جز اظهار دعوت مقصودی نداشت بهمین قدر اختصار فرموده مجلس ها



منقضی شد و از این جانب چون این اخبار به مشرکان قریش رسید ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب و سایر
رؤسا سفیر برکشیدند و وحشیان قریش را در خانهٔ مکه انجمن کردند پس ابوجهل سبقت در کلام کرده گفت ای معشر
قریش محمد می خواهد دین شما را باطل کند بخدایان شما دشنام می دهد و پدران شما را در دوزخ ساکن می داند وظیفه
آنکه بخدمت ابوطالب بداد خواهی رویم و بگوییم دیت خون محمد را بهر قیمت که می خواهد معین کند ما آن وجه را
بتقسیم سرانجام کرده بدهیم و او را بقتل رسانیم پس بهیئت اجتماع بخانهٔ ابوطالب مسارعت گرفتند و رای
سخیف خودشان را که از عقل خفیف ناشی شده بود معروض داشتند ابوطالب بر ایشان خندید و فرمود
ای قوم بی دانش هیچکس از شما ها فرزند خود را فروخته است که او را بکشند محمد برادرزادهٔ من است ولی
از پسر او را عزیزتر دارم شما را با او چکار است او می گوید من پیغمبرم کسی را در قبول دین خود تحکم نمی کند هر کس دین
او را می خواهد قبول کند و هر کس که نمی خواهد قبول نکند پس آن جمعیت متفرق شدند باز روز دیگر ابوسفیان و ابوجهل
و ابولهب مردم را جمع کرده بخانهٔ ابوطالب حاضر شدند و گفتند پس بمحمد بگوی که خدایان ما را دشنام ندهد فرمود سفارش
خواهم کرد آسوده باشید پس مراجعت کردند از آن جانب آن حضرت مشغول تربیت اصحاب خود و داخل
کردن گروه مردم دیگر را بود و روز نامهٔ حالت بیگانگان را نیز معروض می داشتند پس در دعوت عوام
مصلحت
مدارا را لحت دید تا این امر جدید در نظر ایشان قدری کهنه شود و از وحشت ایشان بکاهد تا مدتی بگذشت و آنحضرت
خواص خود را بنماز کردن برخدای و آداب شریعت امر فرمود و خود در خانهٔ مکه نماز می گذارد مشرکان دیدند که آئین
او روائی گرفت و قریب دویست نفر از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان اداب دین او را مرعی
می دارند بر وحشت ایشان افزود اتفاق در ایذا و آزار مسلمانان کردند و در مجالس و محافل به تمسخر آن حضرت
و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت آزار آن وحشیان را بر خود هموار می نمود هر که او را دشنام می داد جواب
او را بزبانی خوش و بیانی دلکش می فرمود بدین نهج روز می گذاشت تا زمان گذاردن حج رسید قبایل اعراب از
اطراف بقصد زیارت رسیدند منافقین قریش در وحشت افتادند که محمد با این حسن کردار و لطف گفتار و فصاحت
زبان و اخلاق حمیده اگر به انجمن عرب دعوت خود را آشکار کند و کلامی که می گوید کلام خداست بر ایشان
بخواند بیشک دین و آئین او را خواهند پذیرفت و روزگار بر ما تباه خواهد شد وظیفه آنکه تدبیری بیندیشیم که او را در نظرها
خوار کنیم و بر سخن او اعتبار نماند یکی از ایشان گفت بسحر و کهانت او را منسوب کرده می گوییم سحر او در کلام
اوست که هر کس بشنود دست از مال و جان و زن و فرزند و دین و آئین خود بر می دارد بر این رای اتفاق کردند
هر کس وارد مکه می شد قبل از دیدن پیغمبر او را دیدار کرده از این قبیل سخنان می گفتند اما پیغمبر هیچ از دعوت خود
نمی کاست و از غایت جهدی که در تربیت مردم داشت هیچ کلالت و کسالت حاصل نمی نمود و آن

وحشیان در عناد و لجاج دقیقه فرو نمی گذاشتند و دست باذیت و آزار اصحاب او می گشودند تا اینکه شورش
عام کرده بر ابوطالب حاکم خود شوریدند که آن حضرت را گرفته بقتل رسانند و ابوطالب نیز در حمایت پیغمبر علی روس
الاشهاد دامن اجتهاد بر کمر زده با برادر خود حمزه و سایر قبیله و عشیرت آن حضرت را حمایت و صیانت
می نمودند و اشرار قریش بر آن حضرت دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آن حضرت را در هر جا
می دیدند در اذیت و آزار ایشان دقیقه فرو نمی گذاشتند تا آنکه اصحاب و یاران آن حضرت از غایت
غیرت بجان آمدند و هر چه از حضرت درخواست اذن مقاتله با کفار می کردند آن جناب اذن نمی دادند و ایشان
را بصبر و تحمل وصیت می فرمودند تا آنکه ملتمس شدند که ما را بهجرت ازین شهر رخصت فرمای تا از زمان که دستور قتال
در رسد آمده جانهای خود را در راه تو نثار کنیم آن جناب ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک
حبشه رخصت فرمود هفتاد و سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند بجانب حبشه با عیال و اطفال هجرت
نمودند اول کس عثمان بن عفان بود و از پس او مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم آنگاه عمار یاسر و بلال و سعد بن
ابی وقاص و زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیعه و طلحه و صهیب و زید بن حارثه و ابو مرثد و کنان بن الحصین و
پسرش مرثد و انس و ابو کبشه و عبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و خضین و مسطح بن اثاثه و سوبیط بن معد و
عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابو سبره و ابو حذیفه بن عتبه و غلام او سالم و عتبه بن غزوان و جعفر بن
ابیطالب کوچ داد نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر خواهش نمود که از کلام
آنحضرت چیزی عرضه دارد جعفر سوره مریم را از قران بر او فرو خواند چون نجاشی مردی با عقل بود از فصاحت
و بلاغت آن در عجب شد و کلام جمیع فصحا و عقلا را در میزان آن هیچ مقدار نیافت پس از گفتار و کردار آنجناب
پرسش نموده آگاه شد دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدای نتواند بود و یقین بر نبوت آن حضرت نمود
و مهر آن جناب را در دل خود جای داد و اصحاب را در ظل حمایت خود نوازش نمود از این سوی مشرکان
قریش از وقایع هجرت اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستحضر شده به بیم در افتادند که مبادا نجاشی به حمایت پیغمبر
لشکر بجانب مکه فرستد عمرو عاص را که در زبان بازی یگانه بود با تحف بخدمت نجاشی روانه داشتند تا
نجاشی را با آن حضرت بد دل کند و اصحاب را از حبشه اخراج نماید عمرو عاص بعد از ورود و یک مجلس
گفتگو قلب نجاشی را مملو از محبت آن حضرت دید مدتی در حبشه اقامت نموده جمیع حیل و تدابیر خود را بکار برد
سودی نه بخشید خائب و خاسر رجعت گزید و قریش را از واقعه اخبار نمود بر بیم ایشان بیفزود تا روزی
ابوجهل در میان قریش بانگ بر داشت که اگر کسی محمد را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار وقیه زر بدو دهم
عمر ابن الخطاب حاضر بود گفت یا ابا الحکم اگر راست گوئی من این خدمت را بجای آرم ابوجهل گفت

بلات عزا که راست گویم پس عمر تیر و کمان خود را برداشت و شمشیری که عرض آن یک شبر و طول آن
هفت شبر بود حمایل کرده بعزم قتل پیغمبر قدم در راه نهاد چون بر ابطح رسید با سعد بن ابی وقاص دوچار شد گفت
گفت ای عمر بکجا می روی گفت بقصد قتل محمد سعد گفت ایا بعد از قتل محمد ایمن توانی بود عمر گفت اگر دل تو بسوی
اوست بگو تا اول کار تو را کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتری با تو باشد اگر توانی او را کفایت نمای گفت آن
کیست سعد گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعد که هر دو بر دین محمد باشند عمر گفت چون دانم که این سخن راست
است سعد گفت بدین فهم کن که ایشان ذبیحه تو را نخورند عمر قصد خانه خواهر کرد و بدر خانه او آمد در اینوقت
جناب بن ارت در خانه فاطمه بود و سوره طه را بدو می آموخت عمر گوش فرا داشت بانگ جناب را بشنید
در اینوقت چون ایشان بدانستند عمر است جناب بگریخت و در پیغوله پنهان شد و فاطمه صحیفه که بر آن سوره
طه مرقوم بود پنهان نموده در را بگشود عمر در آمد و نشست بفرمود تا گوسفندی حاضر کردند و او را بدست خویش ذبح
کرد و حکم کرد تا از آن بریانی ساخته بیاورند شروع بخوردن کرد سعید و فاطمه را بخوردن دعوت نمود ایشان
گفتند که پیمان نهاده ایم که از ذبیحه تو نخوریم گمان عمر بیقین پیوست و گفت این بانگ چه بود و آن کلمات چیست
که بگوش من رسید ایشان گفتند ما خود با یکدیگر سخن می کردیم عمر در خشم شد و برخواست سعید را گرفته بزد فاطمه
برخواست و گفت ای عمر مردم را بهوای خویش می زنی در پیش شد که شوهر را از دست برادر نجات دهد عمر
فاطمه را بزد چنانکه سرش بشکست پس ایشان گفتند ای عمر چندین جوش مکن که ما دین محمد را گرفته ایم عمر بنشست
و از کرده پشیمان شد بعد از زمانی گفت آن صحیفه که تلاوت می کردید بمن آرید تا بنگرم فاطمه گفت مرا بیم است
که آن صحیفه بتو بسپارم تا مباد! پاس حشمت آن نداری عمر سوگند یاد کرد که بیحرمتی نکنم پس فاطمه آن صحیفه را بعمر داد و عمر سوره مبارکه طه
را بخواند چون بدین آیت رسید وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی بگریست و گفت چه نیکو کلامی است چون سخن
بدینجا کشید جناب از پیغوله بیرون شد و گفت ای عمر گمان دارم که تو بدعوت پیغمبر مخصوص شده باشی زیرا که دوش
شنیدم که آن حضرت فرمود اللهم اید الاسلام بابی الحکم بن هشام او بعمر بن الخطاب جهد کن ای عمر تو باشی عمر گفت ای جناب
مرا دلالت کن تا نزد رسول خدای رفته ایمان آورم جناب گفت آن حضرت با جمعی از مسلمانان در خانه
حمزه جای دارد عمر شمشیر خود بربست و از دنبال جناب راه سپر شده بدر سرای حمزه آمد در اینوقت پیغمبر فرمود تا در
بگشودند و خود پیش شده نخست عمر را دریافت و بازوی او را بگرفت و گفت ای عمر اگر بصلح آمده خوب و گرنه روی
سلامت نبینی عمر عرض کرد یا رسول الله از بهر آن آمده ام که کیش مسلمانی گیرم و کلمه توحید بزبان
براند پیغمبر از اسلام عمر شاد شد و ببانگ بلند تکبیر گفت و از تکبیر آن حضرت را اصحاب بشنیدند
همه بیکباره تکبیر گفته باستقبال عمر بیرون شدند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات عزا را آشکار پرستش کنند

چرا باید خدای را بنهانی ستایش کرد پس آهنگ کعبه کردند حمزه از یک جانب پیغمبر و ابوبکر از طرف دیگر و علی ع
از پیش روی و اصحاب از دنبال روان شدند و عمر با شمشیر خویش از پیش روی آنها میرفت از آن سوی بزرگان
قریش چنان پنداشتند که عمر رسول خدای را آسیبی خواهد رسانید ناگاه دیدند که از پیش رسول خدای با شمشیر حمایل کرده
می آید گفتند ای عمر برچگونه گفت یا رسول الله ایمان آوردم و اگر از شما کسی تا لایقی جنبش کند با همین تیغش کیفر کنم پس
کافران از عمر در خشم شدند و آهنگ او کردند عمر نیز بپشتوانی علی و دیگر یاران و آنجماعت را از کعبه بکنار کرده
رسول خدای با مسلمانان دو رکعت نماز بگذاشت و باز بخانه شد چون کفار قریش نگریستند که مسلمانان
را پناه و جائی چون اراضی حبشه بدست شد و هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کرده و در جوار نجاشی ایمن نشستند
و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب بسلامتند و اسلام حمزه و عمر نیز ایشان را قوتی بکمال است
با خویشتن گفتند زمانی دراز نکشد که محمد بر ما سلطنت کند این کار را چاره باید پس انجمنی بزرگ کردند و تمامت قریش
در قتل پیغمبر همدست و همداستان شدند چون ابوطالب از اندیشه ایشان آگهی یافت برادران خود حمزه و
عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بجهت مشاورت جمع نمود پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت
و یاران ما در میان مشرکان مکه پراکنده است از عهده حفظ و حراست بر نمی توانیم آمد شایسته آنست که محلی را مستقر
قرار داده در آنجا جمع شویم و بحفظ و حراست خود قیام و اقدام نمائیم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم ما حکم
کند پس ابوطالب بنی عبد المطلب و بنی هاشم و قبیله و عشیرت خود را در خدمت پیغمبر از مکه کوچ داده در دره
کوه که موسوم بشعب ابوطالب است سکونت داد و بر جوانب شعب مستحفظین و دیدبانان گماشت و بنفس
خویش با برادران حمزه و پسر خود علی شب تا صبح با شمشیر کشیده آن حضرت را پاس می داشت و وحشیان قریش
چون دست خود را از دامن مقصود کوتاه دیدند در خانه مکه اجتماع نموده وثیقه نوشتند در آن تعهد و التزام
نمودند که از تاریخ وثیقه خویشی و وصلت و خوشی و الفت را با این دو قبیله متروک دارند و مهما امکن طرق و
ابواب آذوقه را بر ایشان مسدود سازند و از این پیمان بر نگردند تا زمانیکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل
رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و ابوطالب و یاران آن حضرت در حفظ و حمایت او دقیقه غفلت
نمی نمودند و بآن عزت که در بزرگان عرب داشتند این همه ذلت و خواری را تحمل نموده و چنان عشق و ارادت
پیغمبر در دلهای ایشان جای گیر شده بود که با این همه زحمات و لطمات هیچ از برای ایشان کلالت و کسالتی
در هواداری پیغمبر روی نمی داد چون شخص عاقل در این امور تامل کند جز قوت تصرف پیغمبر در قلوب المردم چیزی
نخواهد دید و چون در قوت تصرف او غور کنند خواهد دانست که این تصرف از دو جهت است یکی کمال حسن اخلاق و
یکی قوت تاثیر کلام که هر چه میفرمود چنان مبنی بر عقل بود که در قلوب هوشمندان کالنقش فی الحجر جای گیر میشد



وهیچ اغراض شخصیه از فرمایشات او فهم نمی کردند جز خیر بندگان خدا و تربیت ایشان و این مردمی که بر آنحضرت
دل نهاده بودند همگی مردم با عقل بودند مگر ابولهب که عم دیگر پیغمبر بود چون از عقل بی بهره بود در زمره وحشیان
جای کرد و مراد از عقل آن است که نیک را از بد تمیز دهد و این معنی باکتساب اصطلاحات علمیه حاصل نمی شود
چه ابوجهل مکنی بابوالحکم بود و اصطلاحات حکمیه را نیک می دانست ولی آن عقل که نیک را از بد تمیز دهد نداشت
چنانکه علمای احبار یهود که تورات را از بر داشتند ولی فهم از آن نداشتند خلاصه بر سر مقصود رویم چون مدت
سه سال در شعب بدین گونه زیستند و هر چه عداوت از قریش دیدند در مقام منازعت بر نیامدند تا آنکه جمعی از
بزرگان قریش را دل بر ایشان نرم شد در پیش خود گفتند که این بی شرمی و بی حمیتی که ما بزرگان قبیله خود داشتیم
در هیچ قبیله تا اکنون کس نشان نداده این چه غفلتی بود که در دلهای ما راه یافت پس پنج تن از بزرگان قریش که
هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابوالبختری و ربیعة بن اسود بن المطلب همداستان
شده شب با هم عهد بستند که فردا در خانه مکه جمع شوند و یک یک در بیزاری از آن عهد و پیمان سخن رانند از آن
وثیقه خود را بری سازند و همداستان در ابطال آن بپردازند چون روز شد و مشرکان در خانه مکه انجمن شدند آن
پنج تن یک یک تن سخن در انداختند ما بقی یک یک تصدیق او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند پس
بخدمت ابوطالب پیغام در دادند آن جناب بمجلس اندر آمد و قرار بر معاودت از شعب شد ابوطالب و
پیغمبر قبیله و عشیرت را از شعب کوچ داده بخانه های خود نزول نمودند چون این خبر بسمع مهاجرین حبشه رسید با
فوری از حبشه بجانب مکه شتافتند و از دیدار پیغمبر شاد خاطر شدند در این هنگام موسم حج نزدیک شده بود و قبایل
اعراب بجهة زیارت بتدریج روی بمکه می آوردند پیغمبر به اهتمام تمام خود را بر ایشان عرضه می داد و به بیانات
دلکش تبلیغ رسالت می فرمود هر کس شرف خدمت او را در می یافت و اخلاق حمیده او را می دید و کلمات
قرآن او را می شنید دل می داد و بعضی بیعت کرده و بعضی مهر او را در دل گرفته می رفتند و در آن آوان علمای نصارا
و احبار یهود و حکمای فلسفی مکرر به آنحضرت در مجالس عدیده مباحثه علمیه میکردند و بطریق احسن مجاب می شدند پس بر
عظمت آن حضرت افزود کار آن حضرت بالا گرفت حسودان قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند
که با این برهان و عقل و حسن بر نبوت او و این اجتماع بزرگان در خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما را چه افتاده است
که از راه عناد و لجاج بر نگردیم و اگر متابعت نکنیم مخاصمت چرا باید کرد و جمعی که از عقل بی بهره بودند از خطا خصومت
خایف شدند در این زمان جناب ابوطالب که هشتاد و سال از عمرش رفته بود مریض شد و بجوار رحمت ایزدی
پیوست پیغمبر از فوت او ملول شده در سوگواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه آن حضرت نیز وفات یافت
و بر اندوه آن حضرت افزود وحشیان قریش عداوت را از سر گرفتند و همواره هنگام مناقشه را گرم داشتند و پیغمبر اصحاب

خود را امر بصبر میفرمود تا آوازه او در بلاد و امصار دور شایع شد شش تن از اهل مدینه از قبیله خزرج از جمله
اسعد زراره و عباده بن الصامت و رفع بن مالک و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله بعزم
دریافت خدمت ان حضرت بمکه آمدند و بشرف بیعت او مشرف شده مراجعت کردند و آیات قرآن را که
مکتوب همراه برده بودند باهل مدینه نمودند و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آن حضرت را شرح دادند جمعی از
بزرگان و عقلای مدینه بخدمت آن حضرت مسارعت کردند و بعد از بیعت یک تن از اصحاب آنحضرت
را موسوم به مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف که حافظ قرآن و عالم بر قواعد دین و آئین بود همراه
برداشته رجعت گزیدند در اندک زمان جمیع اهل مدینه بر آئین آن حضرت شدند و مهر او را در دل و جان خویش
جای دادند و حسد و عداوت قریش را که بعضی دیده و بعضی شنیده بودند همواره خاطر ایشان را ملول میداشت
و نفرت پیغمبر را از ان قوم و میل او بهجرت از مکه دریافته بودند بر این رای اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر
خویش دعوت کنند پس هفتاد تن از بزرگان مدینه باین قصد بخدمت آن حضرت مسافرت کردند و بعد از
دریافت فیض حضور استدعای خود را معروض داشتند و در حضور عباس عم پیغمبر میثاق بستند که پیغمبر چون
بشهر ایشان در آید از مال و جان در راه او دریغ ندارند و حفظ و حمایت او را بر خود واجب شمارند پس حضرت
ایشان را از هجرت خود اطمینان داده رخصت معاودت فرمود و چون دانست که اگر بهیئت اجتماعی با
اصحاب خود و اهل مدینه از مکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آن حضرت در مدینه باجتماع عساکر
فرمان دهد و بر مکه تاخته سزای ایشان را در کنار ایشان نهد راه بر آن حضرت خواهند گرفت و از جانبین خونها
ریخته خواهد شد و در بدایت امر جدال و قتال با قبیله و عشیرت خود را مکروه می شمرد و در انتظار مردم نیز پسندیده
نبود پس از رخصت اهل مدینه که بانصار موسوم شدند آن حضرت اصحاب خود را یک یک نهضت بمدینه
فرمود و در آن وقت اغلب بزرگان قریش در بیعت آن حضرت در آمده بودند علی ابن ابی طالب جوانی
بسن هیجده ساله زادهٔ عقل بود و در خدمت آن عقل کل تربیت یافته همواره دل و جانش محو دیدار آنحضرت
بود ابابکر بن ابی قحافه پیری بود از بزرگان قریش با دولت و حشمت مالها در راه آن حضرت ایثار کرده و جان
بر کف نهاده عمر ابن الخطاب از بزرگان قریش مردی با صولت و حشمت بود و همواره در خدمت و هواخواهی
آن حضرت حاضر و آماده بود حمزه در عقل و شجاعت معروف قبایل عرب بود در حفظ و حمایت پیغمبر دقیقه فرو
نمی گذاشت جعفر بن ابی طالب مردی با دانش و شجاع بود همواره تن و جانش در هوای پیغمبر طیران می نمود
عثمان ابن عفان و سایر اهل بیعت از اهل مکه قریب چهارصد تن بودند که در راه آن حضرت جان بر کف دست
نهاده بودند و جز این مردم قریب هزار تن از معارف طوایف اعراب بودند چون اهل مدینه نیز بیعت کردند



و وحشیان قریش از بیعت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزود و با خود گفتند که کار محمد بالا گرفت و
عنقریب بر ما هجوم خواهد آورد و وظیفه آنکه تا انقوت بهم نرسانیده که هر دم او با مردم ما مقاومت توانند کرد
بهیات اجتماع پنجر و رهنگام شب بروی هجوم آریم و او را بقتل رسانیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی
ابن ابیطالب را بجهة حفظ اهل بیت و رد امانت مردم گذاشته در نیمه شب از مکه پیاده بیرون آمد در خارج مکه ابا بکر بن
ابی قحافه را ملاقات فرمود چون ابابکر از اراده آن حضرت بعزیمت مدینه آگاه شد شتران سواری حاضر ساخته و توشه
راه برداشته با دو تن از ملازمان حاضر خدمت بایستاد آن حضرت فرمودند مصلحت آن است که تا سه روز در مغاره
کوهی دور از آبادی پنهان شویم و مقرر کردند که عبدالله بن ابابکر که جوانی دلیر و خردمند بود هر شب نزد ایشان رفته
اخبار قریش را برساند و عبدالله بن اریقطه دیلمی را که مردی مسلمان بود با اجرت گرفته شتران را به او سپرده قرار کردند
که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راه به ایشان قیام نماید پس ابابکر در خدمت آن حضرت پیاده
بغار ثور که مسافتی داشت رفته پنهان شدند و در شب سیم عبدالله بن اریقطه شتران سواری را حاضر ساخته
بجانب مقصد شتافتند کفار قریش در آن شب اجتماع کردند و بخانه آن حضرت آمده او را نیافتند و دانستند که بجانب مدینه
نهضت فرموده هر چه جمعیت بدنبال آن حضرت فرستادند اثری ظاهر نشد اما در سه منزلی مدینه بریده ابن الخطیب
اسلمی که یکی از روساء طایفه عرب بود بسمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابوسفیان بدر یابنده او التزام
صد شتر کرده است بطمع مال هفتاد نفر از قبیله خود را برداشته و براه مدینه روان بود تا بحضرت در رسید آن حضر
بچند کلمه جواب و سئوال مهر خود را چنان در دل او جای داد که فورا پیاده شده رکاب آن حضرت را ببوسید
و به بیعت اندر آمد و آن هفتاد تن نیز بیعت نمودند و در رکاب آن حضرت روان شدند چون وصول بمدینه
نزدیک افتاد بریده را حالت اخلاص و شوق داعی شد که از برای شوکت جمعی که در رکاب آنحضرت میباشند
لوائی ترتیب دهد از روی شوق دستار خود را باز کرده بر سر نیزه کرد و پیش روی آن حضرت روان شد مردم مدینه
را در آن ایام شوق وصول پیغمبر چنان بی آرام کرده بود که روزها از مدینه بیرون آمده در کنار راه بانتظار وصو
وصول پیغمبر در سایه سنگهامی نشستند در ین روز جمعی بر بلندی بودند از دور لوای دیدند و در تحت لوای جمعی
با لباسهای سفید بیکبار مهلهٔ نشاط بر کشیدند که پیغمبر رسید مردم مدینه خبر یافتند بهیات اجتماع با زنان و کودکان به
استقبال آنحضرت شتافتند چون بمدینه رسیدند یک یک عنان ناقه آن حضرت را می گرفتند و التماس نزول
در خانه خود مینمودند حضرت فرمود شما عنان ناقه را رها کنید ناقه بهر جا که منشیند در آنجا نزول خواهم کرد و اینمعنی از آن
بود که نزول بخانه یک تن سبب رنجش دیگران میشود پس ناقه بفضائی نشست که خانه هیچ کس نبود ابوایوب انصاری
که از محل اصحاب است بعرض رسانید که از خانه من نزدیک تر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر

پس پیغمبر بخانهٔ او نزول فرمود و علی ابن ابی طالب علیه السلام نیز از مکه در رسید پس از چند روز باز ماندگان اصحاب نیز جمع
شدند پیغمبر خواست بنای مسجد کند زمینی بود از دو یتیم از طایفهٔ خزرجی که سهل و سهیل نام داشتند آن زمین را بده مثقال زر صحیح
ابتیاع نموده بنای مسجد را نهادند اصحاب سنگ و خشت کشیده بنای آن را با سنگ نهادند چون با زمین برابر
شد بخشت دیوار آن را با یک خشت بنا کردند چون مسلمانان زیاد شدند بر وسعت مسجد بیفزودند چون حرارت آفتاب
زحمت می داد مسجد را از چوب خرما سقف نمودند و برای مساکین که منزل و مأمنی نداشتند در وسط مسجد محل
اقامتی مقرر شد که ایشان را اصحاب صفه نامیدند و سه در از بهر مسجد گشادند یکی مخصوص پیغمبر و دیگر برای خواص
اصحاب که باب الرحمه می گفتند و دری نیز پایان مسجد از بهر عامهٔ مردم و از جهة پیغمبر و اهل بیت آن حضرت و بعضی
از مهاجرین در اطراف مسجد خانها بنا کردند چون مسجد باتمام رسید و خانه های اطراف مسجد به انجام رسید پیغمبر زید بن
حارث و ابو رافع که آزاد کردهٔ آن حضرت بودند با پانصد درهم و دو شتر واداشت تا سوی مکه شدند فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او ام ایمن را بمدینه آوردند عبد الله بن ابابکر مادر خود ام رومان و اسماء و عایشه
خواهر خود را نیز برداشته با ایشان بمدینه کوچ داد چون وارد مدینه شدند پیغمبر اهل بیت خود را بخانه که پهلوی مسجد بنا کرده
بودند جای داد و خود از خانهٔ ابو ایوب بدان جا نقل فرمود پیغمبر چون اصحاب و یاران خود را در مدینه جمع دید و از
زحمت وحشیان قریش فراغتی حاصل فرمود مدینهٔ علم را در بگشود و علی ابن ابیطالب علیه السلام را که خلیفهٔ او بود باب
این مدینه قرار داد و فرمود انا مدینة العلم و علی بابها پس باجرای قانون و آئین دین مبین اقدام فرمود و از نهایت
جهدی که در تربیت مردم می داشت هیچ کلالت و کسالت حاصل نمی نمود هر کس متابعت قانون او را بیشتر می کرد
امتیاز او از دیگران بیشتر بود و او را عزیزتر می داشت و بر عزت و اعتبار وی می افزود چون قانون نظم عالم و طریق شریعت
را بر وضیع و شریف اعلام و ابلاغ فرمود آنگاه آوازهٔ انا نبی بالسیف را در داد یعنی در مدت ده سال که اظهار
نبوت کردم جز خیر و صلاح مردم چیزی نگفتم و در تبلیغ رسالت در نصایح و موعظه و حسن خلق و فروتنی چیزی
فرو نگذاردم پس هر کس تا اکنون از راه عناد و لجاج برنگشته و از زمرهٔ وحشیان است آتش فتنهٔ او را جز باب
شمشیر نمی توان نشانید اکنون از برای او پیغمبر شمشیرم زیرا که در این زمان از ورود بمدینه یک سال گذشته علی التوالی
از مکه خبر می رسد که مشرکان قریش بر عناد و لجاج افزوده اند بعضی از مسلمانان را محبوس ساخته در شکنجهٔ عذاب میدارند
و هر کس که در مکه ملاقات می کنند و هر دو باره که سفر می روند زبان قدح و مذمت را گشوده مردم را اغوای و اضلال می نمایند
و نیز خبر رسیده که شتران مهاجرین را کاروان قریش در حین عبور بتاراج برده اند بنابرین تنبیه آن قوم واجب است
پس رسول خدا صلی الله علیه و اله بعزم جهاد با مشرکین با سیصد و چهارده تن از مردان مبارز و مهاجر و انصار را برداشته
متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام می رفتند چون نزدیک رسید معلوم شد که کاروان

گذشته است در محلی دور از معبر بانتظار معاودت ایشان نزول فرمود این خبر در دیار شام بابی سفیان که بزرگ آن کاروان بود رسید مسرعی را بشتاب تمام بمکه فرستاده قریش را آگاهی داد از این خبر ولوله در تمام قبیله قریش افتاد از وضیع و شریف اجتماع کرده بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند و مقرر داشتند که از هر دو تن یک تن بامداد قافله رود و متمولان مفلسان را باسباب و سلاح امداد کنند و احدی را در خروج معذور ندانستند حتی عباس عم پیغمبر را که در باطن مومن و در ظاهر بجهة حفظ قبیله و عشیره خود در مکه بازمانده اظهار ایمان نمی کرد بعنف همراه برداشتند و کفالت جمعی را در عهده او گذاشتند چون یک منزل از مکه دور شدند ابوسفیان اعلام داشت که من کاروان را از بیراهه گذرانیده و بمحل سلامت رسیده ام شما بمکه رجعت کنید قریش چون خود را با لشکر آراسته دیدند کینه و عداوت ایشان را بر این رای داشت که بمقابله پیغمبر در آمده قتال کنند پس در منزلی که مسمی ببدر بود نزول کردند و لشکر خود را شمار کرده جز مردم مختلف نهصد و پنجاه تن مرد محارب داشتند آن حضرت چون از توجه لشکر قریش و عدت جمعیت ایشان آگاهی یافت با همان سی صد و چهارده تن دل بر محاربه آن قوم نهاد تا بر ایشان معلوم شود که مصابرت آن حضرت بر آزار و اذیت آن قوم در مکه از جهه قلت عدد نبود بلکه باحترام خانه خدا و رفق و مدارای با قبیله بود پس بجانب بدر توجه فرمود ابوسفیان نیز با مردم محارب قافله بلشکر قریش پیوست امیة بن خلف و عتبة بن ربیعه و شیبه و ابوجهل و سایر رؤسای قریش چون از قلت جمعیت آن حضرت آگاهی یافتند بکثرت و شوکت و جمعیت خودشان مغرور شده بعیش و طرب مشغول شدند و جاسوسان فرستادند تا از محل نزول پیغمبر آگاه شده بمقابله ایشان در آیند جاسوسان آمده از توجه پیغمبر ایشان را آگاهی دادند با دل قوی و اطمینان کامل بمقابله لشکر پیغمبر در آمدند آن حضرت چون سواد لشکر قریش را دید محلی را که شایسته می دانست امتیاز داده عصای کوتاهی در دست گرفت و صفوف لشکر را آرایش داد و یک یک را مژده فتح می داد و از برای هر کس که شهید شود التزام بهشت می فرمود و در حق عباس عم خود وصیت فرمود که هر کس بر او دست یابد مقتول نسازد و مخالفین نیز در مقابل صف راست کردند عتبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و شیبه که بشجاعت موصوف بودند از صف جدا شده اسب بمیدان جلادت تاخته مبارز خواستند از لشکر پیغمبر نیز سه تن از انصار بمقابله ایشان روان شدند پیغمبر ایشان را اشاره برجعت فرمود پس جناب علیؑ ابن ابیطالب و حمزه و عبیدة ابن الحارث را بر آن سه تن نامزد فرمود علیؑ بر عتبه تاخته بیک ضرب شمشیر او را از پای در آورد و حمزه بر شیبه ظفر یافته او را بکشت و عبیدة از ولید مجروح شد علیؑ و حمزه ولید را بقتل آوردند چون مشرکان قریش این دلیری بدیدند و بر لشکر آنحضرت نظر انداخته هر تن را چنان عاشق جنگ دیدند که از شیر درنده هراس نمیداشتند از مستی غرور هشیار شده بترسیدند

بتر سیدند بنی مخزوم قبیله ابوجهل که یک صد و هشتاد تن مرد مبارز بودند بیم اندر افتاده گفتند که این شیران دلیر
بر ابوجهل که از او دلی پر خون دارند خواهند تاخت بر گرد او حلقه زدند و زره و خود او را در بر عبد الله بن منذر کردند
که ابوجهل را از زره او نشناسند علی ع بر بنی مخزوم تاخته عبد الله را که مشتبه با بوجهل شده بود بکشت و بجانب دیگر
حمله برد القوم زره را بابو قبیس در پوشانیدند حمزه در رسید و او را ابوجهل پنداشته با تیغ بگذرانید و از هر دو جانب
لشکر بهم آمیخته بودند در این زمان دو نفر جوانان دلیر از انصار مسمی بمعاذ و معوذ که با هم برادر بودند و کینه ابوجهل را
در دل داشتند از عبد الرحمن بن عوف درخواستند که ابوجهل را بایشان بنماید عبد الرحمن او را بنمود ایشان مانند
شاهین با شمشیر کشیده صف بنی مخزوم را شکافته ابوجهل را بدوزخ فرستادند از آن سوی تیغ آتش فشان علی ع
سر فشانی آغاز کرده بود و با حمزه عم خود در قلب لشکر قریش در افتاده از کشته پشته ها ساختند لشکر قریش را پای اصطبار
از جای بدر رفته راه فرار در پیش گرفتند و بجانب مکه گریختند و این اول غزوه رسول خدا بود که در جمعه ۱۷ رمضان دوم هجری واقع شد
غزوه دوم جنگ احد بود در شوال سال سیم هجرت که حمزه عم پیغمبر بدرجه شهادت رسید و دندان مبارک پیغمبر شکست
و علی علیه السلام پای ثبات فشرد و شمشیر آن حضرت شکسته شد حضرت رسول ذو الفقار را باو عنایت فرمود
که لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در آنروز از قول رسول الله گوشزد خاص و عام گردید و در هیچ جنگی شکست
از برای لشکر پیغمبر واقع نشد مگر در این غزوه احد تبیین این مقال آنکه چون محل جنگ در خارج مدینه بود حضرت لشکر
خود را در محلی باز داشت که رو بمدینه و پشت بر کوه احد داشتند و جبل عینین که در سمت یسار بود شکافی داشت
که مشرف بر لشکر گاه حضرت بود و بیم آن بود که در هنگام حرب فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاختن کنند
پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز مامور فرمود که در سر آن شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
دشمن شکسته شود از جای خود حرکت ننماید خالد ابن ولید که یکی از شجاعان قریش و در آداب جنگ ماهر بود چون
نظر کرد دانست که اگر در حین جنگ از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاختن کند صورت فتح را در آئینه مراد خواهد دید
پس فوجی از سواران دلیر برداشته در کمین آن مکمن بود و از بیم تیراندازان راه پیش آمدن نداشت در این هنگام
لشکر قریش از شجاعت و دلیری و صدمت شمشیر امیر المومنین علیه السلام و سایر اصحاب شکسته شد لشکر در
دنبال ایشان باخذ غنیمت مشغول شدند تیراندازان آن شکاف این حالت را مشاهده کردند هوای اخذ غنیمت
عنان اختیار از دست ایشان ربود در عقب لشکر شکسته روان شدند هر چه عبد الله جبیر فریاد برکشید نشنیدند خالد ابن
ولید که انتظار فرصت بود بر عبد الله جبیر تاخته او را با دو تن از یاران او مقتول ساخت و با سواران خود بر آن
لشکر حمله کرد لشکر قریش نیز قوی دل گشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمع کثیری از بزرگان اصحاب را
بدرجه شهادت رسانیدند در این هنگام یکی از شیاطین قریش را تدبیر بخاطر رسیده بکوه عینین بر آمده فریاد برکشید که محمد



کشته شده لشکر آن حضرت از این او از دل از دست داده راه گریز پیش گرفتند و در خدمت پیغمبر جز جناب علی بن ابیطالب و دو تن دیگر پیش نماند پیغمبر از غایت خشم با رنگ افروخته چون کوه آتش برقرار ماند و لشکر قریش قریب ده بار از برای قتل آن حضرت حمله آوردند و در هر بار علی ع بر ایشان حمله کرده یک دو تن را می کشت و باقی از صدمت شمشیر علی ع فرار می کردند تا بعد از آن که میدان جنگ خالی شد مراجعت فرمودند غزوه سیم جنگ خندق بود در شوال سال پنجم هجرت در این غزوه عمر بن عبدود که از ابطال مشهور عرب بود بدست علی علیه السلام کشته شد حضرت رسول فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و در ذیقعده سال ششم هجرت صلح حدیبیه واقع گردید که در سال دیگر شهر مکه را باز گذارند که حضرت رسول با اصحاب بیایند و حج گذارند و بیعه الرضوان در این سال واقع گردید و هم در ذیقعده سال ششم هجرت حضرت رسول هفت نفر از اصحاب را نزد هفت نفر از سلاطین فرستاد حاطب ابن ابی بلتعه را نزد مقوقس باد شاه مصر و اسکندریه نامزد فرمود و او برای حضرت هدیه فرستاد و جواب نامه با ادب نوشت و دحیه بن کلبی را نزد هرقل شاهنشاه روم روانه ساخت و او در خفیه ایمان آورد و اولیای دولت او قبول نکردند علا بن حضرمی را نزد منذر بن ساوی ملک بحرین و عمان فرستاد و او ایمان آورد و عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی ملک حبشه مامور نمود و او خود ایمان آورد و اهل ملک خود را نیز باسلام دعوت نمود و عبدالله بن حذافه را نزد خسرو پرویز ملک عجم تعیین فرمود او جسارت کرد نامه حضرت را درید حضرت فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی شیرویه پسر او شکم پدر را درید و سلیط بن عمرو را نزد هوذه بن علی الحنفی و ثمامه بن آثال بزرگان یمامه فرستاد و آنها مسلمان نشدند و جواب نامه نیز ننوشتند و شجاع ابن ابی وهب را نزد حارث بن ابی شمر غسانی و جبلة ابن ایهم غسانی بزرگان شام فرستاد و آنها نیز ایمان نیاوردند و در محرم سال هفتم فتح خیبر فرمود و در ذیقعده سال هفتم بمکه تشریف فرما شد و حج عمرة القضا کرد و مکیان سه روز شهر را بدو باز گذاشتند و پیغمبر روز چهارم مراجعت نمود در سال هشتم هجرت مکیان خلف وعده و خلاف عهد کردند پیغمبر مصمم جنگ گردید و در رمضان سال هشتم هجرت مکه را فتح فرمود و بتان را از خانه کعبه در انداخت و خانه را از بتان پاک کرد و متفق علیه روات خاصه و عامه است که علی علیه السلام بر دوش پیغمبر پا نهاد و بتان را در افگند

ابر کتف پیغمبر پاک رای خدا دست سود و خداوند پای

و پیغمبر چو در کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگونه ئید سزا و مکافات کردار شمار را چگونه دهم سهیل بن عامری القرشی گفت در خور ما با ما مکن و در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی و بلند همت و پاک نژادی را حق تعالی بر گزیده و اقربا و خویشان با او مخالفت کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بقصد جانش بر خواستند تا ناچار هجرت اختیار کرد و خدا تعالی او را بی پایان نصرت داد و بر قوم خود مظفر ساخت و او چنانکه سزاوار بزرگی او بود با پیران با حرمت و با جوانان با رزم و کودکان بشفقت زندگانی کرد و بمکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر ازین سخنان بگریه در افتاد ابو سفیان

فریاد براورد تالله اثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین حضرت رسول از جرم مکیان گذشته فرمود لاتثریب علیکم
الیوم یغفر لکم وهو ارحم الراحمین و در شوال سال هشتم غزوه حنین بود که مسلمانان گریختند و هفت نفر در خدمت
پیغمبر ایستادند تا مسلمانان ثبات پیغمبر را دیدند مراجعت کرده فتح نمودند و در رجب سال نهم هجرت بعزم غزوه
بطرف شام روان شد و تا تبوک تشریف بردند و کفار باستیمان پیش آمدند و بصلح مراجعت نمودند و هم درین سال
نصارای بنی نجران جزیه قبول کردند و آیه مباهله نازل شد و در ذیقعده سال نهم هجرت علی ع را در عقب ابوبکر
با سوره برائت بمکه فرستاد که بمشرکان خواند و در سال دهم از هجرت جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و این
آیت را آورد و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم
رسول خدا مردم را بزیارت بیت الله از دور و نزدیک طلب فرمود و فرمان رفت که هر کس را آرزوی
حج باشد با ما پیوسته شود گروه گروه آهنگ مدینه کردند و آن سال را حجة الوداع گویند روز پنجشنبه بیست و پنجم
ذیقعده حضرت رسول غسل نموده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارده و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل
بقصر گذارد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیه بن جندب سپرد و در آن سفر فاطمه زهرا و زوجات
تمام همراه بودند و بروایتی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت آن حضرت استسعاد یافته
زبان بتلبیه گشودند از آنجا بر ناقه قصوا سوار شده احرام بست بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه
چهارم ذی حجه از طرف اعلی وارد مکه شده بمسجد الحرام تشریف برد و شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد
و استیلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس
هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و هر کس هدی
همراه دارد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد درین اثنا علی ابن ابی طالب که از جانب آن حضرت به
یمن رفته بود وارد شد و شتری چند که به نیت هدی آن حضرت همراه داشت بنظر انور رسانید حضرت رسول
از آن جناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی عرض کرد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم
که رسول تو احرام بسته آن حضرت فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت
باش و در هدی شریک من شو خلاصه حضرت رسول روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه
در مکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذیحجه بود بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بود و روز دیگر بعد از
ادای نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید
از وسط السماء بر راحله خویش نشسته ببطن وادی رفت و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانیدند



پس از آن نماز پیشین و پسین را بیک بانگ و دو قامت بگذارد چون آفتاب بمیل منزل غروب نمود از
عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را ادا کرد و آن شب آنجا توقف فرمود و نماز صبح را در اول وقت
بگذارد و پیش از طلوع آفتاب روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و در آن روز
خطبه بلیغ خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله
شتران قربانی با آنچه علی ابن ابی طالب ع از یمن آورده بود یکصد شتر می رسید شصت و سه شتر را بدست مبارک
خود قربان فرمود و بقیه را علی ابن ابی طالب ع نحر کرد آنگاه سر تراشیده و موی همایون را میان اصحاب قسمت نمود
بعد از آن سواره بمکه شتافت و سواره طواف کعبه را کرده و نزدیک بچاه زمزم رفته آب بیاشامید و باقی روز شنبه
و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه شنبه بموضع ابطح تشریف برد و شب چهار شنبه آنجا
بیتوته کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع آفتاب طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید
و متوجه مدینه گشته طی مسافت می فرمود تا به منزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید جبرئیل از جانب رب جلیل این
آیت را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة و ان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس چون بنا بر مدلول آیه مذکوره وجوب نصب امیر المومنین علی ابن
ابیطالب ع بخلافت متحقق گشت حضرت رسول در آن موضع فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند
و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفا داده پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یک دیگر نهادند و بلال
باشارت آن حضرت ندا کرد که حی علی خیر العمل خلایق مجتمع گشته رسول خدا بر بالای آن پالانها بر آمد امیر المومنین ع
نیز به فرموده آن حضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از قرب
انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود من در میان شما دو امر عظیم می گذارم که اگر دست در آن
زنید گمراه نشوید یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری و آن دو چیز گرانمایه قرآن است و اهل بیت من و این
هر دو از یک دیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم
من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بلی آن حضرت فرمود برستیکه خدای تعالی مولای
من است و من مولای جمله مومنان آنگاه دست علی بن ابیطالب را گرفته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان در این هنگام انجماع عدد
که صد و بیست و چهار هزار تن بشمار میرفت یک بار بآواز بلند عرض کردند ای رسول خدا شنیدیم امر خدا و فرمان
رسول او را بدل و زبان و دست اطاعت کردیم پس امیر المومنین به موجب فرموده آن حضرت در خیمه نشست
تا خلایق بمبارکبادش رفته لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند و بخلافت با او بیعت کردند از جمله اصحاب اول عمر بن الخطاب

بدین گونه تهنیت داد بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابی طالب بامداد کردی در وقتیکه مولای من و مولای هر مومن و مومنه بودی بعد ازان زوجات مطهرات برحسب اشارت سید المرسلین بخیمه امیر المومنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند در این روز این ایت نازل گشت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس از آنکه تمامت خلایق با علی بیعت کردند حضرت رسالت بسیج راه کرد و طریق مدینه پیش داشت بعد از قطع منازل بمدینه رسید خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی مبارک بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود خبر این عارضه در دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یک عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوت نبوت زبان کشادند از جمله یکی مسلیمه و دیگری طلیحه بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود و نیز خبر رسید که لشکر روم در سرحد شام آمده اند و بمسلمانان اذیت می رسانند بنابرین رسول خدا در روز دوشنبه شانزدهم صفر سال یازدهم هجرت فرمان داد که ابوبکر بن ابو قحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان با جمعی از مسلمانان تهیه اسباب مقابله لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبیده و فرمود که تو را امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدر تو را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در امکنه و امتعه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر سر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منما و زود بیا اسامه رخصت یافته در موضع جرف لشکرگاه کرد تا سپاه در انجا مجتمع شده روی براه آورد بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز آن حضرت را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده می گویند که پیغمبر غلامی را بر مهاجرین والی گردانید ازین جهت حضرت غضبناک شده با وجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثناء باریتعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده بخدا سوگند که اسامه شایسته امارت است وصیت مراد رشمان وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از اخیار شماست آن گاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه پیوستند و در روزیکه اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض ان سرور را شنیده عنان مرجعت انعطاف داده با جمعی اصحاب در حجره همایون مجتمع شدند آن حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیاورید تا از جهة شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند انچه فرموده بدان عمل باید کرد برخی گفتند که ایا این سخنان مثل آن سخنانی است که در شدت مرض گویند مهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد حضرت نبوی فرمود برخیزید از پیش من انگاه از شدت تب سر در کنار حضرت امیر المومنین نهاده رنگ رخسار

همایونش متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شده از جهان فانی به بهشت جاودانی خرامید و امیرالمومنین ع آنحضرت را
در همان حجرهٔ همایون بخاک سپرد و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه ۱۱ هجری بود و شصت
و سه سال زندگانی فرمود چهل سال از عمر گرامی آن حضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آن سیزده
سال خلایق را دعوت فرمود و از مکه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دیگر در آن بلده رحل
اقامت انداخته به تبلیغ رسالت ما انزل الله و شرائط غزا قیام نمود

باب دوم ذکر احوالات صدیقه کبری بتول عذرا انسیه حوراء فاطمه زهرا

قال رسول الله ص خلق الله تعالی نور فاطمة قبل ان تخلق الارض و السماء یعنی خلق کرد خدای تعالی نور فاطمه را
از پیش آنکه خلق کند آسمان و زمین را و فاطمه بمعنی بریده از بدی باشد و القاب آن حضرت بدین گونه است
البتول الحصان الحره السیده العذراء الزهراء الحوراء المبارکة الطاهره الزکیة الراضیة المرضیه المحدثه المعصومه
مریم الکبری الصدیقة الکبری سیدة نساء العالمین آن حضرت زهرا گفتند ازین روی که چون صبح بنماز ایستادی خانهای
مدینه از فروغ نور او سفید شدی و چون ظهر بنماز ایستادی از پرتو جمالش خانهای زرد شدی و چون عصر بنماز ایستادی
دیوارها احمر گشتی و او را بتول عذرا گفتند ازین روی که هرگز آن خون که عادت زنان است ندیدی و او را حورا
گفتند از این روی که وقتی بعضی از اصحاب از رسول خدای ص پرسش نمودند که ایا فاطمه علیها السلام از جمله انسی نیست
آن حضرت ص فرمود هی حوراء انسیه و فرمود که خدای خلق کرد فاطمه س را از نور خود از آن پیش که آدم را خلق کند چون آدم را خلق کرد نور را
بر او جلوه داد گفتند کجا بود فاطمه س فرمود در تحت ساق عرش بحقه اندر بود آنگاه فرمود که خدای دوست داشت او را
از صلب من پدید کند پس او را سیبی برآورد و آن سیب را جبرئیل بمن آورد و گفت این هدیه ایست که خدای از بهشت
بسوی تو فرستاده من او را گرفتم و بر سینه نهادم گفت خدای فرموده این را بخور چون بشکافتم نوری از آن ساطع شد
جبرئیل گفت بخور که این نور فاطمه زهرا است که شیعت خود را از آتش دور می کند و او اشرف است از هر چه زن
بدنیا آمده آن سیب را خوردم و بخدیجه هم بستر گشتم خدیجه بفاطمه آبستن شد و آن حضرت در شکم با مادر حدیث
می کرد و خدیجه این صورت را پوشیده می داشت تا آنگاه که پیغمبر بر او در آمد و آن حدیث بشنید فرمود ای خدیجه
با کیست حدیث می کنی عرض کرد که ازین جنین است که در بطن منست با من سخن می گوید فرمود ای خدیجه
اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که آن دختریست طاهر و زود باشد که از نسل او آئمه هدی پدید شوند که خلفای
ارض باشند بالجمله بدینگونه خدیجه روز بگذاشت تا هنگام ولادت آن حضرت فراز آمد درین هنگام چهار زن
بلند قامت که بدید از زنان بنی هاشم بودند از در در آمدند خدیجه از ایشان بترسید یکی از میانه گفت ای خدیجه

بیم مکن ما فرستادگان خدائیم و خواهران توایم پس یکی گفت من ساره ام و آن دیگر آسیه و سیم مریم و چهارم
خواهر موسی بن عمران است خدای ما را از بهر خدمت تو فرستاده است و هر یک بجانبی در کنار خدیجه زرا مددی
و فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخر در سال شش هزار و دویست و هشت شمسی بعد از هبوط آدم مطابق ۶۲۰۸
سال پنجم بعثت طاهره و مطهره متولد گشت و نوری از آن حضرت ساطع شد که شرق تا غرب را فرو گرفت
پس دو تن حوریه در آمد و هر یک را طشتی و ابریقی از زلال کوثر بدست بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه
جای داشت فاطمه را غسل داد و دو بافته سفید بر آورد و آن حضرت را در آن پیچید آنگاه فاطمه بسخن آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله پس سلام کرد بر روی آن جمیع و هر یک را بنام بخواند آنگاه حور العین
و اهل آسمانها بعضی مر بعضی را بولادت آن حضرت بشارت دادند و نوری در آسمان پدیدار گشت پس خدیجه
فاطمه را بگرفت و بدان شاد شد و پستان مبارک را در دهانش گذاشت و فاطمه روزی چنان بالیده می شد
که دیگر کودکان ماهی چون پنج سال از عمر مبارکش سپری شد مادرش خدیجه وداع جهان گفت فاطمهٔ بگرد پدر می دوید
و می گفت مادر من بکجا شد پیغمبر پاسخ نداد تا آنگاه که جبرئیل در رسید و گفت که خداوند می فرماید که فاطمه را از من سلام
برسان و بگو مادر تو در خانه ایست که کعب آنها از زر خالص است و ستونهای آن خانه از یاقوت سرخ است
و خانه او در بین خانه آسیه و مریم دختر عمران است چون پیام خدای را فاطمه اصغا نمود عرض کرد ان الله هو السلام
و منه السلام و الیه یعود السلام و آن حضرت بعد از فوت مادر در حجره پدر همی زیست تا هنگام هجرت فرا رسید و پیغمبر
بشرحی که مرقوم افتاد باهنگ مدینه از مکه بیرون شد و طی مسافت کرده به مدینه رسید فاطمهٔ را طلب فرمود و در حجر
پرورش پدر ببود تا آنگاه که ادراک کرد مدرک زنان را و دریافت مقامی را که درخور خطبه و شایسته خواستاری بود
بزرگان قریش که خداوند شرف بودند و سبقت در اسلام داشتند گردن ارزو برافراشتند و هر یک از محجوبه حاجت
پرده بر گرفتند و مکنون خاطر را بر منصهٔ ظهور رسانیدند رسول خدای روی از آنها بر گردانید ابو بکر نیز به حضرت رسول
شتافت و نام فاطمه تذکره ساخت پیغمبر در پاسخ فرمود تزویج فاطمه جز بحکم وحی صورت نخواهد بست
عمر همین زا تقدیم خدمت نمود و عرض حاجت کرد در پاسخ آن شنید که ابو بکر شنیده بود روزی چند بگذشت ابو بکر
و عمر و سعد بن معاذ انصاری در مسجد رسول خدا مجلسی کردند و از هر گونه سخن در افکندند تا حدیث بفاطمهٔ پیوست
ابو بکر گفت قریش فاطمهٔ را خواستگار شدند رسول خدا کار او را بوحی خدا حوالت کرد و لیکن هنوز علی تقدیم
خطبه او را تصمیم عزم نداده چنان می دانم که علیؑ را عدم بضاعت ممانعت از اظهار این امر می کند و این معنی
روشن است که رسول خدا فاطمهٔ را از برای علیؑ محبوس داشته پس عمر را گفت صواب آنست که ادراک
خدمت علی کنیم و از این قصه او را بیاگاهانیم این بگفت و برخاست و باتفاق سعد بن معاذ و عمر به طلب علی شتاب کرد



وان حضرت را در نخلستان مروی از انصار دیدند چون علی ایشان را دیدار کرد فرمود از کجا می آیید و از چه رو بدین جا
شدید ابوبکر گفت یا ابا الحسن محاسن خصایل و علو فضایل تو را هیچ آفریده ندارد و قربت قرابت تو با رسول خدا
از همه بیشتر و بیشتر است همانان اکابر قریش در حضرت رسول بخواستاری فاطمه زبان گشودند و پیغمبر پاسخ همه را بحکم وحی
حوالت فرمود چنان دانم که قرعه این بها بنام تو بیرون شود اکنون واجب می کند که در طلب آن تقاعد نورزی
علی از اصغای این کلمات آب در چشم بگردانید و فرمود ای ابوبکر جنبش دادی چیزی را که در من ساکن بود و از خواب
برانگیختی امری را که در من نایم بود سوگند با خدای که فاطمه محل رفیعی است از برای میل و رغبت و مثل من هرگز از چون
اوئی صابر و ساکت نشسته همان است که قلت مال مرا از وصول با آمال مانع است ابوبکر عرض کرد یا ابا الحسن
سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در اوست در نزد رسول هباءً منثورا است پس علی بخانه آمد
و شتر خویش را ببست و نعلین خویش بپوشید و بدر خانه رسول خدا آمد و در بکوفت پیغمبر فرمود ای ام سلمه برخیز و فتح باب
کن این آن کس است که خدا و رسولش او را دوست دارند ام سلمه در بگشود و علی در آمد و رسول خدای را سلام
داد و در پیش روی پیغمبر نشیمن ساخت و سر بزیر انداخت و بر زمین نگران بود رسول خدای فرمود یا ابا الحسن چنان
می نماید که از بهر حاجتی بنزد من شده ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون باسعاف است عرض کرد بابی
انت و امی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی از پدرم ابوطالب و مادرم ماخوذ داشتی و بادب خود مؤدب فرمودی و اینک
تو ذخیره دنیا و آخرت منی لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا بقوت تو محکم کرده از برای من بیتی و زوجه باشد
و اینک برغبت تمام بحضرت تو شتافته ام باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی چون علی سخن به پای برد روی
مبارک رسول خدا از شادی و فرح درخشان شد و خندان خندان فرمود یا ابا الحسن آیا چیزی در دست داری
که فاطمه را بدان کابین کنی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد هر چه من دارم تو دانائی مرا از حطام دنیوی شمشیری و زرهی
و شتری است رسول خدا فرمود یا علی تو را از شمشیر گریز نباشد و نیز بی شتر نتوانی بود پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم
و از تو راضی باشم شاد باش یا ابا الحسن که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از آن پیش که من در زمین
تزویج کنم اکنون طریق مسجد پیش دار که من از قفای تو خواهم شتافت علی طریق مسجد پیش گرفت ابوبکر و عمر بر سر راه او
انتظار می بردند تا او را دیدار کنند و بدانند که کار بر چه رفته است چون با دید شد بعجلت او را پذیره کردند و پرسش کردند
علی فرمود رسول خدا فاطمه را با من کابین بست و مرا آگهی داد که خدای در آسمان این عقد استوار بست و هم اکنون
از دنبال می رسد ایشان اظهار بهجت و مسرت کردند در این وقت رسول خدای در رسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر
و انصار را انجمن کند لاجرم بلال وجوه قبایل و سران طوایف را بحضرت رسول دعوت کرد و انجمنی بزرگ بیاراست
آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را حمد و سپاس بگذاشت آنگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را به زنی خواستند

گفتم که من رد سوال شما را نمی کنم بلکه این منع از خداوند متعال است پس جبرئیل بیامد و گفت ای محمد ص خداوند
می فرماید اگر خلق نمی فرمودم علی را از برای فاطمه او را جفتی از آدم و دون آدم بر روی ارض نبود و از این حدیث
مکشوف می افتد که از تمامت انبیا و جمله اوصیا هیچ آفریده را امکان و منزلت علی نبوده و نمی تواند بود و همچنان
هیچ زنی در دو عالم با فاطمه برابر نبوده که او را جز علی کس بزنی نتوانست گرفت رسول خدا ص فرمود ای مردمان
ملکی بر من فرود آمد و گفت ای محمد خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید من تزویج کردم فاطمه را با علی تو نیز او را
با علی تزویج کن که زود باشد که فاطمه دو فرزند بیاورد که سید جوانان اهل بهشت باشند و حضرت رسول شروع
بخطبه خواندن فرمود چون از سپاس و ستایش خداوند بپرداخت از منبر بزیر آمد و نشست و فرمود ای علی برخیز و فاطمه را از
بهر خویش خطبه کن پس علی برخاست و نخست خدا را بشکر نعمت و صفت وحدانیت ستایش گرفت مصطفی را درود
فرستاد آنگاه فرمود رسول خدا ص دختر خود را با من کابین بست و زره مرا بصداق او بپذیرفت و من بدان رضا
دادم شما ای مردمان از رسول خدا بپرسید مسلمانان عرض کردند یا رسول الله تقریر این قصه چنین است
فرمود بلی پس گفتند بارک الله لهما و علیهما و جمع شملهما الکا رسول خدا از مسجد بسوی خانه شد و بحضرت علی ع فرمود
برخیز و این درع را بمعرض بیع در آورده بهای آنرا نزد من حاضر کن علی ع برفت و آن درع را ببازار برد
بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و بهای آن را بداد و درع را با خود داشت و گفت من شایسته‌تر
از تو نیستم در داشتن درع و تو شایسته‌تر از منی در داشتن و دراهم این درع را نیز من هدیه کردم در خدمت تو
پس علی ع درع را بگرفت و بهای آن را نیز بگوشه ردای خویش بسته به حضرت رسول آورد و در پیش نهاد رسول خدا
دست فرا برده قبضه از آن برگرفت و بلال را بسپرد و فرمود برای فاطمه به بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود
تسلیم ابوبکر کرد و فرمود بدانچه صلاح و صواب دانی جهاز فاطمه را ساختگی کن و عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که
همراه ابوبکر باشند و در بیع اشیا معین او شوند اما از صوابدید او بیرون نروند و آن زر که باقی مانده بود دویست
و سیم بود ابوبکر باتفاق اصحاب در بازار شد و پیراهنی بهفت درهم و مقنع بچهار درهم و قطیفه که تمام بدن را کفایت
کند ابتیاع کرد و تختی ملفف بشریط و دو فراش از کتان مصر که حشو آن یکی از لیف خرما و دیگر از پشم غنم آگنده بود و
چهار بالش از پوست و پرده از صوف و حصیری هجری و دست آسی و باطیه از نحاس و مشکی و کاسه چوبینی برای
شیر و مشربه از پوست و دو سبو و ارد بیزی و دو بازو بند از فضه و ظرفی از خزف سبز بها داده فراهم آورد و بعض
از آن اشیا را ابوبکر و پاره دیگر را اصحاب حمل داده به حضرت رسول آوردند پیغمبر خدا آن اشیا را با دست
مبارک تقلیب می فرمود و می گفت بارک الله لاهل البیت چون از کار اساس البیت پرداختند یک
ماه علی ع خاموش بود از شرم در حضرت رسول الله ص نام فاطمه ع را بر زبان نمی آورد زوجات

مطهرات رسول خدا با علیؑ گفتند یا ابو الحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموشی اجازت ده تا ما در حضرت
پیغمبر سخنی در افکنیم علی رخصت فرمود و ایشان بگرد پیغمبر در آمدند و از میانه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه
زنده می بود دیدی کانش بزفاف فاطمه روشن می گشت و چشم فاطمه بدیدار شوهر خویش روشن است و علی
نیز در طلب اهل خویش است این تعطیل از چه در است پیغمبر فرمود متوقع چنان است که علی خود از من
زوجه خویش بخواهد و تا کنون خواستار نشده پس علی عرض کرد الحیا یمنعنی یا رسول الله در ین وقت رسول
خدا با زوجات خویش فرمود از برای دختر من و ابن عم من در خانه وثاقی زینت کنند ام سلمه عرض کرد کدام
وثاق را باید زینت کرد رسول خدای فرمود و حجره خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن پس رسول خدا فرمود
یا علی طعامی از بهر اهل خود ساز کن و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است بر تست که روغن و خرما و
کشک فراهم کرده نزد یک من آوری علیؑ این جمله را بیاورد پیغمبر آستین بر زده آن خرما را در کشک و روغن
هریسه کرد با گوشت و نان بسوی علی گذاشت فرمود هر که را خواهی دعوت کن علیؑ بجانب مسجد شد و بر
بلندی بر آمد و ندا در داد که ای جماعت مهاجر و انصار از بهر ولیمه فاطمه حاضر شوید خداوند بانگ آن حضرت را
بجمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار تن مجتمع شدند علی علیه السلام
از وفور ازدحام و قلت طعام شرم می داشت پیغمبر می فرمود بیم مکن انی ساد عو الله بالبرکة پس مردمان از آن
ولیمه بخوردند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام بجای بود آنگاه پیغمبر کاسهای بزرگ طلب فرمود
و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد پس کاسه دیگر طلب نمود از طعام بیاکند و فرمود این از بهر فاطمه
و شوهر اوست و این کار تا هنگام شام پرداخته شد آنگاه پیغمبر با ام سلمه فرمود فاطمه را حاضر کن ام سلمه برفت و آنحضرت را
نزد پیغمبر آورد چون فاطمهؑ در برابر پیغمبر ایستاد پیغمبر آن ردائی که نقاب چهره فاطمه بود بر کشید تا علی روی او را دیدار کرد آنگاه
دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود اکنون به منزل خویش روید پس علی دست فاطمه را بگرفت و
رسول خدا فرمود تا بنات عبد المطلب و زنهای مهاجرین و انصار در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند
پس فاطمهؑ بر ناقه سوار شده و پیغمبر در پیش روی فاطمه می رفت سلمانؓ زمام ناقه داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت
در قفای فاطمهؑ سیر می کردند و زوجات پیغمبر از پیش روی رجز می خواندند و تکبیر می گفتند تا داخل خانه شدند و علیؑ باتفاق
فاطمهؑ در خانه ام سلمه در آمده بنشستند و هر دو از حیا جانب زمین نگریستند تا آنگاه که پیغمبر رسید و بنشست پس فرمود ای علی
داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شد و این زفاف در ششم ذیحجه سال اول هجرت
بود و در بامداد زفاف رسول خدای بر ایشان در آمد و ظرفی از شیر با خود آورد و بدست فاطمهؑ داد و فرمود
بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی نیز فرمود بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد آنگاه حکم فرمود تا علی از خانه بدر شد

دبا فاطمه

وبا فاطمه فرمود چون است شوهر تو عرض کرد یا رسول الله شبی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین با او سخن می گفت
ترسان شدم پیغمبر سجده شکر کرد و فرمود بشارت باد تو را ای فاطمه که خدای شوهر تو را افضیلت داده بر جمیع خلق و شاد
باش بفرزندان طیب طاهر پس پیغمبر علیؑ را طلب فرمود و گفت ادخل بیتک والطف بزوجک وارفق بها علیؑ
عرض کرد سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را بکراهتی نیازارم تا از جهان بگذرم مادام که فاطمهؑ در سرای علیؑ
بود دیگری را بزنی گرفتن بر آن حضرت حرام بود و این بر جلالت شان فاطمه دلیلی باشد بالجمله حضرت فاطمهؑ پنج تن فرزند
آورد نخستین به حضرت امام حسنؑ حامله شد و در روز سه شنبه نیمه رمضان سال دوم هجرت امام حسنؑ متولد شد و پنجاه روز
بعد از ولادت امام حسنؑ فاطمهؑ به امام حسینؑ حامل گشت و مدت حمل آن حضرت شش ماه بود و دیگر محسن او که سقط شد
اما دختران نخستین زینب الکبری و دیگر ام کلثوم کبری مدت حیات آن حضرت بعد از جناب رسول خدا از ابن عباسؓ
حدیث می کند که فاطمهؑ در مرض موت بر رسول خدای درآمد رسول خدا فرمود مرا بمرگ خبر داده اند فاطمه از اصغای
این کلمه بگریست پیغمبر فرمود گریه مکن تو پس از من در دنیا نخواهی زیست مگر هفتاد و دو روز و نیم آنگاه بامن ملحق شوی
بعد از رسول فاطمه را کسی خندان ندید روز و شب با خاطری قرین ناله بود مشایخ مدینه انجمن شدند و بحضرت امیرالمومنین
علی ابن ابیطالبؑ آمدند و عرض کردند گریه فاطمه از بامداد تا شامگاه و از شام به بام پیوسته است نه در شب خواب بر ما
گوار است و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا مسئلت ما آنست که در روز بگرید و اگر نه در شب بگرید آن حضرت
بنزدیک فاطمه آمد چون فاطمه علی را دید ازگرد اندکی از گریه باز ایستاد علیؑ فرمود ای دختر رسول خدا مشایخ از تو خواستارند
که در روز بگریه و گریه می کن و اگر نه در شب عرض کرد چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان پس از برای فاطمه
در بقیع بنیانی کردند و بیت الاحزان نامیدند و هر روز بامداد حسنین را بر داشته در بقیع می آمد و در بیت الاحزان
می نشست و می گریست تا شام آنگاه علیؑ حاضر می شد و آن حضرت را بر داشته بخانه می آورد بیست و هفت روزگار
بدین گونه گذاشت آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت چون مرض فاطمهؑ شدت کرد ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب
فرمود و گفت علیؑ را نزد من حاضر سازید چون آن حضرت درآمد فاطمهؑ عرض کرد ای پسر عم نفس مرا انهای مرگ می کند
و ندانم که ساعتی دیگر باید پیوسته شوم اکنون وصیت می کنم تو را با آنچه در خاطر خویش نهفته دارم پس علیؑ سر فاطمهؑ را
بر سینه خود بچسبانید آنگاه فرمود بهرچه می خواهی وصیت می کن عرض کرد نخستین وصیت من آنست که بعد از من دختر
خواهر من امامه را تزویج کن چه او فرزندان مرا مانند من دستیار و پرستار است دوم آنکه هیچکس با جنازه من از این مردم که
مرا ستم کردند حاضر نشوند و مگذار کسی از این جماعت و از اتباع ایشان بر من نماز گذارند و مرا در شبانگاه بخاک بسپار
در وقتیکه مردمان دیده ها فرو بسته باشند این وصیت ها را فرمود و بسرای جاودانی خرامید اهل مدینه فریاد بر داشتند و صیحه
در دادند و زنان بنی هاشم در خانه فاطمهؑ انجمن شدند و بگریستند از گریه ایشان زلزله در مدینه افتاد همی گفتند یا سیده تا قیامت



رسول الله مردمان بر علی گرد آمدند و آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت می گریستند و از گریه ایشان ناله و افغان مردم هر زمان بزیادت می شد مردم مدینه انتظار می بردند که جنازه فاطمه ع را بیرون خواهند آورد و نماز خواهند کرد اندرین وقت ابوذر بیرون شد و گفت باز شوید ای مردم که جنازه دختر پیغمبر را این هنگام نقل و تحویل نمی دهند لاجرم مردم مراجعت کردند و حضرت امیر المومنین ع فاطمه را غسل داد و کفن کرد و در شب مدفون ساخت و قبر او را محو و مستور داشت و آن حضرت هیجده سال و دو ماه یک روز از عمر شریفش گذشته بود و فضایل فاطمه ع را اگر خامه از شهاب ثاقب بدست کند و نامه از فلک اطلس کما هی آن را نتوان نگاشت

پس در اسعاف حوایج خویش توسل بجوی به آن مخدره علیا بدین طریق که هرگاه ترا در حضرت پروردگار حاجتی باشد سخت پریشان و آشفته روزگار باشی دو رکعت نماز بگذار چون سلام بازدهی سی و چهار مرتبه بگوی الله اکبر بعد از آن سی و سه مرتبه سبحان الله بگو آنگاه سی و سه مرتبه الحمد لله از آن پس سر بسجده بگذار و صد مرتبه بگوی یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی آنگاه طرف راست صورت را بگذار و صد مرتبه همین کلمات بگوی بعد از آن طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد بار بگوی آنگاه سر از سجده بردار دیگر باره تقدیم سجده کن و یکصد و ده مرتبه کلمات مذکوره را بگوی پس حاجت خود را یاد کن البته قرین اسعاف خواهد شد انشاالله

باب سیم در بیان مجملی از واردات احوال خجسته مال مظهر العجایب امیر المومنین و امام المتقین و قاتل المشرکین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب از وقت ولادت تا زمان ادراک شهادت

علی علیه السلام پسر ابوطالب ابن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف است و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و نام ابوطالب عمران است و او را عبد مناف نامیده اند و ابوطالب هرگز بت نه پرستید و با محمد ص ایمان آورد و برای نصرت آنحضرت ایمان خود را مخفی می داشت و در شب معراج رسول خدای در تخت عرش چهار نور بدید گفت الهی این نور چیست خطاب رسید که اول عبد المطلب دوم ابوطالب و سیم عبد الله چهارم طالب بالجمله ابوطالب را چهار پسر بود یکی طالب که بدین نام کنیت یافت و ابوطالب نامیده شد دوم عقیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام و پسران هر یک از آن دیگر ده سال بزرگتر بودند و هم او را یک دختر بود که ام هانی نام داشت و علی علیه السلام و برادران او اول کسند که از طرف مادر و سوی پدر نسبت بهاشم می رسانند و آن حضرت این نام را از خدای یافت چنانکه

در معراج خطاب با رسول الله رسید که ای محمد اقرا منی علیا السلام وقل له انی احبه واحب من یحبه یا محمد
من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم وهو علیٌ وانا محمود وانت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان وبگو او را دوست می دارم وهر که او را دوست دارد او را نیز دوست می دارم واز دوستی که
مرا با وست نام او را از نام خود بر آورده ام من علی عظیم واو علی است ومن محمودم وتو محمدی ونام دیگر آن
حضرت حیدر است کنیت آن حضرت ابوالحسن وابوالحسین است ودیگر کنیت ان حضرت ابوریحانتین است
چنانکه وقتی رسول خدای به آنحضرت خطاب فرمود سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک ریحانتی من الدنیا
فعن قلیل ینهدم رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه بر بستن حر است ودو ریحانه
من از دنیا اگاه باش که عنقریب دو رکن حیات تو شکسته شود مراد پیغمبر ازین دو رکن یکی خویشتن وان دیگری فاطمهؑ
بود واز ین سوی چون رسول الله ازین جهان روی بر تافت علی فرمود یکی ازین دو رکن منهدم شد وچون فاطمهؑ
وداع جهان گفت فرمود رکن دوم نیز بر خاست ودیگر کنیت آن حضرت ابوتراب است وعلیؑ این کنیت
را بسیار دوست می داشت والقاب آن حضرت از پانصد کم نباشد واینک برخی از آن نگاشته می شود نخستین
امیرالمومنین واین لقب را در روز غدیر خم جبرئیل از خداوند جلیل آورد ورسول خدای فرمود سلموا علی علی
بامیرالمومنین وکسی که اول باین لقب به علی سلام کرد عمر ابن الخطاب بود ودیگر اسد الله وخلیفة الله ویدالله
وقدرة الله وحق وعدل وشحنة النجف ویعسوب الدین والمسلمین ومبیر الشرک والمشرکین قاتل الناکثین والقاسطین
والمنافقین ومولی المومنین وشبیه هرون والمرتضی ونفس الرسول واخ الرسول وزوج البتول وسیف الله
المسلول وامیر البررة وقاتل الفجرة وقسیم الجنة والنار وصاحب اللوا وسید العرب وکشاف الکروب وصدیق الاکبر و
فاروق الاعظم وباب مدینة العلم ومولی ووصی الرسول وولی الله وقاضی دین الرسول وکرار غیر فرار کاسر اصنام
الکعبه وقاسم الاصلاب وشاهد وداعی وهادی وقاید الغر المحجلین ومغز اولیا وقدوه اهل الکسا وامام الائمة الاتقیا و
ابن عم مصطفی وشفیق النبی المجتبی ونقش نگین آن حضرت الملک الله الواحد القهار بود جبا لبش قامتی باندازه داشت نه
بسیار بلند ونه بسیار پست داورا چهره چون آفتاب می درخشید قبل از ولادت آن حضرت بسیار کس از انبیا واولیا ومردم
کاهن خبر ولادت او را آوردند دیگر از خبر دهندگان ابوالمویهب بود ودر آن سال که رسول خدا بتجارت شام شد
عبد مناة بن کنانه ونوفل بن معاویه بن عروة بن صخره بن نعمان بن عدی هم از بازرگانان شام بودند وبا ابوالمویهب
باز خوردند پرسش نمود که شما از کدام قبیله باشد گفتند از قریشیم گفت آیا پیمبری با شما باشد گفتند جوانی از بنی هاشم با ماست
که محمد نام دارد گفت من او را می خواهم دید اکنم چون ابوالمویهب نزدیک پیغمبر آمد زمانی نیکوی سخن کرد وآنحضرت
جدا شد وگفت هذا والله نبی آخر الزمان یخرج عنقریب ویدعوا الناس الی شهادة ان لا اله الا الله یعنی سوگند با خدای

که این پیغمبر اخر الزمانست و زود باشد که خروج کند و مردم را بخواند بشهادت ان لا اله الا الله چون شما این بدیدید
باوی ایمان آورید آنگاه گفت ایا برای عم او ابوطالب ولد باشد که علی نام دارد گفتند او را اینچنین فرزندی نیست گفت
زود باشد که متولد شود و او اول کس است که باوی ایمان آورد و دیگر ابوطالب بود که خبر از ولادت علی داد چه در انزمان
که رسول خدای متولد شد فاطمه بنت اسد حاضر بود از آن نور که آشکار شد قصور مصر و شام و فارس را بدید و خندان
خندان نزد ابوطالب آمد و بشارت او را داد ابوطالب فرمود در عجب شدی صبر کن سی سال پس آبستن شوی بکسی که
مثل این مولود باشد مگر در نبوت و او خواهد بود وصی و وزیر این مولود و ایشان از یک نورند چنانچه خداوند میفرماید
ای محمد بدرستیکه من خلق کردم تو را و علی را نوری یعنی روح بلا بدنی قبل از انکه خلق کنم اسمانهای خود را و زمین خود را و عرش
خود را پس همیشه بود که تهلیل می کردم را پس جمع کردم روح شما را و گردانیدم شما را یکی پس بود که تحمید می کرد مرا و تقدیس و
تهلیل می کردم را پس قسمت کردم آن روح را دو قسمت و قسمت کردم هر یک از ان دو قسمت را دو قسمت پس کردید
چهار قسمت محمد و علی و حسن و حسین و دیگر مثرم بود که خبر ولادت علی را بگفت همانا مثرم یکی از رهبانان بود که یک صد و
نود سال روزگار بعبادت خدای بر دهی از خدای خواست که وصی پیغمبر اخر الزمان را دیدار کند وقتی چنان اتفاق
افتاد ابوطالب را بر دیر او عبور رفت مثرم چون او را دید بر خاست و سر او را بوسه زد و نزدیک خود جای داد
و گفت کیستی و از کجائی فرمود مردی از تهامه ام گفت از کدام تهامه و چه طائفه فرمود از مکه ام و از خاندان عبد المناف
و از جمله بنی هاشم مثرم چون این بشنید شکر خدای را بجا آورد پس فرمود بشارت باد تو را ای ابوطالب که خدای
الهامی کرد مرا که در بشارت نیست ابوطالب گفت کدام بشارت باشد گفت فرزندی از صلب تو پدید می آید که او
ولی خداست و وصی رسول پروردگار است چون او را ببینی سلام مرا برسان ابوطالب از این کلمات بگریست و گفت
نام این مولود چیست گفت نام او علی باشد ابوطالب فرمود این راز بر من مکشوف نشود مگر برهانی روشن نکرم مثرم
گفت اگر خواهی از خدای مسئول کنم تا هم اکنون تو را چیزی عطا کند تا گفته من را راست دانی ابوطالب گفت از خوردنی
بهشت چیزی خواهم مثرم دست بر داشت و خدای را بخواند و در زمان از بهشت طبقی فرود شد که در آن خرما و انگور
بود و ابوطالب از انار بهشت بخورد و مثرم را وداع گفته بیرون شد و آهنگ شهر و مقام خویش کرد پس آن انار در صلب
ابوطالب ابی تحویل افتاد که چون با فاطمه هم بستر شد بعلی علیه السلام حامل گشت چون فاطمه باردار شد زمین را زلزله عظیم در امد و مکه
را جنبشی بزرگ در آمد و جماعت قریش هم گرد شدند و بر کوه ابوقبیس بر شدند و اصنام خود را نصب نموده از ایشان
پناه جستند در این وقت ابوطالب بر کوه بر آمد و گفت ای مردمان حادثه پدید آمده و خداوند امشب کسی را خلق
کرده که اگر طاعت او نکنید و اقرار بولایت و امامت او ننهید زمین از جنبش باز نایستد گفتند آنچه تو گوئی ما بدان سخن کنیم
پس ابوطالب بگریست و دست بر داشت و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة

البیضاء

البیضاء الا تفضلت علی تهامته بالرافته و الرحمته پس زمین بایستاد و مردم عرب این کلمات را بنوشتند و در شداید امور بکار بستند و ندانستند از کجاست و حقیقت آن چیست در ایام حمل علی ع از بطن مادر با فاطمه سخن می کرد چون مدت حمل بپایان رفت فاطمه آهنگ کعبه کرد در این وقت عباس بن عبدالمطلب و برید بن قعنب و جماعتی از بنی هاشم در برابر کعبه نشسته بودند ناگاه دیدند فاطمه درآمد و دست برداشت و عرض کرد الهی من ایمان بتو دارم و بهرچه از نزد تو آمده است از رسل و کتب و سخن جد خود ابراهیم خلیل را بالصدق دانم که بنای خانه کعبه نهاد پس تورا بحق آنکس سوگند دهم که این بنا نهاد و بحق این مولود که از بطن من با من سخن کند ولادت او را بر من آسان کن چون این کلمات بپای رفت دیوار کعبه بشکافت و فاطمه بدرون رفت و دیگر باره حایط بهم آمد قریش چون این بدیدند در عجب شدند و خواستند در خانه را بگشایند و بدرون روند هیچکس این امکان را نیافت لاجرم ببودند تا سه روز بگذشت روز چهارم فاطمه بیرون خرامید و علی را بر سر دست داشت و فرمود من بر زنان این جهان فزونی دارم چون خواستم بیرون شوم هاتفی ندا در داد که او را علی نام کن پس او علی است و خدای علی اعلی خدای می فرماید من اسم او را از نام خود مشتق کرده ام و او را بادب خویش مودب ساخته ام و توفیق داده ام بر مشکلات علم خود و اوست که می شکند بتان را در خانه من و اوست که اذان می گوید بر فراز خانه من و تقدیس می کند مرا و آنگاه که نظر ابوطالب بر فرزند افتاد علی فرمود السلام علیک یا ابت و رحمه الله و برکاته ابوطالب دست فاطمه را گرفت و علی را بر سینه نهاد و بسوی بطحا آمد و ندا در داد و گفت ای پروردگار تاریکی و روشنی این مولود را چه نام باید در اینوقت سحابی در زمین بادید آمد و ابوطالب را فرو گرفت و هم چنان علی بر سینه او بود پس با صبح کرد و لوحی بیافت که این خط بر آن نگاشته بود خصصتما بالولد الزکی و الطاهر المنتخب الرضی و ان اسمه لشامخ علی علی اشتق من العلی پس آن لوح را ابوطالب در کعبه بیاویخت و همچنان او بخته بود تا هشام بن عبدالملک باز کرد خلاصه روز جمعه سیزدهم رجب آن حضرت در حرم کعبه بر زبر رخامه حمرا مختون و مقطوع السره متولد شد و آن شب آسمان روشن گشت و نور ستارها فزایش گرفت بعد از ولادت علی چون پیغمبر بسرای ابوطالب درآمد و علی آن حضرت را بدید در اهتزاز شد و بر روی رسول خدای بخندید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس گفت قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون پس رسول خدا فرمود قد افلحوا بک انت و الله امیرهم تمیرهم من علومک فیمتارون وانت والله دلیلهم و بک یهتدون پس پیغمبر دست فرا برد و علی را از فاطمه بگرفت و آن حضرت در آغوش پیغمبر اذان گفت پس شهادت بوحدانیت خدا و رسالت نبی داد آنگاه گفت یا رسول الله اقرا پیغمبر فرمود اقرا فوالذی نفس محمد بیده پس علی ابتدا بسخن کرد و از صحفی که خدای بر آدم و شیث فرستاد خواندن گرفت و توراة و زبور و انجیل نیز بخواند پس با پیغمبر گفت و شنود کرد چنانکه انبیا و اوصیا کنند و رسول خدای فرمود

علی منی و انا منه و لحمه لحمی و دمه دمی من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی و هر علم که پیغمبر را بود علی را بیاموخت ازانکه رسول خدا فرمود بفاطمه که برو و حمزه را از ولادت علی مژده رسان فاطمه عرض کرد چون من بیرون روم علی را که شیر دهد آنحضرت فرمود من او را سیراب کنم پس فاطمه بیرون شد و آنحضرت زبان خویش را در دهان علی نهاد و از زبان مبارکش دوازده چشمه گشوده شد و هم این روز را یوم الترویه خواندند چون فاطمه باز آمد فروغ نور علی را بیشتر از پیشتر یافت و او را گرفته چون طفلانش در قماط کرد علی قماط را چاک زده دستهای خود را برآورد و گفت یا اماه لا تقمطینی فانی ارید ان اتضرع الی الله تعالی و ابتهل و ابتل باصابعی فرمود ای مادر مرا در قماط مکن که می خواهم خدا را با دست خویش ضراعت برم و با انگشتان خویش تسبیح کنم فاطمه دست باز داشت روز دیگر نیز رسول خدای در آمد چون علی او را بدید سلام داد و بروی پیغمبر بخندید و اشارت کرد که از آن شربت دوشین مرا بچشان فاطمه مسرور شد گفت عرفه و رب الکعبه و آنروز عرفه خوانده شد و روز سیم عاشر ذیحجه بود و از این حدیث چنان معلوم میشود که ولادت آن حضرت در ۱۳ رجب سی سال بعد از سنه عام الفیل بوده اما ماه را عرب ذیحجه گویند از نیروی که حج گذاشتن ایشان در آن سال در شهر رجب افتاده بود چگونه عرب در هر سال بماهی حج می گذاشتند در شرح ولادت پیغمبر مرقوم افتاد و بالجمله علی طاهر و مطهر هیچ الایشی متولد گشت و رسول خدای مهد او را در نزد فراش خویش بنهاد و جنبش می داد و آن سخن می گفت که اطفال را بخواب کنند و گاهش بر سینه می نهاد و می فرمود هذا اخی و ولیی و ناصری و وصیی و گاهش بر دوش می گرفت و او را بر شعاب و جبال و پست و بلند که سیر می داد و صلی الله علی الحامل و المحمول علی در حجر تربیت پیغمبر می زیست زیرا که وقتی قحطی در مکه پدید آمد و ابوطالب را مال اندک و عیال بسیار بود پس پیغمبر با عباس فرمود در این قحط سال باید عم ابوطالب را داشت و باتفاق عباس بخانه ابوطالب شدند تا هر یک تن از فرزندان او را بخانه خویش آورده و کفالت و کفایت کنند ابوطالب فرمود عقیل را با من گذارید و دیگران را خود دانید لاجرم رسول خدا علی را اختیار کرد و عباس جعفر را برگرفت و علی در سرای پیغمبر همی بزیست تا آن حضرت مبعوث شد پس بدو ایمان آورد و در خدمت گذاری و جان سپاری فرو گذاشت نکرد تا آن حضرت رحلت فرمود

فصل در وسعت فضایل امیر المؤمنین و در آن شش حدیث است اول در کتاب مناقب الائمه تالیف موفق بن احمد خطیب خوارزمی که از اجله و اعیان علماست چنین گفته که ذکر فضایل علی ابن ابیطالب بلکه ذکر اندکی از آنها زیرا که از ذکر جمیع آنها دست احصا قاصر و لنگ است بلکه از ذکر اکثر آنها نطاق طاقه استقصا قاصر و تنگ و دلیل بر صدق این سخن حدیثی است که سید امام اجل مرتضی شرف الدین عز الاسلام علم الهدی نقیب نقبا بالشرق و الغرب ابو المفضل محمد بن علی بن المطهر بن المرتضی در مکتوبی که از شهر ری بمن نوشته بود و او بسند صحیح خود از لیث مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسولخدا فرمود اگر همه بیشها قلم شوند و دریا مداد گردند و جنیان و انسیان کاتب فضایل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را احصا نتوانند نمود بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

دوم موفق ابن احمد بسند صحیح از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که رسول خدای فرمود خدای تعالی از برای
برادرم فضایلی قرار داده است که از بسیاری بشماره در نمی آید پس کسیکه یک فضیلت از فضایل برادرم علی ذکر کند
و بان اقرار داشته باشد بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را و کسیکه بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را
پیوسته ملایکه برای او استغفار میکنند مادامیکه از آن کتاب اثری باقی باشد و کسیکه گوش دهد بفضیلتی از فضایل
او بیامرزد خدای تعالی برای او گناهانیرا که بدان کرده است بعد از ان فرمود نظر کردن بعلی عبادتست و ذکر او
عبادتست قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت او و بیزاری جستن از دشمنان او و بغض اعدای
عاداه شرط لحبه کما الطهر شرط فی صلوة الفریضه سیم ایضا موفق بن احمد بسند خود از عیسی بن عبد الله
از پدرش از جدش روایت کرده است که مردی در مقام تعجب با بن عباس گفت سبحان الله چه بسیار است
فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب من قریب بسه هزار فضیلت برای او شمرده ام ابن عباس گفت چرا
نمی گوئی بکو بسی هزار اقرب بند موفق بن احمد پس از نقل این حدیث گوید و هم چنین دلیل دیگر بر صدق این سخن
است که از امام حافظ احمد بن حنبل مروی است و او چنانکه اصحاب حدیث او را التعریف کرده اند در علم حدیث
سرآمد امثال و اقران و پیشوای اهل زمان خود بود در علم حدیث مقتدائی است معروف و مشهور یکه تازیست
که دلیران خطه حفظه حدیث در میدان جولانش منکوب و مقهور روایتش در حق علی مقبول و قبول قولش بر دوش
تصدیق محمول است زیرا که معلوم است امام احمد بن حنبل و اتانکه بعقب او شتافته و بر منوال او بافته و بحبل او
پیوسته و در محفل او در نشسته اند همگی به تفضیل شیخین بر امیر المومنین میل نموده اند پس روایات او در فضل او
مانند عمود صبحست که بظلمت شب پنهان نتوانند نمود و آن حدیثی است که شیخ امام زاهد فخر الائمه ابو الفضل بن
عبد الرحمن بن جعفر بندی خوارزمی جزاه الله خیرا بسند صحیح خود از محمد بن منصور طوسی روایت کرده است که از احمد بن
حنبل شنیدم که یکی از اصحاب خود می گفت در حق هیچ یک از اصحاب رسول خدا بما نرسید از فضایل چندانکه
در حق علی بن ابی طالب رسیده است چهارم حدیثی است که صاحب کتاب ثاقب المناقب از محمد بن
عمر واقدی روایت کرده است که هارون رشید در روز عرفه مجمعی از علما ترتیب می داد روزی نشسته بود
شافعی حضور داشت و چون هاشمی بود در پهلوی رشید می نشست و محمد بن حسن و ابو یوسف نیز در پیش او نشسته بودند
و مجلس از مردم پر بود و هفتاد نفر از اهل علم که هر یک قابل امامت یک مملکت بود در آن مجلس بودند واقدی
گوید من بعد از همه مردم داخل شدم چون مرا دید پرسید چرا دیر آمدی گفتم دیر آمدن من نه از برای تضییع حقی بود بلکه مرا
کاری پیش آمد که آمدن مرا باز پس انداخت رشید مرا نزدیک خود نشانید و همه اهل مجلس در فنون علمیه فرو رفته بودند
رشید متوجه شافعی شده پرسید یا ابن عم چند حدیث در فضایل علی بن ابیطالب روایت می کنی شافعی گفت چهار صد



بلکه بیشتر رشید گفت انچه داری بگو و اندیشه مکن شافعی گفت پانصد بلکه زیاده تر بعد از آن از محمد بن حسن پرسید
ای کوفی تو در فضایل آن حضرت چند حدیث داری گفت زیاده از هزار حدیث پس رو بجانب ابو یوسف
کرده پرسید ای کوفی ترا چند حدیث از فضایل آن حضرت است بمن باز گو و از من اندیشه مدار گفت یا امیر المؤمنین
اگر خوف نبود هر آینه روایات ما در فضایل زیاده از آن بود که بشماره در آیند رشید گفت از چه می ترسید گفت از
تو و از اعمال تو رشید گفت تو در امانی بمن خبر ده که چند فضیلت در حق او روایت می کنی گفت پانزده هزار خبر
مسند و پانزده هزار حدیث مرسل واقدی گوید پس رو بجانب من کرد گفت تو چه داری من گفتم بقدر یکه ابو یوسف گفت
چون رشید از سوال و جواب فارغ شد گفت ولکن من فضیلتی دارم از او که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده ام
و از هر فضیلت و منقبت که شما روایت می کنید برتر است و من توبه کردم و از خدای تعالی طلب مغفرت
می کنم از انچه بر آل ابو طالب روا داشتم و بانسل ایشان کردم گفتیم وفق الله امیر المؤمنین و اصلحه اگر رای شما باشد
ما را از آن فضیلت خبر ده رشید گفت یوسف بن حجاج را والی دمشق کردم و امر کردم او را که در حق رعیت عدالت
پیشه کند و در قضایای ایشان انصاف را روا دارد و او نیز بالحال عدل و انصاف رفتار می کرد وقتی به او گفتند خطیبی
است که هر روزه بر منبر دمشق علی را نا سزا و دشنام می دهد یوسف او را خواسته و از او سوال کرد و اقرار کرد یوسف گفت
چرا سب می کنی خطیب گفت باین سبب سب می کنم که پدر آن مرا کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
کرد باین سبب کینه او در دل من جای کرده و دست از سب و شتم او نخواهم کشید یوسف او را مقید و مغلول و محبوس کرد
و خبر او را بمن عرضه داشت امر کردم تا او را با غل و زنجیر نزد من بفرستد چون او را حاضر کردند با درشتی کردم گفتم توئی
که علی بن ابی طالب را دشنام می دهی گفت بلی منم گفتم وای بر تو انچه علی بن ابی طالب کشت و انچه اسیر کرد همه
با مر خدا و رسول بود چرا او را دشنام می گوئی گفت من دست از سب او باز ندارم و لغیر از انکه او را دشنام گویم علاجی
نیست چون اینرا گفت حکم کردم با تازیانه و عقابین کشیدند و پشت او را بطرف من داشتند پس بجلاد امر کردم
تا صد تازیانه باو زد آن ملعون بسیار فریاد می کرد و استغاثه می نمود از صدمه تازیانه در جای خود بول کرد پس از عقابین
بیرون آورده در همین حجره که می بینید حبس نمودند و اشاره کرد بخانه که در ایوان او بود و امر کردم تا در بر روی او بستند
و آن روز گذشت چون شب شد از همین جای خود بر نخواستم تا نماز عشا را بجای آوردم بعد از آن بیدار ماندم و متفکر
بودم در کشتن و عذاب کردن او که او را چگونه بکشم و بچه عذابش گرفتار سازم گاهی می گفتم او را بدار کشم گاهی خیال
می کردم که شکم او را پاره کنم گاهی مردد بودم در اینکه او را غرق کنم یا با تازیانه بکشم و در این فکر بودم تا شب باخر رسید و در
آنوقت مرا خواب ربود در عالم خواب دیدم درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا فرود آمد و پنج حله پوشیده بود بعد از آن علی فرود
آمد و چهار حله پوشیده بود بعد از آن حسن فرود آمد و سه حله پوشیده بود بعد از آن حسین فرود آمد و دو حله بر دوش افکنده بود

بعد از آن جبرئیل فرود آمد و یک حله پوشیده بود و او از نیکوترین خلق بود در نهایت وصف و در دست او جامی بود پر از آب صاف زلال بهتر از آبهای دنیا رسول خدا آن جام را از دست جبرئیل گرفت ندا در داد که ای شیعه آل محمد بیائید و آب بنوشید دیدم چهل نفر از حواشی و خدم و اهل خانه من بندای آن حضرت آمدند که من همگی آنها را می شناسم و در خانه من زیاده از پنج هزار کس می باشد رسول خدا با علی بداهگی بیاشامیدند و بازگشتند پس رسول خدا فرمود این الدمشقی ان مرد دمشقی کجاست دیدم اندر باز شد و آن دمشقی بیرون آمد چون علی او را بدید گریبان او را بگرفت و عرض کرد یا رسول الله این مرد بمن ظلم کرده و بسبب مرا دشنام داده فرمود یا ابا الحسن او را رها کن پس رسولخدا بازوی آن مرد را گرفته فرمود توئی که علی را دشنام می گوئی گفت بلی رسولخدا در حق او نفرین کرده عرض کرد اللهم امسخه و امحقه و انتقم منه یعنی خداوندا این مرد را مسخ کردان و هلاک کردان و انتقام علی را از او بکش رشید گوید دیدم صورت آن مرد برگشته بصورت سگ شد و بهمان خانه که بود بازگشت و رسول خدا با علی ع و جبرئیل و همراهان ایشان باسمان صعود کردند و من با شدت بیم و اضطراب از خواب بیدار شدم بغلام خود گفتم برو و این مرد دمشقی را بیاور چون آورد دیدم همان سگ است باو گفتم عقوبت الهی را چگونه یافتی آن سگ مانند کسی که اعتذار جوید با سر خود اشاره می کرد و من امر کردم تا او را باز بهمان خانه بردند و اکنون در همان جاست بعد از آن ندا کردنا غلامان او را بیرون آوردند و غلامی او را گرفته بود و کشان کشان می آورد و گوش او گوش آدمی بود و باقی بدنش بدن سگ بود و او را ریش رو های باز داشته بودند و پیوسته زبان خود را حرکت می داد و لبهای خود را می جنبانید مانند کسیکه از کرده پشیمان باشد و عذر خواهد شافعی گفت برشید آنمرد مسخ شده است و من ایمن نیستم از اینکه عذاب الهی بر او نازل شود و امر کن تا او را از نزد ما بیرون برند پس امر کرد تا او را بهمان خانه بردند زمانی نکشید که صدای هولناک شنیدم چون تفحص کردند صاعقه از آسمان بر بام خانه افتاده خانه را با آن مرد بسوخت و او را خاکستر کرد و خدای تعالی روح نجس او را بسرعت تمام بسوی آتش جهنم فرستاد و واقدی گوید من برشید گفتم یا امیرالمؤمنین این معجزه بود که ما را بان وعظ کردی و تنبیه نمودی پس خود از خدای تعالی بپرهیز و ذریه او و آنمرد رشید گفت من توبه کردم از آنچه بایشان صادر شد و مبالغه نمودم در توبه خود

حدیث پنجم عز الدین ابن ابی الحدید که از اعیان علمای معتزله است در شرح نهج البلاغه گوید اگر حضرت امیرالمؤمنین ع در مقام مفاخرت در آید و در تعداد فضایل و مناقب خود بان فصاحتی که حق تعالی باو کرامت کرده و آنرا باو مخصوص گردانیده مبالغه نماید و جمیع فصحای عرب نیز او را در آن مساعدت کنند و معاونت نمایند نتوانند رسید بعشری از اعشار از آنچه رسول صادق الوعد در شان او تصریح فرموده و مراد من اخبار مشهور نیست که امامیه بر امامت او استدلال کرده اند مانند غدیر خم و حدیث منزله و قصه برائه و خبر نجوی و خبر تبلیغ رسالت هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و ایشانرا ضیافت نمود و فرمود هر که بمن ایمان آورد او وصی و خلیفه من است و علی اول ایمان آورد و مانند اینها بلکه مراد من اخبار خاصه چندی است که ائمه



و پیشوایان حدیث در شان او روایت کرده اند که اقل قلیل از آنها را در حق دیگری از صحابه نقل نکرده اند و من از انجمله
علمای محدثین ما که در حق علی متهم نیستند و دیگران در خلافت بر او تفضیل می دهند نقل کرده اند قلیلی از آنها را نقل میکنم
زیرا که فضایلی را که این جماعت روایت میکنند نفس بآن مطمئن می گردد و مثل روایت دیگران نیست خبر اول رسول خدا
فرمود یا علی خدای تعالی ترا مزین ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی
او از آن و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد است در دنیا گردانیده ترا که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی
از تو کم نمیکند و عطا فرموده است بتو حب مساکین را که راضی باشی باینکه آنها اتباع تو باشند و آنها راضی اند که تو امام
ایشان باشی این حدیث را ابونعیم حافظ در کتاب خود معروف بحلیة الاولیاء ذکر کرده است و احمد بن حنبل در مسند
خود ایراد کرده است پس خوشا حال کسیکه ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسیکه ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند
خبر دوم بگروه بنی ثقیف فرمود مسلمان میشوید یا میفرستم بسوی شما مردیکه از من است یا آنکه فرمود عدیل من است تا گردن شما را بزند
و مال شما را از دست شما بگیرد عمر گفت تا در آن روز تمنی امارت نکرده بودم مگر در آن روز و پیوسته سر خود را پیش می کردم بامید اینکه
بگوید اینست پس ملتفت شده دست علی را بگرفت و دو نوبت فرمود اینست آنکه گفتم این حدیث را احمد در مسند نقل
کرده و در کتاب فضایل علی آورده است که آنحضرت فرمود ای بنی ولیعه دست کوتاه کنید و گرنه می فرستم بسوی شما مردی را
مثل خودم که امر مرا در میان شما جاری سازد و با شما قتال کند و زنان شما را اسیر کند ابوذر گوید من در آنوقت در حجره خود
بودم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که بر دست کف او را یافتم و از من پرسید گمان داری
گفتم ترا نمیخواهد از امی خواهد که نعل او را پینه می کند یعنی علی پس آن حضرت فرمود هو هذا یعنی آن مرد که گفتم این است خبر سیم
فرمود خدای تعالی در باب علی عهد کرد با من عرض کردم خداوندا آن عهد را برای من بیان کن فرمود بشنو که علی علامت
راه هدایت است و امام اولیای من است و او کلمه ایست که لازم گردانیده ام متقیان را هر که او را دوست دارد مرا
دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده ای محمد او را بشارت ده گفتم پروردگارا او را بشارت دادم
گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت او اگر مرا عذاب کند بگناهان من است و بر من ستم نکرده و اگر تمام کند آنچه مرا
بآن وعده داده است او سزاوارتر است بآن پس عرض کردم خداوندا دل او را روشن گردان و بهار او را ایمان بگردان گفت
فرمود کردم لکن او را بابتلائی مخصوص گردانیدم که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکردم عرض کردم پروردگارا برادر
و صاحب من است فرمود در علم سابق من گذشته است که او ممتحن است و مردم را باو امتحان خواهم کرد اینحدیث را ابونعیم
حافظ در حلیة الاولیاء از ابو برزه اسلمی روایت کرده است بعد از آن باسناد دیگر و بالفاظ دیگر از انس بن مالک روایت
کرده است که آن رب العالمین عهد الی فی علی عهداً انه رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور جمیع من اطاعنی
ان علیا امینی غدا فی القیمة و صاحب رایتی و بید علی خزائن رحمة ربی خبر چهارم فرمود هر که بخواهد علم نوح و علم آدم

وحلم ابراهیم وفطانت موسی وزهد عیسی را مشاهده کند علی را مشاهده می کند همه انها در او جمع است جمع الله فیه جامعة الرسل
واتاه فوق ما اتیهما این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود واحمد بیهقی در صحیح خود روایت کرده اند مترجم گفته فخر رازی
این حدیث را در اربعین خود باین نحو روایت کرده است که هرکه خواهد نظر کند در ادم در علم او وبسوی نوح در تقوای او و
بسوی ابراهیم در خلت او وبسوی موسی در هیبت او وبسوی عیسی در عبادت او نظر کند بسوی علی بن ابیطالب ع بعد
از آن گفته یعنی فخر رازی ظاهر حدیث دلالت می کند بر اینکه علی ع با پیغمبران مساویست در ان صفات **خبر پنجم** فرمود
هرکه دوست دارد که زندگانی کند بروش زندگانی من وبمیرد بروش مردن من وچنگ زند در شاخی از یاقوت سرخ که
خدای تعالی انرا بدست قدرت خود آفریده وگفت باش بهم رسید پس باید که متمسک شود بولایت علی ع این حدیث را ابونعیم
در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده است وهم چنین احمد بن حنبل در مسند خود همچنین در کتاب مناقب روایت کرده است
ولکن لفظ حدیث احمد اینست که من احب ان یتمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب
علی ابن ابی طالب ع **خبر ششم** فرمود قسم بانکسیکه جان من در دست اوست اگر اندیشه نداشتم از اینکه بگویند در حق تو
طوایفی از امت انچه را که نصاری در حق پسر مریم گفتند هر آینه در حق تو سخنانی می گفتم که گذر نمی کردی بر هیچ جماعتی از مسلمانان
مگر آنکه خاک قدم ترا بتبرک بر می داشتند این حدیث ابو عبد الله احمد بن محمد در مسند خود آورده است **خبر هفتم** رسول خدا
در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود خدای تعالی مباهات کرد با ملائکه بهمه شماها عموما و گناهان همه را آمرزیده ومباهات کرد
بعلی خصوصا ومن سخنی می گویم در رعایت خویش خود نمی کنم بدرستیکه سعادتمند وکل سعادتمند وحق سعادتمند
کسی است که علی را دوست دارد در حیات او وبعد از موت او واین حدیث را ابو عبد الله احمد بن حنبل در کتاب
فضایل امیرالمؤمنین ع وهم چنین در مسند خود روایت کرده **خبر هشتم** ابو عبد الله بن حنبل در هر دو کتاب خود روایت
کرده است که رسول خدا فرمود اول کسیکه در روز قیامت می طلبند من ام پس می ایستم در جانب راست عرش وحله
بمن بپوشانند بعد از آن پیغمبران را بخوانند یکی پس از دیگری واز جانب راست عرش باز دارند وحلها بایشان بپوشانند
پس علی ابن ابی طالب را بخوانند بجهت قرابت ومنزلتی که نزد من دارد پس لوای مرا که لوای حمد است باو سپارند
وادم وسایر انبیا وخلق همه در سایه آن لوا در آیند بعد از آن بعلی فرمود تو انرا گرفته وبیائی تا در میان من وابراهیم خلیل باز
ایستی بعد از آن حله در تو پوشانند ومنادی از میان عرش ندا کند نیکو پدریست پدرت ابراهیم ونیکو برادری است برادرت
علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هنگامیکه مرا می خوانند وترا خلعت می پوشانند وتو عطا می کنند هرگاه بمن عطا می کنند
خبر نهم فرمود ای انس آب برای وضو حاضر کن پس برخواست ودو رکعت نماز کرد بعد از آن فرمود اول کسیکه
ازین در داخل شود امام متقیان وسید مسلمانان ویعسوب مومنان وخاتم اوصیای پیغمبران وقاید دست وپا سفیدان
است بسوی بهشت انس گوید من گفتم خداوندا مردی از انصار را داخل گردان ودعای خود را پنهان داشتم دیدم



علیؑ در آمد رسول خدا فرمود کیست یا انس عرض کردم علیؑ است پس آن حضرت با کمال خرمی برخاست و او را در بر گرفت
و عرق از روی او پاک می کرد علیؑ عرض کرد یا رسول الله امروز نوعی مهربانی با من می کنید که پیش ازین نمی فرمودید فرمود
چرا چنین نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و ندای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان میکنی
از برای ایشان آنچه را که در آن اختلاف کنند این حدیث را ابونعیم حافظ در حلیة الاولیاء نقل کرده است خبر دهم
رسول خداؐ فرمود بطلبید برای من سید عرب را که علی است عایشه عرض کرد مگر تو سید عرب نیستی فرمود من سید اولاد آدمم و علی
سید عرب است چون علی آمد آنحضرت انصار را طلبیده فرمود ای گروه انصار شما را دلالت کنم بچیزی که اگر بآن متمسک شوید
هرگز گمراه نشوید عرض کردیم بلی یا رسول الله فرمود آن علی است او را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بگرامی داشت
من بعد از آن فرمود جبرئیل از جانب خدای عزوجل مرا امر کرد که بشما بگویم این حدیث را ابونعیم حافظ در کتاب حلیة
الاولیا از عائشه روایت کرده است خبر یازدهم فرمود مرحبا بسید مومنان و امام متقیان بعلی گفتند چگونه است
شکر تو برین نعمت فرمود حمد می کنم خدا را بر آنچه بمن عطا کرده است و سوال می کنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آن نعمتها
و زیاده کند بر آن این حدیث را نیز صاحب حلیه نقل کرده است خبر دوازدهم فرمود هر که خواهد زندگی کند بروش زندگانی
من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در بهشت عدنی که خدای تعالی غرس کرده است باید پس از من بولایت علی متمسک
شود و اهل ولایت او را دوست دارد و با امامان پس از من پیروی نماید که ایشان عترت منند از طینت من آفریده شده اند
و خدا بایشان علم و فهم مرا کرامت فرموده پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من و قطع کنند در حق ایشان صله
مرا و خدا شفاعت مرا بایشان نرساند این حدیث را نیز صاحب حلیه روایت کرده است خبر سیزدهم رسول خدا دو لشکر
بسوی یمن فرستاد بر یکی علیؑ را امیر گردانید و بر دیگری خالد بن ولید را و بایشان فرمود هر گاه در یکجا شدید علیؑ بر هر دو لشکر امیر است
و اگر از یک دیگر جدا شدید هر یک بر لشکر خود امیر باشد اتفاقاً چنان شد که در یکجا جمع شدند و یک قلعه را فتح کردند و
غنایمی بدست ایشان افتاد و مردم بسیاری کشته علی جاریه از آن غنایم برای خود برداشت خالد بن ولید چهار نفر از مسلمانان
را که یکی از آنها ابو بریده اسلمی بود گفت شما پیش از همه نزد رسول خدا روید و علی را مذمت کنید و شکایتی چند از علی شمرده
بایشان سپرد که برسول خدا الطریق شکایت عرض کنند آن چهار نفر سبقت جسته بخدمت آن سرور یکی از ایشان از یک جانب
در آمده عرض کرد که علی چنین و چنان کرد رسول خداؐ از او اعراض فرمود و رو از و بگردانید دیگری از آنها از جانب دیگر در آمده عرض
کرد که علی چنین و چنان کرد رسول خدا نیز از او اعراض کرد و بعد از آن بریده اسلمی که چهارمی ایشان بود آمد عرض کرد یا رسول الله علی در فلان جا چنین
کرد و در فلان قضیه چنین رفتار نمود و جاریه از غنایم برای خود برداشت رسول خدا در غضب شد چنانکه گونهای صورت همایونش سرخ شد و دو
نوبت فرمود دست از علی بردارید و علی را برای من بگذارید که علی از من است و حصه او از خمس زیاده از آن است که
برداشته است و او ولی هر مومن است بعد از من این حدیث را ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود در چند جا نقل کرده

است در کتاب فضایل علی نیز نقل کرده است و اکثر محدثین نیز این روایت نموده اند خبر چهاردهم فرمود من و علی نوری
بودیم نزد حق تعالی پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال و چون آدم را آفریدند آن نور را قسمت کرد بدو جزو و یکجزو
از آن من بودم و یک جزو علی این حدیث را احمد در مسند و همچنین در کتاب فضایل علی روایت کرده و هم چنین در کتاب
فردوس الاخبار روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود بعد از آن ما منتقل بصلبها شدیم تا در صلب عبد المطلب قرار گرفتیم
پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت خبر پانزدهم بعلی خطاب فرمود یا علی نظر کردن بر روی تو عبادتست
و تو سیدی در دنیا و سیدی در آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خدا است و هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته و دشمن من دشمن خدا است وای بر کسیکه ترا دشمن دارد اینحدیث را احمد در مسند روایت کرده است
و گفته است ابن عباس اینحدیث را تفسیر می کرد و می گفت کسیکه نظر باو کند و بگوید سبحان الله ما اعلم هذا الفتی سبحان الله
ما اشجع هذا الفتی سبحان الله ما افصح هذا الفتی خبر شانزدهم رسول خدا در لیلة البدر فرمود کیست که آبی بمن برساند
همه دم همه بجای خود بخزیدند و احدی اقدام نکرد علی برخواست و مشکی بر دوش گرفته بر سر چاهی که بسیار عمیق بود آمد و آن
شب بسیار تاریکی بود و در آنجا فرو رفت حق سبحانه و تعالی بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که مهیا شوید
از برای یاری کردن محمد و برادرش علی با گروه ملائکه پس از آسمان فرود آمدند و ایشان را بانک و خروش و غلغله بود که
هر کس می شنید هراس می کرد و از خود میرفت و چون نزد او آمدند همگی بر او سلام کردند بجهة اکرام و تعظیم او این حدیث را احمد
در کتاب فضایل آورده و از طریق دیگر از انس روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود یا علی چون روز قیامت
شود ناقه از ناقهای بهشت برای تو آورند و تو بران سوار شوی و با من زانو بزانو خواهی بود تا داخل بهشت شویم
خبر هفتدهم رسول خدا در روز جمعه خطبه میخواند و فرمود ایها الناس قریش را بر خود مقدم دارید و بر ایشان تقدم نجوئید
و از ایشان یاد گیرید و بایشان یاد ندهید قوت یک مرد از قریش برابر است با قوت دو مرد از دیگران ایها الناس
وصیت می کنم بمحبت ذوی القربی برادر و پسر عم علی ابن ابی طالب دوست نمی دارد او را مگر مومن و دشمن نمیدارد
او را مگر منافق هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد
خدای تعالی او را در آتش جهنم عذاب خواهد کرد این حدیث را احمد در کتاب فضائل علی روایت کرده خبر هیجدهم
فرمود صدیقان سه نفرند حبیب نجار که از اقصای مدینه سعی کنان آمده و مومن آل فرعون که ایمان خود را پنهان کرد
و علی بن ابی طالب و علی از آنها افضل است این حدیث را احمد در کتاب فضایل علی روایت کرد خبر نوزدهم
فرمود حقتعالی مرا در خصوص علی پنج چیز بمن عطا فرموده است که محبوب تراند نزد من از دنیا و ما فیها یکی آنکه من باو تکیه
کنم در روز قیامت و او متکای من است و این تعبیر از مجلسی است مترجم گفته و لاکن گویا طغیان قلم است
از آن مرحوم بلکه لفظ حدیث اینست که هو متکائی بین یدی الله عز و جل پس ظاهرا مراد این باشد که او قائم مقام منست



در حضور حق تعالی تا از حساب خلایق بپردازند اگرچه قریب بمضمونی که مجلسی مرحوم ذکر کرده است در بعضی از اخبار رسیده است والله اعلم دوم آنکه لوای حمد بدست اوست سیم آنکه ایستاده است بر حوض من و سیراب کند هر که را بشناسد از امت من چهارم آنکه پوشاننده عورت من و تسلیم کننده من است بپروردگار من پنجم آنکه خاطری جمع دارم از او و اندیشه ندارم از اینکه کافر شود بعد از ایمان یا زناکار شود پس از پاکدامنی و این حدیث را احمد در کتاب فضایل روایت کرده خبر بیستم گذرگاه جماعتی از اصحاب رسول خدا از جانب مسجد بود و همه از آنجا میگذشتند روزی فرمود همه آنها را از جانب مسجد سد کردند مگر درگاه علی را مردم در حق آنحضرت سخن راندند تا بگوش او رسید فرمود مردم در سد ابواب از مسجد و گذاشتن باب علی در حق من سخن میگویند بدانند که من آنها را سد نکرده ام و آنرا نگشوده ام ولاکن خدای تعالی مرا بآن امر فرمود و من اطاعت امر خدا کردم این حدیث را احمد در کتاب خود نقل کرده و هم چنین در کتاب فضایل آورده خبر بیست یکم رسول خدا در غزوه طایف علی را نزد خود خواند و با او نجوی کرد و نجوی را طول داد جمعی از اصحاب را خوش نیامد یکی از ایشان گفت امروز نجوی را با پسر عمش طول داد این سخن بسمع رسول خدا رسید جمعی از ایشانرا بحضور خواسته و فرمود یکی از شما گفته است امروز نجوی را با پسر عمش طول داد شما بدانید که من با او راز نگفتم بلکه خدای تعالی با او رازی کرد این حدیث را احمد در مسند روایت کرده است خبر بیست و دوم فرمود من بر تو زیادتی دارم بنبوت و نبوتی پس از من نیست و تو با مردم مخاصمه می کنی و زیادتی داری بهفت فضیلت که احدی از قریش انکار یکی از آنها را نتوانند کرد انت اولهم ایمانا و اوفاهم بعهد الله و اقومهم بامر الله و اقسمهم بالسویة و اعدلهم فی الرعیة و ابصرهم بالقضیة و اعظمهم عند الله مزیة یعنی تو پیش از همه ایمان آورده بعهد او بیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده تری بامر خدا و قسمت کننده تری در میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه مردم در میان رعیت . داناتری از همه بقضا و حکم و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است و این حدیث را ابو نعیم حافظ در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده اند حدیث ششم فاطمه عرض کرد مرا تزویج کردی بکسی که فقیر است و از مال دنیا چیزی ندارد فرمود زوجک اقدمهم سلما و اعظمهم حلما و اکثرهم علما ای فاطمه مگر نمیدانی خدای تعالی بسوی زمین نظر فرمود پدر ترا از میان آنها برگزید بعد از آن نظر دیگر فرمود شوهر ترا برگزید و این روایت احمد در مسند خود نقل کرده

فصل در ذکر بیعت اصحاب بر امیر المؤمنین روایت است از سعد بن مسیب که چون از واقعه عثمان بن عفان سه روز گذشت جمهور اصحاب مقدس نبوی در سرای امیر المؤمنین ع جمع شدند و بخدمت آنحضرت معروض داشتند که عثمان سه روز است جهان را از وجود خویش عاطل گذاشته و بعالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف عمیم و قلت التفات بزخارف دنیوی و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم چون مبالغه یاران بحد افراط رسید امیر المؤمنین ع فرمود

که امر خلافت موقوف باجماع اصحاب بدر است پس در مدینه از اصحاب بدر هرکه بود در مسجد رسول خدا حاضر شد و امیر المومنین در مسجد نیز حاضر شد نخست آن حضرت با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هریک از شما میل بخلافت دارد من با و بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب و رضا خاطر گذرد اول کسیکه دست بدست آن حضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنا بر آسیبی که در غزای احد رسید از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب ید شل است و هرگز این مهم با تمام نرسد بعد از طلحه زبیر بیعت نمود و بعد از و سعد انصاری و بعد از او انصار و مهاجر بیعت کردند و آن حضرت بر منبر صعود نمود خزیمه بن ثابت در پیش منبر بایستاد و آغاز مدح آن حضرت را نمود مضمونش در فارسی این است

ای آنکه تو ولی خداوند اکبری
یزدان نهاد بر سرت این تاج سروری
ایات رحمت حق حلال مشکلات
بر عرش و کرسی و قلم و لوح آمری
اشجار گر قلم شود و بحر ها مداد
زاده بکعبه کی ولدی شد ز مادری
در خدمت نبی خدای و ولی حق
ای مفتخر بذات شریف تو روزگار
هادی دین و سرور و سالار هشت چار

مولای خلق گرد حقیقت در غدیر خم
قایم مقام احمد و بر خلق سروری
فرمان گذار حکم تو باشد قمر بچرخ
کشتی بحر علم نبی را تو لنگری
جز تو نبوده است کسی خانه زاد حق
ببریده سر کشیده بخون عمرو و عنتری
بعد از او عمار یاسر بدین مضمون مدح آنحضرت را نمود
شیر خدا علی ولی ابن عم رسول

هادی ممکناتی و شافع محشری
داماد مصطفیئی و هم سر تو کشف
هستی و نیست لایق این رتبه دیگری
هم خوابه مشیتی ای سر لم یزلی
نتوان نوشت وصف تو از حرف دفتری
رایات کفر را تو ز تیغ افکنی بخاک
جامی بکف گرفته بساقی کوثری
ای بی قرینه ذات تو چون ذات کردگار

پس آن حضرت شروع بخطبه نمود بعد از حمد خدا و نعت رسول آنگاه فرمود ای مهاجر و انصار منم برادر مصطفی و خلیفه او و شما میدانید که بر همه سابقم در اسلام و بر شما واضح است که در جمیع امور و شدائد موافقت نمودم برسول الله و نزد آنحضرت دوست تر بودم از همه کس و در غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه و مرا سیف الله و اسد الله و ید الله و قدرة الله و کرار غیر فرار خواند انا مدینة العلم و علی بابها فرمود اصحاب همه تصدیق نمودند و این مبایعت روز جمعه دهم ذی حجه مطابق روز دوم نوروز عجم بود و پس از منبر فرود شد بسرای خویش باز شد روز دیگر نیز بمسجد تشریف آوردند و بمنبر صعود دادند پس از حمد خداوند برسول درود فرستاد و فرمود ای جماعت بعد از رسول الله مردمان ابو بکر را بخلیفتی بر داشتند و او پس خود عمر بن الخطاب را بدین امر مقرر داشت و آنگاه که عمر خواست جای بپرداز دکار بشوری افکند تا از آن میانه خلیفتی بر عثمان تقرر یافت و او کار چنان کرد که شما انکار او کردید و او را کشتید و از پس او مرا بر داشتید همانا من یک تن از شمایم سود من سود شما و زیان من زیان شماست من شما را بشریعت رسول الله خواهم داشت بدانید که محل و مکانت من در نزد رسول الله بعد از وفات او



چنان است که در حیات او بود پس بدانچه گویم کار کنید و از آنچه نه فرمودم باز ایستید ای مردم در نزد خدا
مکشوف است که من خلیفتی این امت را مکروه داشتم تا شما همدست و همداستان شدید و این کار بر من افکندید کنون
ای جماعت چنان زیست کنید که ساحت شما آلایش عیب و عار نه بیند و مردمان نگویند در دنیا فرو شدید و دل
بضیاع و عقار بستید و چون شما را بر حق خویش دست باز هم نگویند علی حق مرا باز گرفت شما بندگان خدائید
و مال جز مال خدا نیست فردا صبح نزد من حاضر شوید چه در نزد من مالی است که در میان شما قسمت خواهم کرد
پس از منبر فرود آمده فرمان داد تا آن مال که خاص عثمان بود بوارث او باز گذاشتند و آنچه خاص بیت المال بود
برداشتند و بر خزانه بیت المال بفزودند روز دیگر مردمان از عرب و عجم در حضرت او انجمن شدند عبد الله بن ابی رافع
کاتب را بفرمود تا نخست بذل عطای مهاجرین را نمود آنگاه نوبت بانصار رسید از انصار هر که بود بهره خود را
ماخوذ داشت و هر کس را سه دینار بهره افتاد و هیچکس را از دیگر کس نه فزونی بود و نه کاستی این معنی بر صنادید
قوم گرانی افکند و کین آن حضرت را در دل نهادند بخصوص طلحه و زبیر و عبد الله عمر و سعد بن عاص و
مروان الحکم و گروهی از قریش که اندیشه مخالفت نمودند چون آنحضرت از کار مردم مدینه و بیعت ایشان
بپرداخت بسوی معاویه مکتوب کرد که مردم بی اجازت من عثمان را کشتند و بشور یکدیگر و اجتماع با من
بیعت کردند چون مکتوب من به تو رسد بزرگان شام را پیش از خود بسوی من بفرست چون کتاب آنحضرت را
قرائت کرد از مردم پوشیده داشت و پنهانی مکتوبی بسوی زبیر بدینگونه نگاشت که ای زبیر بدان و آگاه باش
که من از اهل شام بخلافت تو بیعت گرفتم و میثاق مؤکد کردم اینک کوفه و بصره با شما نزدیک است کوشش دار
که علی بر شما سبقت نجوید این دو شهر را بتحت فرمان آرید و بدست او نیز خونخواهی عثمان جنبش کنید و مردم را بدین معنی
دعوت نمائید و از برای طلحه نیز بیعت گرفتم که بعد از تو متصدی امر او باشد اکنون بر شماست که میان استوار کنید
و این کار بخاتمت رسانید چون کتاب معاویه را به زبیر آوردند از بس که رغبت بامارت داشت دستخوش
فریب گشت و این اکاذیب را بصدق پنداشت و در نهانی طلحه را آگهی داد هر دو تن در کید و کین علی مواضعه
نهادند و محمد بن طلحه را بسوی علی ع رسول فرستادند و او را آموختند با علی بگو ما امر ترا محکم کردیم و عرب را در بیعت
تو نرم ساختیم مهاجر و انصار نیز با ما اقتفا کردند و در تحت بیعت تو شدند چون عنان کار بدست کردی دست از ما
باز داشتی و زمام امر خویش را بدست اشتر و حکیم بن جبله و جز ایشان گذاشتی چون محمد بن طلحه این پیام را رسانید
حضرت امیر فرمود هم اکنون نزدیک طلحه و زبیر شو و بگو آن چیست که شما را راضی بدارد و از این کراهت برهاند
محمد برفت و بگفت و باز آمده عرض کرد که طلحه امارت بصره خواهد و زبیر حکومت کوفه آنحضرت فرمود ای محمد
برو با این دو مرد سخن زده بگو از خدا و رسول بترسید و در امت او بغی و فساد روا مدارید پس محمد بن طلحه نزدیک طلحه

و زبیر آمد

و زبیر آمده و آنچه شنیده بود بیان نمود ایشان دانستند که بر آرزو ظفر نجویند پس روزی چند خاموش نشسته آنگاه روزی
نزد آن حضرت آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین اگر اجازت دهی ما از بهر عمره سفر مکه کنیم و عزلت و انزوا اختیار کنیم
آن حضرت ص فرمود بگوئید غیر از این چه خاطر دارید همانا ضمیر شما بر من مکشوف است گفتند اندیشه دیگر نکرده ایم
از نو بیعت کردند و تجدید عهد و میثاق نمودند و آن حضرت را وداع گفتند و روانه شدند و از مدینه خیمه بیرون زدند
عبد الله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص نیز بدیشان پیوستند عبد الله با طلحه و زبیر گفت چه نیکو کاری کردند
که از مدینه بیرون شدید زود باشد که بر گردن او زود سوار شوید و من شما را بصد هزار سوار و پیاده مدد کنم ایشان
شاد شدند و شاد خاطر طی طریق کرده بمکه در آمدند عایشه قدوم ایشان را مبارک شمرد و در مخالفت امیر المؤمنین
که متردد می بود تصمیم عزم داد و بنی امیه چند آنکه بودند از هر جانب بر ایشان گرد آمدند و با عایشه گفتند این خلیفتی سزاوار
تست و این کار بیرون التفات تو هموار نخواهد شد اکنون باید تو را با ما سفر بصره کرد تا در رکاب تو مجهود خویش را
مبذول داریم و لشکر فراهم کنیم و امر خلافت را بر تو فرود آوریم عایشه را فریفته بر خروج تحریص نمودند و باتفاق
آهنگ بصره کردند و این خبر پراگنده شد و حضرت از فتنه انگیزی آنها اطلاع یافت لشکری فراهم کرده عازم
بصره شد چون نزدیک بصره رسید در زبده لشکرگاه ساخت و مکتوبی بطلحه و زبیر نوشته نزد ایشان فرستاد مضمون
آنکه ای طلحه و زبیر شما هر دو باختیار و اراده خود بر من بیعت کردید و من شما را به بیعت خود اجبار ننمودم و بر شما روشن
است که کسی را از مهاجر و انصار بر این امر دلالت نکردم بلکه مردمان مرا باراده خود اختیار نمودند پس اگر بیعت
شما با من بر سبیل اختیار واقع شده است باید که از این عمل برگردید و توبه نمائید و شما مجبور نبوده اید استغفار کنید
تا خدای تعالی از شما درگذارد و اگر از روی اکراه و اجبار بوده است پس شما چرا اظهار طاعت من نمودید و اخفای
معصیت کردید ای زبیر تو دلاور قریش و مرد میدانی و ای طلحه تو بزرگ مهاجرانی و شما را دفع این منصب از من
پیش از بیعت و قبل از اقرار بآنکه خلافت حق من است آسان تر بود و آنچه می گوئید که عثمان بن عفان را من
کشته ام و شما این حرب بواسطه طلب خون او می کنید امینست میان من و شما حکم آنانی که در مدینه بوده اند و از احوال
قتل عثمان خبر دارند پس باید که شما از ایشان سؤال کنید تا بر همه کس ظاهر شود که کشنده عثمان منم یا شما و اولیای
خون عثمان اولاد و اقارب اویند و ایشان حاضر اند و مطالبه خون عثمان حق ایشانست نه حق شما زیرا که شما هر دو
از آن جانب بیگانه آئید از این حال و با من بیعت کرده بودید و نقض آن نمودید و زوجه رسول ص را از خانه او بیرون
آوردید و اغوای او کردید و حال آنکه خدای تعالی امر فرموده که او در خانه خود قرار گیرد و خروج ننماید و کتابتی دیگر بعایشه
نوشت آنکه ای عایشه تو از خانه خود بیرون آمدی و بر خدا و رسول عاصی شدی و زعم تو آنست که در صدد اصلاح
و حال آنکه تو طلب امری می کنی که حق سبحانه و تعالی و سید انبیا ترا بآن تکلیف ننموده اند ای عایشه با من بگو



که زنان را با لشکر کشی وجنک چه کار است وترا با خون عثمان چه نسبت است عثمان مردی بود از بنی امیه وتو زن
از قبیله بنی تمیم ای عایشه بدان وآکاه باش که ان کس که ترا بر این کار داشته کناه او از کناه قاتلان عثمان اعظم است
واین حرکت از تو بتحریک دیکرانست ای عایشه از خدا بترس وبخانه خود باز کرد ودر پرده پرهیز قرار کیر راوی کوید
چون این مکاتب با بهار رسید آن موعظه در ایشان اثر نکرد وکفتند ای پسر ابی طالب ساکت باش که ما هرکز مطیع
تو نشویم ونصایح تو را نشنویم چون آن حضرت دید که ایشان اطاعت نمی کنند وآماده جنک ونزاع اند اصحاب را
طلب فرمود وخطبه بلیغ ادا فرمود بعد از آن حقیقت نصیحت کردن عایشه را وامتناع او اظهار فرمود وانکه فرمود
که مرا از جنک ایشان ملاحظه نیست وعنقریب مغلوب ومنکوب خواهند شد نظم دشمن جاه مرا هرکز نخواهد بود دست
همچنان کز آستین طرفی نمی بندد ملک کیست دشمن تا وجودی باشدش در پیش من در پر عنقای مغرب صیت قد شب پرک
ز آتش شمشیر برق اسای کافر سوز من پشته خاکستر ست اندرته دریا سمک القصه هر دو لشکر مستعد حرب شد
وچون تلاقی فریقین دست داد صفها بیاراستند امیر المومنین علیه السلام زره ناپوشیده در معرکه آمد وزبیر را طلب
کرد چون زبیر نزدیک آن حضرت آمد فرمود که ای زبیر چرا نقض بیعت کردی زبیر کفت ما از تو طلب خون عثمان
میکنیم که مظلوم کشته شد امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای زبیر من تحریک نه کردم قاتلان عثمان را ترک افتراع
ونزاع کن واز کرده خود پشیمان شو وتوبه کن غرض از ین مقوله وار النصایح فرمود زبیر کفت یا علی من پشیمان شدم
وبا تو جنک نمی کنم واز معرکه بیرون می روم پس از معرکه بیرون رفت ودر منزلی از طائفه بنی تمیم نزول کرد عمر بن
جرموز مجالقی در وقتی که صیانت اومی کرد او را بکشت وزبیر در خواب بود ودعای امیر المومنین ع در حق او
مستجاب شد پس قاتل زبیر نزد امیر المومنین علیه السلام آمد وکفت یا امیر زبیر را کشتم امیر المومنین ع فرمود که از
رسول الله شنیده بودم که حمزه وقاتل او به بهشت روند وزبیر وقاتل او بدوزخ روند چون قاتل زبیر شنید در غضب
شد وکفت از دوستی شما بدوزخ باید رفت واز دشمنی هم ما حیران شدیم درین امر پس همان شمشیر که زبیر را کشته بود
بر شکم خود زد وخود را بکشت ومرتد شد وامیر المومنین واصحاب همه کفتند صدق رسول الله پس طلحه بقتال مشغول شد تیری بر وخورده بجهان
در کذشت بعد از هلاک طلحه آتش حرب اشتعال وامیر المومنین ع این آیه بخواند که وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون پس سوکند یاد فرمود که این آیه در اسلام پیش از ین مقاتله در هیچ محاربه
واقع نشده راوی کوید که عبد الله نام مردی از لشکر عایشه بیرون آمد وامیر المومنین را مبارزت طلبید شاه ولایت
پناه بجانب او تاخت وبیک ضربت دمار از البوارش فرستاد پس تیغ آبدار در آن قوم نهاد واز کشته پشته
می ساخت ناکاه مردی دلاور از لشکر عایشه بیرون آمد وخود را می ستود واین بیت می خواند بیت
اظربکم ولو اری علیا عممته ابیض مشرفیا یعنی ای اصحاب علی ابن ابی طالب ع من شما را باین

شمشیری زنم و اگر علیؑ را به بینم تیغ خود را بخون او آلوده کنم چون شاه اولیا این سخن استماع نمود خود را باو رسانید
و بیک ضربت ذو الفقار آن ملعون را بجهنم فرستاد و متوجه حرب شد از عقب آن حضرت ابن ابی خلف خزاعی
ندا کرد که یا علیؑ ترا هیچ میل جنگ بمن می شود امیرالمومنین چون استماع نمود باز گردید و متوجه او شد آن خارجی تیغی
حواله آن حضرت کرد آن حضرت برو حمله کرد و تیغ او را رد نمود دست راست او را ببرید اخت و شمشیری دیگر ببرید
و کاسه سر او را بر داشت چوان منافق هلاک شد شکست در لشکر عایشه افتاد و یکی از اصحاب آنحضرت
شتر عائشه را پی کرد و شتر بر زمین افتاد پس امیرالمومنین علیه السلام محمد ابا بکر را گفت خواهر خود را دریاب
محمد ابی بکر برفت و او را از هودج بیرون آورده بخیمه خود برد و لشکر او انچه باقی مانده بودند گریختند راوی گوید که
لشکر عایشه سی هزار کس بودند شانزده هزار و هفت صد و نود کس کشته شدند و از لشکر شاه اولیا یک هزار و
هفتاد کس شهید شدند و ایشان هشت هزار کس بودند

فصل در جنگ صفین

خلاصه این قضیه انکه چون امیرالمومنین
خلیفه شد و پای بر منبر نهاد فرمود که عزلت المعاویة من حکومة شام و چون این خبر بمعاویه رسید گفت خلیفه رسول ثم
بعد از عثمان ونقل کرد که علی ابن ابی طالبؑ در مرض موت رسول اللهؐ مرا نزد آن حضرت فرستاد که بعد از شما
خلیفه که خواهد بود من پیش آن حضرت رفتم و حقیقت عرض کردم آنحضرت فرمود که بعد از من ابوبکر خلیفه خواهد شد
و بعد از او عمر و بعد از و عثمان و بعد از او سایل و سایل من بودم غرض که این حدیث دروغ وضع نمود و خلق شام
را بعزیمت و لشکر بسیار جمع نمود و یاغی شد چون خبر تمرد و عصیان او بامیرالمومنین رسید خواستند که لشکر ترتیب داده
بجنگ او روند مقارن این حال قضیه جمل روی نمود بعد از فتح و فیروزی یافتن بر اصحاب جمل مکاتبات
بمعاویه نوشتند و از هر گونه نصایح فرمودند و معاویه از طریقه نزاع و تمرد باز نیامد اخر الامر کار بقتال انجامید و هر دو
لشکر در برابر یک دیگر نزول نمودند و مدت مدید جنگ مابین فریقین بود چنانچه هفتاد و دو جنگ صف در ین مدت
واقع شد روایتیست روز اول که صف قتال اراسته شد مخراق بن عبد الرحمن از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز
خواست مومل بن عبید الله مرادی از اصحاب امیرالمومنین بجنگ آن شامی ملعون رفت شامی او را شهید کرد
و بر اسپ او سوار شد پس مسلم نام شخصی بحرب او رفت و او از قبیله ازد بود آن خارجی مسلم را نیز شهید کرد
چون امیرالمومنینؑ مشاهده آن حال نمود برو حمله آورد و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد پس سواری دیگر
از لشکر معاویه در مقابل آمیر آمد و آمیر او را هلاک کرد و شامی دیگر بیامد او نیز هلاک شد همچنین تا هفت کس را امیر
بجهنم فرستاد پس معاویه غلام خود را که حرب نام داشت گفت برو و کار این جوان را بساز حرب گفت ای امیر
این جوانرا چنان می بینم که کسی از تیغ او جان نبرد مرا مهلت ده تا در معرکه دیگر بکار آیم پس امیرالمومنین علیه السلام
مغفر از سر بر داشت تا لشکر معاویه دانستند که امیر است انگاه مراجعت فرمود پس از لشکر معاویه کریب بن



صباح بیرون آمد و مبارز خواست مبرقع خولانی از لشکر امیر بیرون رفت و آن شامی ملعون آن مومن را شهید کرد
پس دیگری بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد چون امیر المومنین مشاهده حال نمود خود متوجه حرب آن شقی شد
و اول او را نصیحت نمود چون اثری بر آن مرتب نشد بیک ضرب ذو الفقارش هلاک ساخت بعد از و حارث
حمیری بیامد و امیر المومنین ؑ او را بیارش رسانید پس دیگری بیامد و هلاک شد و سواری دیگر بیامد او نیز هلاک گردید
بعد از کشتن این چهار منافق حضرت این آیه خواند که الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین پس خطاب بمعاویه فرمود که هلم الی مبارزتی
ولا تفنین العرب بیننا یعنی ای معاویه نزد من آی و با من جنگ کن و لشکر را از هر دو طرف بکشتن مده معاویه
گفت لا حاجة لی فی ذالک یعنی درین حاجت ندارم که کشته شوم پس شخصی از لشکر معاویه نام او عروة بن داؤد آواز
برداشت که یا علی اگر معاویه از تو ترسید اینک من میایم آنکه نزدیک آن حضرت آمد شمشیر بر آن حضرت انداخت
کارگر نیامد پس امیر المومنین ؑ گفت الله اکبر و شمشیر بر آن زندیق زد و بدوزخش فرستاد پس آن روز جنگ موقوف
شد و چون روز دیگر شد شاه ولایت پناه تغیر لباس داده بمعرکه آمد و از لشکر معاویه عمرو عاص بیرون آمد و امیر المومنین
او را شناخت و عقب تر آمد تا او دلیر شود عمرو عاص این رجز خواند که یا قادة الکوفه من اهل الفتن اخرکم
ولا اری ابی الحسن امیر المومنین متوجه او شد و این بیت بخواند شعر ابو الحسین فاعلمن والحسن جاءک یقتاد
والعنان والرسن یعنی اینست پدر حسن و حسین که خود را بتو می رساند که ترا بعنان و رسن بگیرد و مقهور سازد عمرو عاص
دانست که امیر المومنین است هزیمت نمود چون امیر المومنین علیه السلام تعاقب نمود و نزدیک او رسید عمرو خود را بر زمین انداخت
گرد چون کشف عورت کرد امیر علیه السلام روی بگردانید و آن بدبخت بحیله جان بسلامت برد و همه وقت معاویه
با او لطایبه می کرد که در پناه عورت خود گریختی در آن وقت که پیش معاویه رسید معاویه بر او خندید و سرزنش نمود
عمرو گفت والله لو یدالعلی من صفحتک ما بدا لمن صفحتی اذا لاوجع فذلک وایتم عیالک وانهب مالک معاویه گفت
اگر تو تحمل مزاح می داشتی بتو مزاح می کردم عمرو گفت هر آینه من تحمل مزاح دارم اما چون شخصی بسر پنجه خصم گرفتار آید و تواند
که خود را بحیله خلاص کند هیچ شک نیست که این طریقه نزد ارباب عقول مکروه نیست و بواسطه این حرکت خون از
آسمان نخواهد بارید معاویه گفت اری چنین است لیکن مستلزم فضیحت و بدلی و مذلتست و نزد ارباب عقل کشته
شدن بهتر از مذلتست روایت است که در لشکر معاویه سواری بود بغایت دلاور و شجاع
و شهرت تمام داشت و ظالم بود و دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اهل بیت طاهرین
بود نام او بشر بن ارطاه و این بشر صاحب جیش معاویه بود بجانب یمن در شرارت و بدنفسی نظیر نداشت
و ابن اثیر در تاریخ خود آورده که معاویه بشر بن ارطاه را در سنه اربعین با سه هزار کس بجانب یمن و حجاز

فرستاد پس آن شقی بمدینه آمد و در آن وقت ابو ایوب انصاری عامل مدینه بود چون خبر آمدن بشر بشنید از مدینه
بیرون رفت و خود را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید و قصه عرض نمود پس چون بشر بمدینه در آمد انصار را
بخواند و گفت مقتدا و پیشوای من کجا شد یعنی عثمان بن عفان و غرض او تهدید اصحاب امیرالمؤمنین بود و جنگ
به آن حضرت جهة خون عثمان پس گفت اگر نه آن بودی که معاویه بمن گفته که در مدینه کسی را بکشی هر آئینه من یکتن
از اهل مدینه زنده نمی گذاشتم آنگاه بطلب جابر بن عبدالله فرستاد جابر بگریخت و بخانه ام سلمه رفت پس آن ملعون
از مدینه بمکه رفت و ابوموسی اشعری که آنجا حاکم بود بگریخت چون آن مردود در کاه بمکه در آمد جبراً قهراً بیعت معاویه
از مردم گرفت و از مکه متوجه یمن شد و عامل یمن عبدالله بن عباس بود چون خبر باو رسید از یمن بگریخت و بخدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام آمد چون بشر بیمن رسید عبدالله بن عبدالمدان را با دو پسر او بکشت و عبدالله عباس را دو پسر
در خارج یمن تردد دستی بود بشر قصد هلاک آنها کرد آن شخص گفت ای بشر اینها را چه گناه است اول مرا بکش
بشر آن جوان مرد را با آن دو پسر بکشت و گویند چون آن جوان مرد شهید شد زنی از خانه بیرون آمد و گفت ای
ابن ارطاة تو مردان ما را کشتی اکنون باید که دست از قتل صغار برداری که در زمان جاهلیت کسی مرتکب قتل صغار
نشده ابن ارطاة قبول نکرد و گویند جمع کثیر از شیعه بکشت چون امیرالمؤمنین علیه السلام از حال بشر واقف شد
جارثه بن قدامه را بخواند و او را با دو هزار سوار بحرب آن ملعون فرستاد و ابن مسعود را با دو هزار سوار دیگر
متعاقب حارثه فرستاد چون ابن ارطاة خبر آمدن ایشان شنید بگریخت چون خبر شهادت پسران عبدالله عباس
بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید بغایت ملول و محزون شد پس در حق آن شقی این دعا فرمود که اللهم اسلبه دینه و عقله
پس دعاء آن حضرت مستجاب شد و بخوارترین وجهی هلاک شد علیه اللعنة والعذاب الشدید راوی گوید که بشر در یکی
از روزهای جنگ در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و کسی نمی دانست که ابن ارطاة است چون امیر علیه السلام
بر و حمله کرد طاقت نیاورد و خود را از اسپ بینداخت و پاها را بهوا کرده کشف عورت کرد آن حضرت روی مبارک
بگردانید بعضی از اصحاب او را شناختند و گفتند یا امیرالمؤمنین این بشر بن ارطاة است حضرت فرمود که بگذارید
تا برود چون بشر نزد معاویه آمد و حال بگفت گفت باکی نیست عمرو عاص با تو شریک است چون شامیان حضرت
تیغ شاه ولایت پناه دیدند عظیم خوفناک شدند راوی گوید که عثمان بن عفان را غلامی بود احمر نام بمیدان آمد و
مبارز خواست کیسان که غلام شاه ولایت بود در مقابل او آمد احمر او را بکشت امیرالمؤمنین علیه السلام از کشته
شدن غلام محزون شد و بر او حمله آورد آن بدبخت شمشیری بر آن حضرت انداخت اما آسیبی به آن حضرت نرسید
پس آن حضرت دست خیبرگشا فراز کرد و کمربند غلام گرفته از روی زین در ربود و چنان بر زمین زد که با خاک تیره
برابر شد اهل شام چون آن بدیدند همه یکبار هجوم آوردند چون شاهزاده امام حسن هجوم آن ملاعین مشاهده نمود

کفت ای پدر بزرکوار خود را باصحاب رسان جناب امیر علیه السلام فرمود که ای فرزند دغدغه مکن که مرا از
این ها باکی نیست پس جمعی کثیر را از آن ملاعین بجهنم فرستاد و آنچه مانده بودند بنات النعش وار پراکنده شدند راوی
کوید معاویه را غلامی بود بغایت شجاع نام او حریص عمرو عاص او را بجرب شاه اولیا تحریص نمود پس حریص آهنک
میدان کرد چون نزدیک رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام بیک ضربت کاسه سر او را بر داشت از اسب
در افتاد و هلاک شد انکه سواری از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد نام او عباس بن ربیعه بن حارث هاشمی و سواری
از اصحاب معاویه بیرون آمد و باهم در آویختند و عباس او را اهلاک ساخت پس عباس بر اسب شامی
سوار شد معاویه کفت هر کس این جوان هاشمی را بکشد او را اموال وافر دهم پس دو کس از دلیران روز کار بیرون آمدند
و کفتند ای جوان ما بجنک تو آمده ایم پیش آی عباس کفت من بروم و از امیر خود رخصت حاصل کنم
پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و حقیقت عرض نمود آن حضرت فرمود که جامه و سلاح خود بمن ده که
کار تو نیست پس جامه عباس در پوشید و بمعرکه در آمد آنها کفتند اذن حاصل نمودی امیر علیه السلام این آیه را
خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر یکی از آن دو جوان شمشیری حواله آن حضرت کرد
آن حضرت تیغ او را رد کرده شمشیری بر شکم او زد و او را دو پاره ساخت و دیکری پیش آمد امیر المومنین علیه السلام
او را نیز بدار البوار فرستاد پس آن حضرت بلشکر خود آمد بعد از آن معاویه دانست که قاتل ایشان امیر المومنین علیه السلام
بوده تاسف بسیار کرد دیکر از واقعه صفین جنک لیلة الهریر است که بسی از دلاوران و نام داران در آن شب
بقتل آمد و امیر المومنین بهر جانب توجه میکرد مثل برک درخت سرهای دلاوران بر خاک می ریخت و اعادین
سراسیمه و مغلوب کردیدند و در آن شب امیر المومنین علیه السلام پانصد تکبیر کفت باواز بلند و در هر تکبیری یکی
از دلیران و نام داران لشکر باغیه را بقتل آورد راوی کوید که چندان خون از ساعد آن حضرت بر زره آمده بود که
زره بر بدن آن حضرت کران شده بود آورده اند که چون صبح شد و عدد قتیلان معلوم کردند بسی هزار رسیده بود
از هر دو لشکر و در آن شب رایت نصرت مالک اشتر بر افراشت و چون روز شد همچنان جنک می کرد و لشکر معاویه عاجز
شدند و روی بهزیمت نهادند و مالک تعاقب نموده ایشان را فرصت نمی داد معاویه در ماند عمرو عاص کفت
من حیله بخاطر آورده ام که سبب خلاصی ما و تفرقه لشکر علی بن ابیطالب است معاویه کفت پس اکر کاری میتوانی کرد
بکن پس عمرو عاص بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و کفتند با ما بکلام الهی عمل کنید و ما مسلمانیم خون ما ناحق مریزید پس لشکر
امیر دست از جنک کشیدند امیر المومنین فرمود که انا کلام الناطق و هو کلام الصامت اقتلوهم آن مردم التفات
بقول آن حضرت نه کردند و کفتند بفرست و مالک را از جنک منع کن والا با تو جنک کنیم پس آن حضرت کس
فرستاد و مالک را طلب کرد مالک کفت الحال وقت مراجعت من نیست که وقت ظفر است و دشمنان ذلیل

عاجز شده اند باز حضرت کس فرستاد و از احوال خوارج و مکر عمرو عاص اعلام کرد پس مالک خشمناک باز گشت
و آن جماعت را که مخالفت امیر کرده بودند ایذا نمود پس چون جنگ موقوف شد حضرت امیر المومنین ع
فرمود که مقصود شما از رفع مصاحف چیست گفتند ما می خواهیم که با ما بحکم خدا کار کنی و هر یک حکمی تعیین کنیم که ایشان
باهم بنشینند و آنچه حق باشد بکنند پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در ضمن این مکر عظیم است التفات
بگفتار ایشان نکنید آن جماعت اصلا قول آنحضرت را قبول نکردند گفتند البته حکمین تعیین باید کرد و آنچه ایشان
بگویند بدان عمل باید نمود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام از روی اضطرار بلا رغبت و اختیار اجابت مطلو
خوارج نمود و معاویه عمرو عاص را حکم کرد و امیر المومنین پسر عم خود عبد الله بن عباس را حکم گردانید خوارج گفتند
میان تو و عبد الله چه فرق است ما او را قبول نکنیم امیر علیه السلام فرمود که ابو الاسود را تعیین کردم او را نیز قبول
نکردند و گفتند ابو موسی اشعری را تعیین کن آن حضرت فرمود که ابو موسی مستضعف است و رای او سدید نباشد و او
بجانب دیگران است و از روی غیر ما دارد خوارج گفتند ترا چاره نیست بواسطه صلاح مسلمین او را تعیین باید کرد
پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون شما سخن من قبول نمی کنید باید که یاد کنید قول مرا وقتیکه خدع عمرو عاص
ظاهر شود پس بالضرور ابو موسی را تعیین فرمود القصه چون حکمین مقرر شد معاویه با لشکر خود بشام مراجعت کرد
و امیر المومنین علیه السلام بکوفه آمد پس ابو موسی و عمرو عاص مدتی باهم مصلحت کردند و آخر عمرو عاص گفت
که بهتر اینست که ما هر دو را از خلافت بیرون کنیم بعد از آن مسلمانان هر کس را خواهند خلیفه کنند و این فتنه برطرف
شود بلکه امام حسن علیه السلام را خلیفه کنیم پس ابو موسی فریب خورد و قبول این معنی کرد پس هر دو بر منبر رفتند و
عمرو عاص گفت تو از صحابه کباری سبقت تراست ابو موسی انگشتری از انگشت بیرون کرد و گفت ای
مسلمانان هم چنانکه این انگشتری از انگشت بیرون کردم علی ابن ابی طالب ع را از خلافت عزل کردم و عمرو عاص
انگشتری در انگشت کرد و گفت من معاویه را مثل این انگشتری در خلافت داخل کردم چون ابو موسی دید که
عمرو او را دغا داد او را دشنام داد و عمرو نیز او را دشنام داد و در میان قوم فتنه برخاست و جمع کثیر در مسجد کشته شدند
و عمرو خود را بخانه رسانید و بر جمازه تیز رفتار سوار شده بشام گریخت و ابو موسی شرمسار شد و درین واقعه هشت
هزار کس از امیر المومنین برگردیدند و از کوفه بیرون شدند و ایشان را خوارج گویند که بر امام زمان یاغی شدند
خاتمه بدانکه در جنگ صفین عمار یاسر در دست لشکر معاویه شهید گردید و در روایات آمده که حضرت رسول ص
فرمود که عمار یاسر جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و آخر شربة تشربها ضیاح من لبن پس روزی آواز طبل جنگ
بگوش عمار یاسر رسید و سر او درد می کرد و خطی بر آن گذاشته بود با وجود صداع برخاست و متوجه معرکه شد و چند
کس را بقتل رسانید و تشنگی بر او غلبه کرد مراجعت نموده بدر خیمه آمد و سواره بایستاد و آب طلب نمود آب حاضر نمود



جامی از شیر باو دادند بستد و بیاشامید و گفت صدق رسول الله ص رسول خدای مرا خبر داد که تو در دست
لشکر باغیه شهید خواهی شد و علامت وقت شهادت تو آنست که در دسر داشته باشی و خطی بر آن گذاشته و
چون طلب آب کنی شیر بتو دهند این کلمات گفته بمعرکه مراجعت کرد و جنگ در پیوست و چند کس را بجهنم
فرستاد و آخر شربت شهادت چشید چون لشکر معاویه دیدند که عمار شهید شد و اکثری از آنها حدیثی که در باب عمار مذکور
شد از رسول خدا ص شنیده بودند دست از جنگ کشیدند عمرو عاص گفت ما نکشتیم عمار را بلکه علی بن ابی طالب ع
کشت او را که او را بجنگ آورد باین حیله باز لشکر را بر جنگ راغب ساخت در کتاب مناقب خوارزمی
مذکور است که خزیمه بن ثابت در جنگ جمل حاضر بود و بهیچ طرف میل نکرد و جنگ نمود و درین جنگ نیز حاضر بود
و جنگ نمی کرد یکی گفتش چرا جنگ نمی کنی گفت تا حقیقت یکی از این دو لشکر بر من ظاهر نشود جنگ نمی کنم
پس چون عمار یاسر شهید شد بجنگ در آمد و کوشش می نمود تا بطعن نیزه ابو عادیه ملعون شهید شد ابو سعید
روایت کرده که چون حضرت رسول ص عمارت مسجد مدینه می فرمودند هر یک از اصحاب یک خشت می آوردند
و عمار دو خشت هر نوبت می آورد پس حضرت رسول ص فرمود که یا عمار اصحاب هر یک یک خشت می آورند
تو چرا دو خشت می آوری گفت یا رسول الله یکی از برای شما و یکی از بهر خود می آورم پس آن حضرت
گرد از روی عمار پاک کرد و فرمود که بدرستی که تو در دست لشکر باغیه شهید خواهی شد و آخرین شربت تو
شیر باشد چون قول عمرو عاص بامیر المومنین علیه السلام رسید که گفته عمار یاسر را علی ابن ابی طالب ع کشته که بجنگ
فرستاد فرمود که پس اگر چنین باشد باید که حمزه را پیغمبر ص کشته باشد که بجنگ احد برده و هم چنین اصحاب احد و بدر را او نیز
گوید که خواجه اویس قرن در کنار شط وضو می کرد که نماز کند که آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این آواز طبل کیست گفتند
آواز طبل شاه ولایت که بحرب معاویه رود گفت هیچ سعادتی بهتر ازین نیست که در رکاب آن حضرت شهید شوم
پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و در یکی از جنگها شربت شهادت چشید و حقیقت بزرگواری آن دوست
خدا و رسول ص بر موافق و مخالف اظهر من الشمس است درین باب چه نویسد

فصل در جنگ نهروان خلاصه این
قضیه آنست که چون عمرو عاص آن حیله انگیخت و بکر یخت چهار هزار کس از لشکر امیر المومنین علیه السلام جدا شدند
و از کوفه بیرون رفتند و هشت هزار کس دیگر از اطراف بایشان ملحق شدند پس این جماعه در موضعی که انرا حروراء گویند
مقام کردند و بر عداوت امیر المومنین علیه السلام راسخ شدند و عبدالله بن کرار را امیر خود ساختند پس امیر المومنین ع
عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید چون عبدالله پیش ایشان رفت و نصایح بسیار
نمود گفتند یا عبدالله تو برو و امیر علیه السلام را بگوی نزد ما آید تا اعتراضات خود بگویم و جواب بشنویم پس عبدالله
بیامد و حقیقت عرض نمود آن حضرت ملتمس ایشان را قبول فرموده نزدیک ایشان رفت و عبدالله بن کرار را

طلب نمود و عبد الله باده کس بخدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت فرمود که روزی که لشکر معاویه مصحفها
بر سر نیزه ها کردند نگفتم که این مکر و حیله عمرو عاص است و غرض ایشان خلاصی از کارزار است زیرا که چون
مغلوب شدند این حیله پیش آوردند و مگر نگفتم که بگذارید تا پسر عم خود ابن عباس را حکم سازم قبول نکردید و گفتید
البته ابو موسی را تعیین کن دشمن باکراه قبول کردم و شرط کردم حکم ایشان موافق کتاب الله باشد قبول کنم ابن
کرار گفت یا امیر پس چرا متوجه حرب معاویه نمی شوی آن حضرت فرمود که منتظر انوقتی ام که با معاویه قرار داده ام
چون مدت منقضی شود بحرب او خواهم رفت پس ابن کرار توبه کرد و بان ده سوار داخل لشکر امیر شد پس خوارج
عبد الله بن وهب راسبی و هرقوس بن زبیر بجلی را امیر خود گردانیدند و در نهروان نزول کردند پس آن حضرت متوجه
حرب آن طائفه گردید و چون بموضعی رسید که تا لشکر خوارج دو فرسخ بود بایشان کتابتی نوشت و ایشان را نصیحت
نمود قبول اطاعت نکردند پس امیر المومنین و عبد الله عباس هر دو سوار شدند و نزدیک آن قوم رفتند و چند کس
را از سرداران ایشان طلب فرموده پرسیدند که سبب رنجش و نزاع شما چیست گفتند چون حرب جمل واقع شد
ما نصرت تو کردیم و چون فتح شد گفتی که اموال حاضر آن جماعه بر شما مباح است و فرزندان و زنان ایشان حرام این
چگونه تواند بود که اموال حاضر ایشان مباح باشد و اولاد و ذریت ایشان حرام امیر المومنین علیه السلام فرمود که
ای قوم چون اهل بصره با ما جنگ کردند ابتدای قتال از ایشان شد اموال ظاهر ایشان بواسطه ظلم و عدوان ایشان
بر شما مباح شد و چون زنان ایشان با شما قتال نکردند و اطفال ایشان بر فطره اسلام تولد کرده اند ایشان را گناهی نباشد
چگونه اسیر توان کرد و حضرت رسول بر کفار منت می نهاد و ایشان را رها می کرد پس اگر بر زنان و کودکان اهل اسلام
منت نهیم و رها کنیم چگونه روا نباشد پس گفتند از او دیدیم که در قصه حکمین نام خود امیر المومنین نوشتی و بعد از آن را محو کردی
امیر المومنین علیه السلام فرمود که من درین امر اقتدا برسول الله کردم که در صلح حدیبیه کلمه رسول الله را محو کرد و محمد
بن عبد الله نوشت پس گفتند تو در روز قرار حکمین فرمودی که شما در کتاب الله نظر کنید و تامل نمایید و ببینید که من افضلم
یا معاویه پس اگر شما را ظاهر شود که من احقم بامر خلافت تابع من شوید و ازین سخنان چنان فهم می شود که تو در حق خود
شکی داری و یقین نمی دانی که شایسته منصب خلافت هستی و چون تو در حق خود متردد باشی ما بطریق اولی در شک تام
امیر المومنین فرمود که درین سخن نکته لطیف رعایت کردم چنانکه رسول الله در جواب اهل نجران مرعی داشت و مثلی
با ایشان در میان آورد و اگر در اول حال می گفتم که در کتاب الله نظر کنید و بحقیقت من حکم کنید شما و معاویه راضی نمی شدید
پس نحبن ها دا خواستم که ایشان را بحقیقت خود تنبیه نمایم تا حکمین دریابند که من در مقام انصافم و برای همین نکته بود که
رسول در جواب اهل نجران نفرمود که و اجعلتم لعنة الله علیکم بلکه فرمود که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین تا سبب کدورت
خواطر و تنفر ایشان نشود پس عمرو عاص از دائره انصاف بیرون رفت و ابو موسی را از ردی خدع رسوا کرد پس گفتند



ما انکار از برای آن کردیم که تو در واقعه صفین راضی شدی که حکم غیر تو باشد بایستی که حکم غیر تو نمی بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نه در واقعه بنی قریظه رسول الله سعد بن معاذ را حکم گردانید و حال آنکه آن حضرت را می رسید که خود حکم نماید پس اقتدا بآن حضرت کردم پس آن جماعت ساکت شدند و توبه نمودند و هشت هزار کس داخل لشکر آن حضرت شدند و چهار هزار کس در جهالت بماندند پس امیر المؤمنین علیه السلام با آن هشت هزار نفر بلشکر خود مراجعت نمود و روز دیگر متوجه جنگ آن جماعه گردید چون نزدیک آن جماعت رسید عبد الله وهب و چند کس دیگر از سرداران خوارج پیش آمدند و گفتند یا علی ما با تو جنگ می کنیم و محاربه با تو طاعت خدای می دانیم و مقاتله تو در آخرت وسیله ثواب می سازیم آن حضرت در جواب خوارج این آیه بخواند که قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا یعنی ما شما را خبر دهیم از آن جماعت زیان زده ها که در دنیا کوشش در اعمال می کردند و خیال می کردند که مگر ایشان در آن کارها از جمله نیکو کارانند و در آن امور مثاب خواهند بود و حال آنکه اعمال ایشان وبال ایشان است چون امیر المؤمنین علیه السلام این آیه بخواند آتش حرب اشتعال گرفت و هر دو لشکر بر هم ریختند ناگاه اخنس طایی که در صفین با امیر المؤمنین علیه السلام بود از میان خوارج بیرون آمد بقصد جنگ امیر علیه السلام پس آن حضرت بر وحمله کرد و بیک ضربت آن شقی را بجهنم فرستاد پس ذو الثدیه که یکی از سرداران خوارج بود قصد شاه ولایت پناه نمود آن حضرت شمشیری بر فرق آن لعین فرود آمد که مغفر تا سینه بشکافت و اسب آن شقی رم کرده گریخت و در کنار آب نهران بر خاک مذلت انداخت بعد از و مالک بن وضاح پسر عم او قصد آن حضرت کرد شاه اولیا بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد بعد از و عبد الله بن وهب قصد آن حضرت کرد که سردار خوارج بود پس آن حضرت بر وحمله کرد و بیک ضرب شمشیر بدارانش رسانید القصه لشکر خوارج هلاک شدند آورده اند که نه کس از خوارج از معرکه جان بیرون بردند و نه کس از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام شربت شهادت چشیدند گویند از نه تن خوارج که گریختند دو کس در خراسان در شهر سیستان توطن کردند و نسل ایشان آنجا هست و دو نفر بعمان فتادند و ذریت ایشان امروز آنجا هست و دو کس بیمن افتادند و طائفه اباضیه از نسل ایشان است و دو کس بجزیره افتادند که از انس گویند در کنار فرات و یک کس خود را بتل موزون رسانید و قبل از شروع در جنگ امیر المؤمنین علیه السلام اصحاب را خبر داده بود که از لشکر ظفر اثر نه کس شربت شهادت خواهد چشید و از لشکر خوارج نه تن از ورطه هلاکت جان بیرون خواهند برد و شیخ مفید رحمه الله گوید که یکی از امور خوارق عادات آن حضرت آنست که با وجود کثرت جنگ و کارزار در معارک متعدده چنانچه بر عالمیان واضح و لایح است هرگز زخمی بوجود شریف آنحضرت نرسید و هیچ کس را از دلاوران روزگار این میسر نشده الا آن حضرت را و اگر کسی بچشم تحقیق درین امر نظر کند و تامل نماید

هر آینه ادراک اجلال و علو شان آن عظیم الشان کند و دیگر آنکه هر کس زحم تیغ آنحضرت را یافته هلاک شد دیگر هرگز در هیچ معرکه مغلوب نشد و فرار ننمود و بهر جا که توجه فرمود فتح شد **فصل** در ذکر کمالات علمیه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها دیگر آن حضرت فرمود که لو ان الریاض اقلاما و البحر مدادا و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب ع و دیگر آن حضرت فرمود که ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لاتحصی دیگر آن حضرت فرمود اعلم امتی علی بن ابی طالب ع و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس کمال علم اینست لهذا درین مقام باین اختصار شد از احادیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آما بعد آورده اند که زن دیوانه را نزد عمر بن خطاب آوردند که از زنا آبستن بود عمر خواست که او را رجم کند امیر المومنین علیه السلام فرمود که یا عمر از رسول الله نشنیده که فرمود رفع القلم عن ثلثة عن المجنون حتی یبرا و عن الغلام حتی یدرک و عن النایم حتی یستیقظ چون عمر این حدیث شنید آن زن را رها کرد دیگر آورده اند که زنی را پیش عمر آوردند که از زنا حامله بود عمر او را حکم رجم کرد امیر المومنین ع فرمود که او را درین وقت رجم نتوان کرد چرا که فرزند که در شکم اوست بیگناه است و بگناه مادر او را نتوان کشت پس عمر او را نیز بگذاشت و گفت لولا علی لهلک عمر و هم چنین در بسیاری از قضایا در زمان خلفاء ثلثه در احکام ایشان می فرمود چرا که معامله قضا موقوف بعلم است و ایشان را علم نبود و علم امیر المومنین در آن مرتبه بود که انبیا را حاصل نبود و آن حضرت می فرمود که سلونی ما دون العرش حقیقت علم آن حضرت بر موافق و مخالف اظهر من الشمس است و کسی انکار این ندارد از ابو البختری مرویست که امیر المومنین علیه السلام در کوفه بر منبر خطاب باصحاب کرد فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه از میان شما غایب شوم و دست بر سینه مبارک گذاشت و فرمود که این صندوق علم است و این موضع لعاب و آب دهان مبارک سید المرسلین است پس فرمود که اگر اهل توریت و انجیل بیایند حکم کنم در میانه ایشان بکتاب ایشان و فتوی دهم و خدای من قادر است که توریة و انجیل را بسخن در آورد تا بر صدق مقاله من گواهی دهد و علم من در قرآن چنان است که هیچ آیة نیست الا آنکه من می دانم که آن آیت در کدام ساعت نازل شده و دقایق تاویلات آن غیر رسول الله ص کسی مثل من نداند روایت است از عمر بن سعد که گفت من از عبد الله عباس پرسیدم که چرا خلایق از بنی هاشم علی ابن طالب را اختیار کردند گفت که در علی بن ابی طالب چند چیز جمع است که در هیچ کس نیست یکی کمالات علمیه و قرب و خویشاوندی رسول الله ص و سبقت او در ایمان و دامادی رسول ص و دیگر فقاهت او در احکام دینیه و دیگر فیروزی او در حروب و دیگر سخاوت و احسان و کرم که شیوه اوست و اهل عالم بصفات کمال ممتازانه است و دیگر زهد و تقوی او و عصمت و طهارت او فلاجرم باو گرویدند و دیده هر کس که بنور یقین بینا گردد و اطاعت و متابعت او اختیار کند

قواعد زهد وطرق ورع وریاس تقوی منسوبست بابوذر غفاری وابو دردا وسلمان فارسی رضی الله عنهم واین
سلسله هر سه بتلمیذ شاه مردان درست می شود ودرین باب اقتدا بآن حضرت دارند واما مکارم اخلاق وکمال
خوش خوئی شیوه آن شاه ومقتضی مزاج شریف آن دین پناه بوده است تا از غایة حسن خلق وکمال لطافت در صحبت
وگفتار ومحاورات بعضی از ناقصان دین آن حضرت را بهزل نسبت می کردند از غایة خوش خوئی آن حضرت و
لین او در حدیث وگفتار با دوستان ومخصوصان ونسبت بغیر این جماعه نهایت غلظت وشدت می کرده است
وغرض آن حضرت از درشتی تادیب وترغیب بوده باوامر ونواهی بموجب آیه اذلة علی المومنین واعزة علی الکافرین ذات
شریف آن حضرت است روایت است که در زمان آنحضرت زنی وفات یافت وشوهری گذاشت ودو پسر عم که یکی
برادر مادری او بود وپس ورثه بواسطه قسمت ترکه نزد شریح قاضی رفتند شریح حکم کرد که نصف ترکه شوهر بگیرد ونصف
دیگر را پسر عم مادری او بگیرد وآن پسر عم دیگر را هیچ نداد چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آن مطلع شد شریح را طلب
نمود واو را از آن قضیه پرسش نمود شریح گفت یا امیر المومنین من درین واقعه بکتاب خدای عمل کردم واین
عم مادری او را بجای برادر انگاشتم که یکی از جانب پدر باشد ودیگر از جانب مادر چون امیر المومنین بشنید انکار این نمود
وفرمود که ای شریح آیا در کتاب خدای تعالی این حکم مذکور است که آنچه ماند از حصه زوج به پسر عم مادری دهند وآن
دیگر محروم ماند شریح گفت نه پس آن حضرت بحکم آیه وان کان رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل
واحد منهما السدس فرمود که بعد از اخراج حصه زوج برادر مادری را سدس دهند وباقی را قسمت کنند میان دو پسر
عم که او برادر مادری نیست ثلث ترکه نصیب او باشد ونصیب پسر عم که او برادر مادری نیست سدس باشد دیگر
امیر المومنین علیه السلام بر یهودی دعوی کرد از برای درع که در دست یهودی بود ویهودی انکار کرد شریح از امیر
المومنین گواه طلب کرد وآن حضرت امام حسن علیه السلام را اقامت شهادت فرمود شریح رد شهادت امام حسن کرد
وگفت گواهی پسر از برای پدر مسموع نیست پس آن حضرت فرمود که در کدام کتاب دیده که این شهادت مسموع
نیست شاه اولیا شریح را از قضا عزل کرد واز شهر اخراج نمود زیرا که این حکم از روی سرعت نمود ودرین باب
تامل نکرد وغرض امیر المومنین از عزل واخراج او تنبیه شریح بود تا دیگر در باب قضا استعجال نکند زیرا که او درین واقعه
خیال کرد که مگر امیر المومنین علیه السلام ادعای درع از برای خود نمود وملکیت آنرا اضافه بنفس خود کرد پس از این جهة
گفت شهادت پسر در حق پدر مسموع نیست وحال آنکه آن صورت بر نهج دیگر بود ومقصود آن حضرت آن بود
که درع که در دست یهودی است تعلق به بیت المال دارد وحق مسلمانان است ومن ولی ایشانم چون قصه برین
نهج باشد شهادت امام حسن علیه السلام در حق مسلمانان مسموع باشد پس بعد از بیست روز آن حضرت شریح را
طلب فرمود ومنصب قضا باو داد واو را نصیحت فرمود واین وقایع موافق مذهب اهل البیت نیست ظاهرا

آن حضرت تعبیه کرده اند و یا اهل سنت در کتب خود بواسطه این نبت کرده اند که مستند بآن حضرت باشند روایتست
که دو کس باهم نشسته بودند غلامی را که قید آهنین بر پای داشت از پیش ایشان بردند یکی گفت این زنجیر که بر
پای غلام است فلان مقدار خواهد بود و اگر این مقدار نباشد زن در خانه من طلاق باشد دیگری ضد او مقداری
معین کرد و گفت اگر این مقدار زیاده باشد زن در خانه طلاق باشد آنگاه هر دو نزد صاحب غلام آمدند و حقیقت
گفته التماس کردند که قید از پای غلام بردار تا وزن نمائیم خداوند غلام گفت اگر قید از پای غلام بردارم زن در خانه
من طلاق باشد پس هر سه منازعت نزد امیر المومنین علیه السلام آوردند امیر المومنین علیه السلام بفرمود تا طشتی
بیاوردند و غلام را بفرمود که پایها در طشت گذاشت آنگاه بفرمود که قید را بالا کشند و از آب بر آوردند و آنگاه
بفرمود آهن در آن آب انداختند تا آب بمحل نشان رسید آنگاه آن ریزهای آهن را وزن کردند و حل مشکل آنها
شد دیگر روایت است که دو کس باهم رفیق شدند یکی پنج قرص نان داشت و یکی سه قرص چون بطعام خوردن نشستند
یکی وارد بر ایشان شد و او را اصلا نان نبود بیامد و بنشست و نانها را بخوردند پس آن یار هشت درم در پیش ایشان گذاشت
و برفت صاحب پنج قرص پنج درم برداشت و سه درم بصاحب سه نان داد او گفت نصف من ده پس میان
ایشان منازعت شد بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمدند و حقیقت عرض کردند حضرت فرمود بصاحب
سه قرص که بقسمت برادر خود راضی باش که نفع تو در آنست او گفت یا امیر المومنین در میان ما حکم براستی
کن آن حضرت فرمود که چون حکم براستی میخواهی تو یک درم بردار صاحب پنج قرص هفت درم بردارد چرا که
چون هشت بر ثلث قسمت کنیم بیست و چهار شود و تو که سه قرص داشتی ثلث می خواهی و هشت ثلث خوردی
یک ثلث تو شخص خورده و آنکه پنج قرص داشته پانزده ثلث دارد هشت ثلث خورده و هفت ثلث او صاحب درم خورده پس تو
یک درم بگیر و او هفت درم بگیرد **فصل** در ذکر کرامات آنحضرت بدانکه ابن طلحه در کتاب خود آورده است که فرق میان معجزه و کرامت آنست که
معجزه حالتیست خارق عادت که صاحب آن مکلف است باظهار آن زیرا که دلیل صدق نبوت و رسالت است و هیچ
پیغمبری بی معجزه نباشد بخلاف کرامت چه آن امریست خارق عادات که صاحب آن باظهار آن مکلف نیست
و کرامت مختص باولیا بود و آن عطیه ایست از جانب حق تعالی در حق ایشان از روی تعظیم و این حالت لازم ولایت
نیست پس هر نبی را معجزه لازم او بود لیکن هر ولی را کرامت لازم او نیست و تواند که ولایت منفک شود پس ولی بی کرامت
تواند بود و نبی بی معجزه نتواند بود پس بدانکه امیر المومنین علیه السلام ولی خداست و او کرامات بسیار دارد و از انجمله یکی
اخبار آن حضرت است از احوال خوارج نهروان که قبل از وقوع آن حضرت اصحاب و مخصوصان خود را آگاه
گردانید تفصیل این واقعه آنست که چون آن حضرت متوجه قتال آن گروه شد در راه سواری به پیش آنحضرت
رسید و گفت یا امیر المومنین خوارج خبر آمدن شما شنیدند و از آب نهروان گذشتند آن حضرت فرمود



که خلافت ایشان هنوز عبور نکرده اند و نمی کنند و بقصر دختر کسری نرسند که بدست من کشته شوند و از ایشان کمتر از ده کس جان بیرون نبرند و از لشکر
من کمتر از ده کس شهید شوند پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن شد و قضیه بر آن نهج که مذکور شد واقع شد
دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رسید جماعتی از قبیله بمجلس منور آنحضرت
مشرف گشتند جوانی در میان ایشان از شیعه آنحضرت گردید پس او روزی زنی را از قبیله خطبه نمود
و آن زن را باو دادند روزی شاه ولایت پناه نماز صبح گذارد پس اشارت بیکی از حاضران کرد و فرمود که بفلان
موضع رو و آنجا مسجدی بینی و نزدیک آنخانه باشد و در آن خانه مردی و زنی با هم نزاع و جدال کنند و آواز ایشان
بگوش تو رسد پس باید که آنها را نزد من آوری آن شخص متوجه آن صوب شد و آن مرد و زن را بخدمت آن حضرت
آورد پس آن حضرت با ایشان خطاب فرمود که درین شب این همه نزاع شما از برای چه بود آن مرد عرض نمود که
یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد خود در آوردم چون بخانه من در آمد از وی متنفر شدم و مرا نسبت باو کراهتی بهم رسید
بمرتبه که اگر توانستمی همان لحظه او را از خانه بیرون کردمی و این زن ازین سبب با من جدال می کرد پس آن حضرت
بحاضران امر کرد که یک ساعت بیرون روند چون بیرون شدند از زن پرسید که دختر فلان بن فلان نیستی گفت بلی
یا امیر المؤمنین پس فرمود که ترا پسر عمی نبود که هر یک از شما با یکدیگر رغبت بود و پدرت شما را منع می کرد و راضی بتزویج شما
نبود و ترا از جوار ابن عم تو بیرون برد گفت بلی چنین بود پس آن حضرت فرمود که آیا چنین نبود که شبی بقضاء حاجت
بیرون رفتی و ابن عم تو ترا در یافت و باکراه وطی کرد و تو آبستن شدی و حال خود را از مادر و پدر پنهان می کردی
آخر مادر خود را از حال خویشتن آگاه کردی و چون قریب بوضع حمل شد شبی از خانه بیرون رفتی و پسری آوردی و او را
در خرقه پیچیدی و در پس دیواری در فلان موضع افگندی پس سگی بیامد و آن کودک را ببوئید و تو ترسیدی که مبادا
او را بخورد سنگی بسوی آن سگ انداختی آن سنگ بر سر مولود آمد و سر او بشکست پس تو و مادرت بر سر مولود آمدید و سر او را بهمان پارچه
که باو بود ببستید و او را همانجا گذاشتید و رفتید چون زن این حکایت شنید ساکت شد امیر المؤمنین ع فرمود که خاموش مشو تحقیقت بگو
زن گفت یا امیر المؤمنین ع آنچه فرمودید حق است پس آن حضرت فرمود که آن مولود را شخصی از فلان موضع بر داشت
و تربیت کرد تا بزرگ شد و با جمعی از آن قبیله بکوفه آمد و حالا ترا خواسته و او پسر تست و خدا او را نگاه داشت
پس آن حضرت بآن جوان فرمود که سر خود برهنه کن چون جوان سر برهنه کرد اثر ضربت سنگ بر سر او بود پس میان
ایشان تفریق فرمود و جمیع اصحاب ازین کرامت حیران ماندند دیگر از کرامات آن حضرت آنست که شخصی شکایت
نزد آن حضرت آورد از زیادتی آب فرات و جمعی دیگر همراه او بودند و درین شکایت شریک بودند و گفتند
مزارع ما همه خراب شد پس آن حضرت بخانه رفت و بعد از لحظه بیرون آمد و جبه حضرت رسالت را پوشید
و عمامه آن سرور بر سر نهاده و برد آن حضرت بر کتف انداخته و قضیب آن دین پرور بدست گرفته پس اسپ خود را

طلبیده سوار شد و متوجه فرات شد و اصحاب آن حضرت همراه رفتند چون بکنار فرات رسید از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن قضیب برداشت و بر جسر فرات روان شد و امام حسن ع و امام حسین ع علیه السلام با آن حضرت بودند پس قضیب بر آب زد یک زرع آب فرو نشست فرمود آیا این مقدار شما را کافیست آن جماعت گفتند میخواهیم که کمتر از این شود دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب فرو نشست دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب کم شد چون نقصان آب بسه زرع رسید آن جماعة گفتند حسبنا یا امیر المومنین آنگاه حضرت مراجعت فرمود بمنزل شریف دیگر از کرامات آن حضرت اخبار نمودن اصحاب را از شهادت خود بدست ابن ملجم ملعون و این قصه چنان است که چون آن شاه اولیا از قتال خوارج فارغ گردید و بکوفه مراجعت فرمود و آن در ماه رمضان المبارک بود پس اول در مسجد درآمد و دو رکعت نماز بگذارد و آنگه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود چون از خطبه فارغ شد روی مبارک بشاهزاده حسن ع علیه السلام کرد و فرمود که یا بنی کم قضی من شهرنا هذا امام حسن ع گفت سیزده روز پس روی بامام حسین ع کرده فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا امام حسین علیه السلام فرمود که هفده روز ازین ماه باقی مانده پس دست بمحاسن شریف خود فرود آورد و فرمود که درین ماه موی سفید مرا از خون سر من بدبخت ترین این امت خضاب خواهد کرد و آنگه این بیت بر زبان مبارک آن حضرت جاری شد   ارید حیاته و یرید قتلی   خلیلی من عذیری من مراد   یعنی مردی از قبیله مراد می خواهد که مرا بکشد و حال آنکه من با او نیکوئی می خواهم راوی گوید که چون عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب الشدید بشنید برخاست و گفت یا امیر المومنین اگر می دانید که از من این حرکت خواهد شد مرا بقتل رسان آن حضرت فرمود که پیش از وقوع گناه سیاست لازم نمی شود اگرچه دانم که تو کشنده من خواهی بود ترا نکشم اما از تو سخنی پرسم راست بگوی آیا دایه تو زن یهودیه نبود که روزی تو را می گفت که ای بدتر از آنکه ناقه صالح پی کرد ابن ملجم ملعون گفت بلی یا امیر المومنین این سخن از دایه یهودیه شنیدم پس آن حضرت خاموش شد پس بود تا چون شب نوزدهم درآمد ثلثی از آن شب باقی بود که آن سلطان دین پرور برخواست و متوجه مسجد شد و در آن ساعت بر زبان آن حضرت جاری شد که دلم گواهی می دهد که درین ماه شهید خواهم شد و این بیت انشا فرمود که   اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک   ولا تجزع من الموت اذا حل بنادیک   یعنی میان بربند از برای مرگ و مترس در آن حالت که در منزلگه تو فرود آید پس چون بمسجد درآمد بنماز مشغول شد ابن ملجم ملعون بیامد و چون آن حضرت سر از سجده برداشت شمشیر زهرآلود بر سر مبارک آن حضرت فرود آورد و بشکافت چنانچه در تواریخ به تفصیل مذکور است و آنحضرت بآن زخم بعد از دو روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و این یکی از کرامات آن حضرت بود که قبل از شهادت اصحاب را بآن اعلام نمود روایتست از جندب بن عبد الله

ازدی که من در جنگ جمل وصفین در رکاب سعادت امیر المومنین علیه السلام بودم وشکی در خاطر من نبود
چون به نهروان رسیدیم مراد بقتال بان قوم تردّدی در خاطر بهم رسانید ایشان قاریان قرآن وتهجد گذاران وعابدان
بودند پس روزی وقت صبح از معرکه بیرون رفتم وبا من رکوه آب بود ونیزه خود را بر زمین فرو بردم وسر خود را بر آن
نهادم ونشستم ناگاه شاه ولایت بمن رسید وفرمود که هیچ آب همراه تو هست که بان تجدید وضو نمایم گفتم بلی یا امیر
المومنین پس رکوه آب بان حضرت دادم آن حضرت آب بستد واز چشم من غایب شد وتجدید وضو نمود وبیامد و
در سایه سپر من بنشست پس ناگاه سواری در رسید واز ما پرسید که امیر المومنین کجاست من گفتم یا امیر المومنین این
سوار شما را می خواهد آن حضرت فرمود که او را بمن دلالت کن من او را نزد آن حضرت آوردم پس آن سوار
گفت یا علی این قوم خوارج از آب نهروان عبور کردند آن حضرت فرمود که غلط است پس سواری دیگر بیامد و
همین تقریر کرد باز آن حضرت فرمود که خلافست سواری دیگر آمد وگفت من دیدم که خوارج از نهروان گذشتند و
آن حضرت فرمود که غلط است وایشان قبل از عبور هلاک خواهند شد پس آن حضرت برخواست ومتوجه نهروان
شد ومن با خود گفتم اگر سخن امیر المومنین علیه السلام راست باشد شکی در دل من نماند چون بان قوم رسیدیم دیدیم که
رایات ایشان بجای خود است واز آب عبور نکرده اند پس امیر المومنین التفات بجانب من کرد وفرمود که ای
ازدی اکنون شک از دل تو زایل شد گفتم بلی یا امیر المومنین دیگر از کرامات آن حضرت قصه میثم تمار است که آن
سرور اولیا فرمود که ترا جماعتی ظلمه بر فلان درخت صلب کنند وبخواری هلاک کنند وآن چنان شد که آن حضرت فرموده
بودند وتفصیل آن از کتب تواریخ معلوم توانکرد دیگر از کرامات آن حضرت قصه قتل کمیل بن زیاد است که از
مقربان آن حضرت بوده وزبده واقعه آنست که حجاج بن یوسف میخواست که او را بحیله بدست آورد کمیل ازین
آگاه شده فرار نمود چون حجاج شنید بفرمود که عطایا ومراسم قبیله او را قطع نمودند چون کمیل از آن واقف شد وگفت
من بسر حد مرگ رسیده ام نزد حجاج روم تا قوم از عطایا ومراسم خود محروم نمانند پس کمیل به نزد حجاج آمد چون حجاج
او را دید گفت ای کمیل مشتاق تو بودم که خون ترا بریزم کمیل گفت از عمر من اندکی مانده هرچه خواهی بکن که وعده من
وتو در روز قیامت نزد خدای تعالی خواهد بود وامیر المومنین ع مرا خبر داده که کشنده من توئی پس آن شقی بفرمود تا گردن
کمیل بزدند واو را شهید کردند دیگر از کرامات آن حضرت قصه قنبر است که روزی حجاج گفت که من دوست
دارم که یکی از اصحاب ومحبان علی ابن ابی طالب را بخواری بکشتم جمعی از اشقیاء مجلس نحس آن لعین گفتند نزد
ابو تراب از قنبر گرامی تر کسی نبود واو را بکش پس آن ملعون کس فرستاد وقنبر را طلب کرد چون حاضر شد گفت ای
قنبر از طریق علی بگرد تا از من ایمن شوی قنبر گفت تو مرا دلالت کن به کسی که بهتر از علی باشد تا ازو برگردم آن
ملعون گفت ای قنبر من از کشتن تو چاره ندارم بگوی که ترا چگونه بکشم قنبر گفت ای دشمن خدای وبدترین خلق او بهر

طریق که

طریق که خواهی بکش و امیر المومنین علی علیه السلام مرا خبر داده که ترا ذبح خواهند کرد پس آن شقی بفرمود تا قنبر را ذبح
کردند و دیگر از کرامات آنحضرت قصه براء بن عازب است و زبده این قصه آنست که آن حضرت روزی به براء
گفت که ای براء فرزند من حسین را در حیات تو شهید کنند و تو نصرة او نکنی چون امام حسین علیه السلام شهید شد براء
زنده بود و نصرة آن حضرت نکرد و همیشه ندامت داشت و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که روزی با لشکر
بزمین کربلا رسید و زمانی در انجا توقف کرد انگه فرمود که درین زمین جمعی شهید شوند که بیحساب به بهشت روند و این
بگفت و از انجا روان شد و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که در زمانیکه متوجه جنگ صفین شد روزی اصحاب
محتاج آب شدند و هر چند طلب کردند نیافتند پس بان حضرت التجا آورده عرض کردند پس آن حضرت اندکی از
راه میل کرد چون قدری برفتند بدیری رسیدند حسب الامر آن حضرت از ساکنان آن طلب آب کرد ایشان گفتند
از اینجا تا آب دو فرسنگ است و از بی آبی کار بر ما تنگ است چون آن حضرت عذر ایشان بشنید اشاره
بکندن مکانی فرمود چون بکندند سنگی عظیم پیدا شد و هر چند اهل لشکر قوت کردند که انرا از جای بکنند نتوانستند پس ان حضرت
از مرکب فرود آمده به پنجه خیبر کشای آن سنگ را بر داشت و از زیر آن آب صاف خوشگوار بیرون آمد و تمام لشکر آب
خوردند و بر داشتند انگه حضرت سنگ را بجایش گذاشت چون مردم دیر مشاهده آن حال کردند خبر براهب
رسانیدند پس راهب بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا امیر سالها ست که این دیر را بواسطه قالع این صخره بنا
کردند تو کیستی امیر فرمود که من علی ابن ابی طالب ام خلیفه و وصی رسول الله صلعم راهب گفت راست گفتی و من
منتظر این سعادت عظیم بودم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی
رسول الله صلعم ای من غلام پنجه خیبر کشاے تو در راه دین بصدق و صفا خاک پای تو عقل
سلیم و دیده روشن چو جان دل کردم همه زروی محبت فدای تو چون امیر المومنین علیه السلام این
قصه بشنید بگریست و شکر پروردگار بجای آورد و باصحاب گفت که بشنوید انچه برادر نو مسلمان ما می گوید پس آن
حضرت از انجا روان شد و آن راهب در رکاب آن حضرت بجنگ صفین رفت و با شامیان قتال نمود
و شهید شد و دیگر از کرامات آن حضرت برگشتن آفتاب است باشارة آن حضرت دو نوبت و زبده این واقعه
آنست که اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی
امیر المومنین علی علیه السلام در غزوه خیبر نزد رسول الله صلعم نشسته بود که جبرئیل نازل شد و حضرت رسول صلعم سر
مبارک در کنار امیر علیه السلام گذاشت و مدت وحی تا غروب آفتاب کشید و امیر المومنین نماز عصر باشاره ادا
نمود چون حضرت رسول صلعم سر برداشتند از امیر پرسیدند یا علی نماز عصر کرده بودی امیر گفت نماز نکرده
بودم و درین وقت باشاره نماز ادا کردم حضرت رسول صلعم فرمود که بیرون شو و دعا کن تا خدای تعالی آفتاب

را باز گرداند و دعای تو مستجاب خواهد شد پس امیر المومنین علیه السلم دعا کرد آفتاب عود نمود و بجای عصر آمد و آن
حضرت نماز شام بگذارد و پس آفتاب بیکبار غروب کرد و دیگر روایت کردند که حضرت امیر المومنین علیه السلم
در بعضی اسفار بر زمین بابل رسید پس در حالت عبور از شط فرات بعضی اصحاب بگذرانیدن خیل و دواب
مشغول شدند و از نماز جماعة محروم شدند و بر آن تاسف میخوردند چون امیر المومنین علیه السلام از ملالت آنها
واقف شد دعا فرمود و خدای تعالی آفتاب را برگردانید و اصحاب نماز جماعة به آنحضرت دریافتند دیگر از
کرامات آن حضرت انست که شخصی از لشکر امیر المومنین علیه السلم اخبار لشکر آن حضرت بمعاویه می رسانید
پس جمعی از احوال او واقف شده بعرض آن حضرت رسانیدند آن حضرت آن ناکس شقی را طلب فرمود
و از او استفسار نمود او انکار نمود آن حضرت دعا فرمود که یارب اگر این مرد دروغ میگوید او را کور گردان
چون آن حضرت این کلمه بر زبان مبارک راند فی الفور آن بی سعادت کور شد و دست او را گرفته از مجلس
بیرون کردند دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون ابوبکر بخلافت بنشست و امیر المومنین ع دعوی نمود
که خلافت حق منست و از مردمان گواهی طلبید پس دوازده کس از انصار گواهی دادند که ما از رسول الله شنیدیم
که فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه پس از انس مالک گواهی طلب نمود که روزی که بر زبان بواسطه
رسول الله صلعم آمده بود از آن حضرت مرا طلب فرموده در شان من چه گفت انس گفت ضعف پیری مرا دریافته
و فراموش کرده ام آن حضرت فرمود که ای انس اگر راست می گوئی حقت باشد و اگر دروغ میگوئی خدای
ترا مبروص گرداند پس داغ برص بر پیشانی او پیدا شد چنانچه بعمامه پوشیده نمی شد راوی این خبر طلحه بن عمیر است
دیگر زید بن ارقم گوید که چون امیر المومنین علی علیه السلم از اصحاب گواهی روز غدیر طلب نمود دوازده
کس برخاستند و گواهی دادند من نیز از جمله شهود بودم و کتمان شهادت کردم خدای تعالی مرا نابینا گردانید و زید
بعد از کور شدن تاسف بسیار می خورد دیگر از کرامات آن حضرت آنست که روزی بر منبر می فرمود که
انا عبد الله و اخو رسول الله و نکحت سیدة النساء اهل الجنة و انا سید الوصیین و آخر اوصیاء النبیین لا یدعی
ذلک غیری الا اصابه الله بسوء راوی گوید که مردی از قبیله عبس گفت من نیز بنده خدا و برادر رسول الله ام
چون آن منافق این کلمه بگفت چون مصروعان بیهوش افتاد و پای او را گرفته کشیدند و از مسجد بیرون بردند در
کتاب لطف التدبیر آورده اند که معاویه خواست که معلوم کند که او پیش تر خواهد مرد یا امیر المومنین علی علیه السلم
و دانست که این حقیقت از آن حضرت معلوم توان کرد پس سه کس را از شامیان اختیار نمود و گفت بکوفه روید
و چون بنزدیک کوفه رسید اقامت کنید و هر روز یک کس داخل شهر شوید و بگوئید که معاویه بمرد و بعد از سه روز
که این خبر در شهر انتشار یابد بمسجد روید گوش دارید که امیر المومنین علیه السلام درین باب چه خواهد گفت پس

صغیر که اهل رسول خدا ایند بی گناه‌بند ان‌ها را شربت ابی دهید که بهلاکت نزدیک رسیده اند
عمر سعد گفت ای حسین اگر تمام عالم را آب گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره بتو و
اتباع تو ندهیم مگر بر یزید بیعت کنی پس آن حضرت باواز بلند بان قوم خطاب فرمود
به نوعی که همه لشکر او از آن حضرت را شنیدند و فرمود که ای قوم شما می دانید
مادر گرامی من فاطمه زهرا صلوات الله و پدرم امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع و برادرم حسن مجتبی حسب و نسب
من بر شما معلوم است اگر ایمان بخدا دارید و برسول او که جد منست پس چگونه خون فرزند رسول الله که بوسیله او
خدا را شناخته اید و خود را مسلمان می دانید حلال دانسته اید از خدای نترسید و از روز قیامت یاد آورید که همه امید وار
شفاعت جد منید و بر من ظلم مکنید و راه مرا بگذارید تا که باز شوم و روز قیامت با شما خصمی نکنم غرض موعظه بسیار بگوش
ایشان رسانید و سود نکرد

باسیه دل چه سود گفتن وعظ	نرود میخ آهنی در سنگ

عمر سعد علیه اللعنه گفت
ای حسین این گفت و گوی سود ندارد و از دست ما نجات نه یابی مگر به بیعت یزید پس آنحضرت حجت بر ایشان
ثابت نمود و بلشکر خود مراجعت نمود درین اثنا نامه ابن زیاد ملعون بعمر سعد رسید که مدت گفت و گوی متمادی شد
و از شیعه علی که در کوفه وغیره اند ایمن نیستم باید که برسیدن نامه آغاز حرب کنی چون نامه باو رسید بفرمود تا کوس جنگ
فرو کوفتند و سوار شدند و آنروز باخر رسیده بود چون امام علیه السلام بر آن حال اطلاع یافت کس نزد عمر سعد
فرستاد و گفت امشب شب جمعه و شب عاشوره است مرا مهلت ده تا امشب در بندگی پروردگار خود
بگذرانم عمر سعد ملعون چون بشنید قبول کرد و آن حضرت در آنشب عورات اهلبیت را وصیت کرد بصبر و شکیب
و امام زین العابدین علیه السلام را وصیت کرد و گفت ای فرزند نسل من تبو باقی خواهد شد و در آنوقت امام
زین العابدین علیه السلام بیمار بود پس از وصیت اهل البیت را یک یک وداع نمود و آنگاه بعبادت مشغول
شد قریب صبح آنحضرت را سنه دست داد جد بزرگوار خود را دید که گرد از رخسار مبارک آنحضرت پاک کرد و گفت
ای حسین بشتاب تا فردا شب نزد من افطار نمائی چون چشم مبارک باز کرد حقیقت خواب با اهلبیت بیان فرمود و چون
صبح طلوع کرد نماز صبح بجماعت گذارد هنوز تعقیب نخوانده بود که آواز کوس حرب از لشکر دشمن برخواست پس
آنحضرت برخواست و اهل بیت را وداع نموده سوار شد و در برابر خصم صف قتال بیاراست و در شمار لشکر
امام از حضرت باقر علیه السلام سی و دو تن سوار و چهل و دو تن پیاده روایت شده من جمله آن سی تن بنی هاشم بودند و
مابقی از اصحاب و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق ع سی هزار تن سوار و پیاده حدیث رسیده چون حر دید که
قرار بر جنگ شد اسپ برانگیخت و نزدیک عمر سعد علیه اللعنه شد و گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی
کرد گفت بلی حر گفت جواب رسول الله چه خواهی گفت ابن سعد جواب نداد حر از و اعراض نموده اسپ برانگیخت

وبخدمت امام حسین علیه السلام آمد وپیاده شد ورکاب سعادت بوسه داد وگفت یابن رسول الله مرا این
گمان نبود که این قوم باتو جنگ کنند چون دیدم که کار بانجا رسید بخدمت تو آمدم ایا توبه من قبول هست انحضرت
فرمود که انت حر کما سمتک امک یعنی تو آزادی از آتش جهنم همچنانکه مادرت نام نهاده حر گفت اول کسی که بجنگ تو آمد
بودم من بودم میخواهم که اول من با دشمنان تو جنگ کنم پس از انحضرت رخصت شده بمیان معرکه آمد وعمر سعد
پیش آمده تیر بر کمان گذاشت وبجانب لشکر امام علیه السلم انداخت وگفت ای قوم در پیش امیر یعنی ابن زیاد
گواهی دهید که اول عمر سعد تیر بر لشکر امام حسین انداخت پس ملعونی بمبارزت حر بیرون آمد وحر او را بدوزخ
فرستاد وبر ایشان حمله کرد وداد مردی ومردانگی بداد وآخر الامر شهید شد پس دو کس از لشکر ابن سعد بیرون آمد
یکی را نام نسیان ویکی را سالم ومبارز خواستند واز لشکر امام دو کس بیرون آمد یکی را نام حبیب ابن المظهر و
دیگری یزید بن حصین وآن دو ناکس را بکشتند پس ناکسی از لشکر ابن سعد بیرون آمد نام او معقل بن یزید واز لشکر امام
علیه السلام یزید ابن الحصین او را بکشت پس از لشکر خصم مزاحم بن حریث بیرون آمد واز لشکر امام نافع بن
هلال بیرون آمد آن ناکس را بدوزخ فرستاد پس عمر سعد بفرمود تا تیر اندازان را پیش کردند ویکبار بر لشکر امام حسین
حمله کردند وتیر باران نمودند وهمه لشکر انحضرت مجروح شدند وچهل ودو کس شربت شهادت چشیدند نخستین نعیم
ودیگر عمران بن کعب الاشجعی ودیگر حنظله دیگر قاسط ودیگر کرش بن ظهیر ودیگر کنانة بن عتیق
ودیگر عمرو بن ضبیعة ودیگر ضرغامه ودیگر عامر بن مسلم ودیگر سیف بن مالک ودیگر عبد الرحمن بن عبد الله ودیگر مجمع
بن عبد الله دیگر حیان بن الحارث الازدی دیگر عمر الجندعی ودیگر جلاسی ودیگر سوار بن ابی عمیر ودیگر ابی عماره و
دیگر نعمان ودیگر زاهر ودیگر جبله ودیگر مسعود ودیگر حجاج ودیگر زهیر ودیگر عمار بن حسان ودیگر عبد الله بن عمیر ودیگر اسلم
بن کثیر ودیگر زهیر بن سلیم ودیگر عبد الله ودیگر عبید الله ودیگر عبد الله بن عروة غفاری ابن جلاسی ودو تن از اصحاب
شهادت عبد الله بن مسلم
وده تن از موالی انحضرت بود چون از اصحاب کسی نماند که بدافعت اعدا بیرون شود سید الشهدا بنی هاشم را
رخصت فرمود که بمصاف اعدا روند اول کس عبد الله بن مسلم بن عقیل بحضرت امام علیه السلم
عرض کرد ملتمس چنان است که این جان ناقابل را بقربانی حضرت خویش قبول فرمای سید الشهدا مسئلت
شهادت محمد بن مسلم
او را مقرون به اجابت داشت پس عبد الله چون شیر غران بمیدان تاخت ودر سه حمله نود تن از آن کفار را
به دار البوار فرستاد انگاه بدست عمرو بن صبیح الصداوی درجه شهادت یافت از پس او محمد بن مسلم چون برادر
در خاک وخون غلطان دید مانند شیر زخم خورده بمیدان شتافت وچند تن از ابطال رجال را بدست بازوی سیف
وسنان پایمال ساخت بدست ابو جرهم الازدی شهید شد مخفی مباد که مسلم را چهار پسر بود محمد الاصغر وابراهیم بعد
از شهادت مسلم در کوفه شهید شدند وعبد الله ومحمد الاکبر روز عاشوره در رکاب سید الشهدا بدرجه شهادت



شهادت جعفر ابن عقیل
شهادت عبدالرحمن بن عقیل
شهادت عبدالله بن عقیل
شهادت عبدالله اکبر بن عقیل
شهادت موسی ابن عقیل

رسیدند بعد از ایشان نوبت به پسران عقیل افتاد اول جعفر بن عقیل رخصت کارزار یافته با اعدا جنگ در انداخت
و پانزده سوار نامدار را عرضه هلاک ساخت و بدست بشر بن حوط همدانی شهید شده از پس او عبدالرحمن بن عقیل
بمیدان آمد و هفده تن از فرسان لشکر را بخاک افکند و بدست عثمان بن خالد الجهنی شهید شد بعد از او عبدالله بن
عقیل بمیدان آمد و زخمی صعب داد عثمان بن خالد او را شهید کرد و بعد از او برادرش عبدالله اکبر بمیدان آمد
قتالی عظیم داد عثمان بن خالد او را بقتل آورد ابو مخنف لوط که خود در آن معرکه حاضر و ناظر بود حدیث می کند که پس
از عبدالله موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تاخت و چندان بکوشید که هفتاد کس را با شمشیر درگذرانید آنگاه
شهید گشت بعد از او عون بن عقیل و علی بن عقیل درجه شهادت یافتند پس از آن فرزندزادگان عقیل از
جمله محمد بن ابی سعید بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و احمد بن محمد بن عقیل یک یک بمیدان رفته شهید شدند آن
وقت نوبت با اولاد زادهای جعفر طیار افتاد نخستین محمد بن عبدالله بن جعفر آهنگ مقاتلت کرده خویشتن را
در میان اعدا افکند و ده تن از ایشان را با تیر و شمشیر فنا ساخت آنگاه بدست عامر بن نهشل درجه شهادت یافت
از پس او عون بن عبدالله بن جعفر آغاز جدال نمود و سه تن سوار و هشت تن پیاده را کشته بدست عبدالله بن بطه
شهید شد پس از آن نوبت بفرزندان امام حسن علیه السلام رسید علمای انساب پسرهای امام حسن را هفده تن
یافته اند و صاحب ناسخ التواریخ پسرهای آنحضرت تا بیست تن مقرر کرده بدین تفصیل اول زید دوم حسن مثنی
سیم حسین اثرم چهارم علی اکبر پنجم علی اصغر ششم جعفر هفتم عبدالله اکبر هشتم عبدالله اصغر نهم قاسم دهم عبدالرحمن
یازدهم احمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم یعقوب چهاردهم عقیل پانزدهم محمد اکبر شانزدهم محمد اصغر هفدهم حمزه هیجدهم ابوبکر
نوزدهم عمر بستم طلحه و از این جمله هفت تن روز عاشورا در رکاب سید الشهدا ملازمت داشتند اول حسن مثنی
دوم زید اما حسن مثنی زمانیکه در مدینه بود در خاطر داشت که دختر سید الشهدا را در حباله نکاح در آورد چون این خبر را
بعرض آنحضرت رسانیدند او را حاضر ساخت و فرمود اینک فاطمه و سکینه دختر منند و هر یک را خواستار باشی
بانوی کابین خویش بست حسن را شرم مانع آمد سخن نکرد سید الشهدا فرمود من دختر خود فاطمه را که با مادرم شبیه است
بانوی کابین بستم خلاصه حسن مثنی در یوم عاشورا در رکاب سید الشهدا حاضر بود و با لشکر ابن سعد جهاد کرد و زخم فراوان
یافت و در میان کشتگان افتاد وقتی که سر سایر شهدا را از تن دور می ساختند هنوز حسن را رمقی در تن بود اسما
بن خارجه مکنی به ابی حسان او را شفاعت کرد و این شفاعت از بهر آن بود که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از
قبیله فزاره بود چون ابن سعد آگهی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را با وی گذارید پس ابی حسان حسن را بکوفه آورد
و مداوا نمود تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد از این حدیث مکشوف افتاد که حدیث دامادی قاسم
بن حسن در کربلا از اکاذیب روات است زیرا که سید الشهدا را زیاده از دو دختر نبود یکی فاطمه که زوجه حسن مثنی

و آن دیگر سکینه بود و دیگر از پسرهای امام حسن که در روز عاشورا جان بسلامت بردند عمر بن حسن بود او صغیر بود و در میان اهل بیت می زیست و او را بشام بردند و بمدینه مراجعت دادند از فرزندان امام حسن علیه السلام در کربلا پنج تن شهید شدند نخست قاسم دوم عبد الله اکبر دیگر عبد الله اصغر چهارم ابوبکر پنجم احمد نخستین قاسم آهنگ مبارزت کرد و صلاح جنگ بر تن راست کرده بخدمت سید الشهداء آمد آنحضرت چون چشمش بر آن کودک نورس افتاد که جان از برای نثار عم بزرگوار بر کف نهاده و آهنگ کارزار کردن توانی پیشش شد و دست مبارک را در گردن قاسم حمایل کرد و هر دو چندان بگریستند که از پای در افتادند قاسم آغاز سخن کرد و بزبان ضراعت اجازت مبارزت طلب نمود سید الشهداء ابا فرمود و آن جوان چندان بگریست و دست و پای امام را بوسه زد که آن حضرت ساکت گشت پس آن شبل شیر پرورد کارزار شیر بیشه کارزار بمیدان آمد و اسب انگیخت و مبارز طلب کرد و در شرح شافیه مسطور است که مردی را که با هزار مرد برابر می دانستند بقصد قاسم تاختن کرد و قاسم بر او حمله افکنده بزخم تیغ او را از اسب در انداخت آنگاه چون خورشید درخشان که روی در ظلمت شب کند خود را در میان انبوه لشکر در افکند و سی و پنج تن و بروایتی هفتاد تن را از جلباب حیات عریان ساخت ناگاه عمر بن سعد بن عروه بن نفیل الازدی از کمین در آمده بضرب تیغ فرق قاسم را بشکافت قاسم از روی اسب بر زمین در افتاد و فریاد بر آورد یا عماه چون بانگ استغاثه او گوش زد سید الشهداء شد چون شاهین که از فراز بفرود شود اسب برجهاند و تاختن کرد و حمله گران افکند لشکر که در گرد قاسم انجمن بودند پراکنده و بر سر قاسم آمده او را از خاک بر گرفت و بسینه خود چسبانیده بسوی خیمه روان شد و در میان شهداء اهل بیت جای داد بعد از وی عبد الله اکبر بن حسن بمیدان آمده حمله در افکند و زخمی صعب داد و چهارده تن از شجاعان سپاه را تباه ساخت ناگاه مردی که او را هانی بن ثبیت حضرمی می نامیدند بر وی بتاخت و او را مقتول ساخت پس از او ابوبکر بن حسن بمیدان مقاتلت اسب در افکند و میمنه را بامیسره و میسره را با میمنه در آمیخت و این حمله هشتاد تن سوار را عرضه هلاک ساخت و شربت شهادت نوشید بعد از او احمد بن حسن بمیدان مقاتلت رفت داد شجاعت قلب و صباحت دیدار داهیه دهر و حادثه عصر بود و عمرش از شانزده سال افزون نبود چون شیر زخم خورده بر آشفت و حمله بر اعدا نمود شصت سوار را بخاک افکند آنگاه شهادت یافت آن وقت نوبت با شبال شیر پرورد کار یعنی فرزندان حیدر کرار افتاد نخستین عبد الله الاصغر و کنیت او ابوبکر است عزیمت جان بازی را استوار کرده و از برادر رخصت یافته در میدان آمد و رزمی صعب انگیخت و بیست و یک تن از کوفیان را با تیغ در گذرانید و بدرجه شهادت رسید بعد از وی عمر بن علی اجازت یافت و بمیدان شتافت و تیغ میزد و کوشش می نمود و زحر بن بدر را که قاتل برادرش بود مبارزت طلب کرد و او را چون برادر بکشت و روی بلشکر ابن سعد نهاد و بسیار کس را بخاک انداخت تا شهید شد پس

از او عبد الله اکبر بن علی اسپ برانگیخت و با دشمنان دین در آویخت هانی بن ثبیت فرصتی بدست کرده او را از اسپ در انداخت از پس او جعفر الاکبر بن علی آهنگ قتال نموده بدرجه شهادت فایض گردید بعد از او عثمان بن علی بمیدان آمد و بعد از کوشش و کشش بسیار خولی بن یزید الاصبحی تیری گشاد و بر جبین مبارکش آمده از اسپ در افتاد و مردی از قبیله بنی ابان بشتافت و سر از تنش برداشت و دیگر از فرزندان امیر المومنین حضرت عباس تشریف شهادت یافت حضرتش را عباس الاکبر گویند کنیت مبارکش ابو الفضل است روز عاشورا علمدار لشکر سید الشهدا بود و او از پسرهای چهارم امیر المومنین است و از اچنان چهره دل ارا و طلعتی زیبا بود که عرب قمر بنی هاشمش می گفت و چندان رشید و بلند بالا بود که چون بر پشت اسپ بر می نشست و پای از رکاب بیرون می کرد قدمهای مبارکش از دو جانب بر زمین می کشید چون هیچ کس از اولاد علی جز عباس زنده نماند عباس بخدمت سید الشهدا آمده عرض کرد بابی انت و امی از زندگانی سیر گشته ام و عزیمت درست کرده ام که از این جماعت خونخواهی کنم رخصت فرمای تا جان خویش را در راه تو نثار نمایم سید الشهدا بگریست و فرمود ای برادر تو علمدار منی چون تو نمانی کس با من نماند عباس انجاح مسئلت را الحاح کرد سید الشهدا فرمود از برای کودکان خواستار آب شو شاید اجابت کنند عباس اسپ براند و در برابر صفوف اعدا عنان بکشید و لوای نصیحت و موعظت را برافراشت کلمات آن حضرت در قلوب آن لشکر شقاوت اثر تاثیر نکرد لاجرم عباس باز شتافت و آنچه دیده بود بعرض برادر رسانید کودکان چون فقره را بدانستند فریاد العطش در دادند عباس مشکی بر داشت و بسرعت جانب آب شتافت چهار هزار مرد کماندار که بفرمان عمر سعد نگاهبانان آب فرات بودند بیک بار جنبش کردند عباس تیغ برکشید و مانند برق خاطف خویشتن را بر یمین و شمال زد میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه در سپرد و زمین را از خون رنگین ساخت در یک حمله هشتاد تن از ابطال رجال را پایمال آجال ساخت لشکریان چون این شجاعت را بدیدند پشت بجنگ داده و روی بهزیمت نهادند عباس چون شیر خشم آلوده راه شریعه را بپیمود و اسپ بفرات در انداخت از زحمت گیرودار و شدت عطش با تنی تافته و جگری تفته بود خواست تا زحمت ماندگی و سورت تشنگی را بشربتی آب بشکند دست فرا برده کفی آب برگرفت تا بیاشامد تشنگی برادر در خاطرش صورت بست آب را از کف برافشاند و مشک را پر آب نمود و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویشتن را بلشکرگاه برادر رساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند کمانداران راه بر او ببستند و لشکر از هر جای جنبش کردند و عباس را دایره کردار در میان آوردند و آن حضرت چون شیر غران می خروشید و میزد و می کشت تا کاه زید بن ورقا از کمین بیرون تاخت و حکیم بن طفیل او را معین گشت زید تیغ براند و دست راست آن حضرت از تن جدا شد عباس مشک را بدوش چپ افکند و تیغ را بدست چپ گرفت و دشمنان را از خود دفع می داد تا که از

شهادت عبد الله اکبر ع

شهادت جعفر الاکبر ع

شهادت حضرت عباس بن علی ع

ازتن

زخم وسیلان خون سستی گرفت دیگر باره حکیم بن طفیل از کمین بیرون تاخت و دست چپ آنحضرت را از پا یان ساعد بینداخت عباس مشک را بدندان گرفت و بار کاب مهمیز به اسپ می زد که خود را بلشکرگاه برادر کشاند ناگاه تیری بر مشک آنحضرت آمد و آب آن بریخت دیگر تیری بر سینه مبارکش رسید و حکیم بن طفیل عمودی بر فرق مبارکش فرود آورد ان وقت عباس از اسپ در افتاد و فریاد برداشت که ای برادر مرا دریاب سید الشهدا چون شهاب ثاقب بر سر او حاضر شد و او را در کنار فرات تشنه و مجروح و مطروح دید ان دستهای مقطوع و آن تن پاره پاره را نظاره کرده بگریست و فرمود اکنون پشت من شکسته و رشته تدبیر و چاره گسسته گشت بعد از شهادت عباس در خدمت سید الشهدا کسی که بتواند میان ببست و با دشمن رزم نماید جز فرزندش علی اکبر نبود چون علی اکبر اهل و عشیرت را کشته و پدر را یکه و تنها و تشنه در میان لشکر دشمن دید عرض کرد ای پدر جانم فدای تو باد رخصت فرمای تا من نیز از این قوم کین توزی کنم و جان بازی را آیت بهروزی دانم و در اسعاف حاجت چندان اصرار نمود که دستوری یافت پس پرد کیان سرادق عصمت را یک یک وداع گفت پس سید الشهدا بدست خود علی اکبر را سلاح جنگ در پوشانید و اسپ عقاب را بداد تا بر نشست آنگاه علی اکبر بجانب میدان روان شد آنحضرت بگریست و روی مبارک را بسوی آسمان کرده گفت ای پروردگار من گواه باش اینک جوانی بمبارزت این جماعت می شتابد که شبیه ترین مردم است در خلق و خلق با پیغمبر تو چون علی اکبر وارد میدان گردید شعشعه طلعتش از جمال پیغمبر خبر میداد و قوت بازویش چون حیدر صفدر اثری نمود مانند شیر شرزه حمله نمود و تیغ در آن کفار نهاد چنان می نمود که حیدر کرار ذوالفقار بدست کرده و در معرکه صفین آهنگ قاسطین فرموده بهر جانب که روی می کرد لشکریان چون گله گوسفند گرگ دیده پشت می نمودند در این حمله یک صد و بیست تن از فحول ابطال را بدرک فرستاد از بسیاری کشش و کوشش و تلاش و کار زار عطش بر علی اکبر غالب شد از میدان اعدا عنان بر تافت و صف بشکافت و بخدمت پدر آمد و فریاد برداشت ای پدر تشنگی مرا کشت و ثقل سلاح مرا بتعب افکند آیا بشربتی آب دست توان یافت تا در مقاتلت اعدا قوتی بدست کنم سید الشهدا زبان علی اکبر را در دهان مبارک گذاشت و بمکید و خاتم خویش را بدو داد و فرمان کرد که در دهان بگذار پس علی اکبر باز شتافت و خویشتن را در میان کفار انداخت و از چپ و راست میزد و می کشت درین مرتبه هشتاد تن از آن جماعت را بدار البوار فرستاد از کثرت زخم وسیلان خون اندام مبارکش سستی پذیرفت این وقت منقذ بن مرة العبدی فرصتی بدست کرده شمشیری بر فرق همایونش فرود آورد و بدان ضرب زخمی گران یافت و دیگر سواران از چهار جانب او را جراحت کردند توانائی یکباره از علی اکبر برفت دست در گردن اسپ در آورده عنان رها کرد و اسپ در میان سواران از این سوی بدان سوی می تاخت و بر هر سواری عبور میداد زخمی بر علی اکبر می زد بدن مبارکش را با تیغ پاره پاره کردند چون نزدیک شد که رخت بدیگر سرای برد، فریاد برآورد یا

شهادت حضرت عباس



ابتاه ادرکنی سید الشهدا چون بانگ فرزند را شنید صیحه عظیم زد و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند ای فرزند
بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس اسپ برجهاند و بشتافت و صفوف لشکر را بشکافت و مردم را به یکسو کرد
و صیحه میزد و علی می گفت چون بر سر فرزند رسید از اسپ پیاده شد و فرزند را بر سینه خود چسپانید و چهره مبارک
را بر چهره او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و بر روی پدر نگریست و بروضه جنان خرامید سید الشهدا فرزند شهید را برداشته بر
در سرا پرده آورد فریاد یا ثمرة فواداه و یا قرة عیناه از اهل بیت برخاست چون در سپاه سید الشهدا دیگر کسی بجای
نبود که تواند زین بر اسپ بندد و بر شنید یا شمشیری بدست کند و رزم زند فرید او حید بمیدان آمده عنان کشیده
بایستاد و باعلی صوت ندا در داد یا ناصری و معینی هست که اذیت دشمن را از حرم رسول خدا دفع کند آیا دین داری
هست که از خدای بهراسد و ما را از این بند بلا برهاند آیا دادخواهی هست که با خدای بگرود و استغاثه ما را به پذیرد
و درین هنگام قبایل جن حاضر خدمت آنحضرت شده عرض کردند ما همکان انصار توایم اگر اجازت میرود بمیدان
مبارزت رویم و این کافران را بجمله مقتول سازیم سید الشهدا ایشان را بدعای خیر یاد کرد و فرمود من فرمان جد خود
رسول خدا مخالفت نخواهم کرد مرا عجلاً بسوی خویش طلب نموده و فرموده که از برای تو در بهشت مقامی است که آن
مقام را جز بادراک شهادت نتوانی دریافت خلاصه چون امام زین العابدین بانگ پدر را اصغا نمود اگرچه
از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد نیزه بگرفت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت ام کلثوم
از قفای او بانگ در داد که ای برادر زاده باز شو فرمود ای عمه دست باز دار از من تا پیش روی پدر جهاد کنم سید الشهدا
فرمود ای ام کلثوم نگاه دار او را تا جهان از نسل آل محمد تهی نگردد آنگاه سید الشهدا مراجعت بخیمه فرمود و اهل بیت را
وداع نموده اسرار امامت و خلافت را به سید السجاد سپرد و بخواهر خود زینب خاتون امر فرمود که جامه کهنه از برای
من حاضر کن که آن را بهائی نبوده باشد تا چون کشته شوم آنرا از بدن من بیرون نیاورند زینب خاتون جامه حاضر
کرد آنحضرت اطراف آن جامه را پاره کرده در پوشید و بر بالای آن جامهای دیگر در بر کرد و صلاح جنگ بخود
راست نموده علی اصغر که هنوز شش ماه مدت افزون نداشت تشنه و گرسنه می نالید طلب فرموده او را بوسید
و آن طفل را بیاورد و در برابر صف برافراشت و با کوفیان خطاب کرد که ای شیعیان آل ابوسفیان اگر مرا گناه
کار میدانید بدین کودک گناهی نتوانید بست او را آب دهید که از شدت عطش در پستان مادرش شیر نخوشیده
هیچ کس او را پاسخ نداد حرمله بن کاهل اسدی تیری بسوی او گشاد داد و آن تیر بر حلقوم آن طفل آمده خون روان
گشت سید الشهدا فرمود آسان است بر من چندان که هدف سهام این دواهی باشم چه خداوند اینجمله را نگرانست
پس آن حضرت از اسپ فرود آمد و بر او نماز گذاشت و با پن غلاف شمشیری زمین را حفر کرد و او را مدفون ساخت
بعد از آن سوار شده تا پیش صف لشکر کفار آمد و از جهت اتمام حجت عمر بن سعد را طلب فرمود و با و گفت یا ابن سعد

از سه کار یکی اختیار کن نخست آنکه دست از ما بازداری تا باز بمدینه رویم ابن سعد گفت این معنی صورت نبندد فرمود
ما را آب دهید که جگرهای ما از شدت عطش تافته است گفت این مسئلت نیز باجابت مقرون نشود فرمود سه
دیگر آنکه اگر از قتل من ناگزیرید من یک تن بیش نیستم با من بطریق مبارزت مناجزت کنید من یکتنه آهنگ میدان
می کنم از شما نیز مردی از پس مردی یکتنه بمیدان آید ابن سعد گفت روا باشد پس سید الشهدا آهنگ قتال نمود
و مفاخر و مناقب خود را بر خبر بیان فرمود و بحکم پیمانی که بعمر سعد کرده بود هم او را طلب کرد تا یک تنه با یک دیگر نبرد
آغازند اول کس تمیم بن قحطبه که از ابطال شام بود چون پلنگ خون آشام آهنگ جنگ ساخت سید الشهدا چون
برق خاطف بر او تاختن و سر شرا با تیغ بپرانید همچنان ابطال رجال مردی از دنبال مردی با آن حضرت روی
در روی شدند و سخت بکوشیدند و از شربت نخستین بنوشیدند عدد مقتولین افزون از شمار آمد ابن سعد دانست که
در پهن دشت آفرینش هیچکس را آن توش و توان نیست که با سید الشهدا کاوش و کوشش آغازد و اگر کار
بدین گونه رود تمام لشکر را با تیغ بپردازد سپاهیان را بانگ برزد و گفت وای بر شما آیا میدانید با کدام کس قتال
می دهید این پسر انزع البطین غالب کل غالب علی بن ابیطالب است این پسر کسی است که شجاعان عرب
و دلیران اقوام را یک تن بجای نگذاشت حکم داد که لشکر یک مرتبه حمله برند پس لشکر بیکباره بجنبش آمد و سید الشهدا
چون شیر ژیان دست از جان بشسته و دل بر خدای بسته بر میمنه و میسره لشکر حمله افکند بفرق یلان تیغ چون آختی
یکی را دو کردی انداختی   چنان عرصه شد تنگ بر اهل جنگ   که راه گریز یلان گشت تنگ   و
بر میسره حمله نمود و میبرد و می کشت و می افکند و لشکر از پیش روی آن حضرت چون گور از شیر و گله از گرگ می رمیدند
و در پهن دشت حربگاه می پراکندند تا این وقت هزار و نهصد و پنجاه کس از کفار را با تیغ در گذرانید اطراف آن
حضرت از دشمن تهی گشت پس اندکی از قلب حربگاه کناری گرفت و بایستاد دیگر باره سرهنگان سپاه بانگ بر
لشکر کوفه زدند و پراکندگان لشکر را جمع آوردند و همگان را بسرزنش بیازردند و بمقاتلت تحریص دادند مرتبه دیگر
سی هزار تن هم دست و همداستان آهنگ آن یک تن کردند سید الشهدا با آن همه زخمهای تیغ و تیر و زحمت
تشنگی چون برق جهنده خود را در میان آن لشکر بیکران افکند کس ندانست که آن دست و بازو چه صنعت می کند
چهار هزار کمان خدنگها بزه برنهادند و کمین بگشادند و سواران حملها متواتر ساختند و پیادگان بر می احجار پرداختند و
آنحضرت را دایره کردار در میان آوردند و صف از پس صف زده ببستند دفعة واحده راکب و راجل بر آن
حضرت حمله کردند و سید الشهدا چون شیر مغضب حمله بر ایشان آورد و آن گروه را بزخم تیغ و طعن نیزه بخاک می
افکند هیچکس بروی نگذشت که علف شمشیر او نگشت و بهیچ طرفی روی نکرد که لشکریان پشت ندادند و از شدت عطش
جانب فرات روی نمود همگان بر طریق شریعه آمدند و صف از پس صف راست کردند و طریق شریعه را ببستند

اعور اسلمی و عمرو بن الحجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که سید الشهدا را راه
به شریعه ندهید آنحضرت بر ایشان حمله افکند صفوف را بشکافت و طریقه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسپ را
بفرات راند و دست فرا برد و کفی آب برگرفت که بنوشد ناگاه حصین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت گشاد داد
و آن تیر بر دهان مبارکش آمد و خون جاری شد درین وقت سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می
نوشی و لشکر سراپرده تو در می رود چون سید الشهدا این سخن را بشنید آب از کف بریخت و از شریعه بیرون تاخت
و با تیغ سپاه کوفه را پراگند و بسراپرده خویش آمد مکشوف شد که گوینده این خبر مکری کرده و غدری اندیشیده دیگر باره
اهل بیت را وداع نموده بصبر و سکون وصیت فرمود و فرمان داد تا جامه که درخور اسیری باشد در پوشید پس از
آن عنان بگردانید و آهنگ قتال نمود و بر آن قوم حمله افکند میزد و می کشت و می افکند لشکریان چون جراد منتشر از
پیش روی آنحضرت پراکنده می شدند عمر بن سعد کمانداران را فرمان داد که آنحضرت را تیرباران کنند
کمانداران خدنگ نهانبره کرد حضرتش را هدف سهام ساختند و تیرهای همگان بر سینه مبارکش می آمد زیرا که هرگز پشت
بجنگ نمی داد آنحضرت حمله گران افکند هر که با او کوشید شربت مرگ نوشید و بهر جانب که تاخت گروهی را بخاک
انداخت از کثرت تیر که بر چشمهای زره نشسته بود سینه آنحضرت چون پشت خارپشت گشت امام محمد باقر
علیه السلام می فرماید سیصد و بیست و اند زخم تیر و نیزه بر بدن مبارک آن حضرت رسیده بود ناگاه ابو الحتوف
جعفی از کمین گاه کمان بگشاد و تیر او بر جبین آن حضرت آمد سید الشهدا تیر را بکشید و خون بر روی مبارکش
بدوید پس دامن زره را بیک سوی کرد و جامه خویش را برکشید تا خون چهره را پاک کند ناگاه خدنگی که پیکانش مسموم
و سه شعبه بود بر سینه آنحضرت آمد دست فرا برد و آن تیر را بیرون کشید این وقت ضعف بر آن حضرت استیلا
یافت بیک سوی شده بایستاد صالح بن وهب وقت را مغتنم شمرد و از کنار آنحضرت درآمده با قوت تمام پهلوی
مبارکش با نیزه زد چنانکه از اسب درافتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد زینب خاتون که نگران حربگاه بود چون برادر را چنان دید از خیمه بیرون
دوید و فریاد برداشت که وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه آنگاه روی با ابن سعد کرد و فرمود ای پسر سعد ابو عبدالله
را می کشند و تو شاد خواره بر او نظاره می کنی ابن سعد او را پاسخ نداد این وقت عبدالله بن حسن که در میان زنان
می زیست چون عم خویش را بدین حال نگریست تاب و توان از وی برفت از خیمه بیرون دوید تا خویشتن را بعم بزرگ
وار رساند زینب خاتون عجلت کرد و او را بگرفت و از آن سوی سید الشهدا ندا در داد که ای خواهر عبدالله را
نگاه دار زینب هر چند که در منع او شدت کرد فائده نشد گفت سوگند با خدا که از عم خویش مفارقت نخواهم کرد
و خود را از چنگ زینب رها ساخت و دوان دوان خویش را بسید الشهدا رسانید درین وقت ابجر بن کعب
تیغ بلند کرد تا بر سر سید الشهدا زند عبدالله گفت ای پسر زانیه عم مرا خواهی کشت و ابجر چون تیغ فرود آورد عبدالله

ابن

دست خود را حایل عم خویش ساخت شمشیر دست او را قطع کرد که با پوست زبر بیاویخت پس فریاد برداشت
که یا اماه سید الشهدا او را بگرفت و بر سینه خود چسپانید فرمود ای فرزند برادر شکیبائی می کن بر انچه بر تو فرود آمد اینوقت
حرملة بن کاهل همچنانکه عبد الله در کنار سید الشهدا بود خدنگی بسوی او رها کرد ان تیر بر مقتل عبد الله آمده به ریاض جنان
خرامیده انگاه بصوابدید شمر بن ذی الجوشن عمر بن سعد فرمان داد تا گروهی با سهام و جماعتی با رماح و سیوف و گروهی
با احجار و نار بر انحضرت حمله افکندند و اینوقت سید الشهدا بروی افتاده او را غشی فرو گرفت ابو مخنف گوید سه
ساعت مغشیا علیه افتاده بود و لشکریان او را زنده می دانستند و بیمناک بودند که با او نزدیک شوند مالک
بجانب ان حضرت روان شد و با شمشیر زخمی بر سر مبارکش زد این وقت شمر بانگ بر لشکر زد که این توانی
و تراخی چیست کار این مرد را بنهایت برید از میانه درعة بن شریک نخستین پیش تاخت و شانه مبارک ان
حضرت را بضرب تیغ جراحتی کرد و سید الشهدا با انهمه زخم و ضعف تیغ براند و ذرعه را از مرکب حیات پیاده
ساخت این وقت شمر بانگ بر مردم خویش زد که آتش حاضر کنید تا خیام حسین را با هرکه در آن جای دارد بسوزانم
سید الشهدا فرمود ای پسر ذی الجوشن آتش طلب می کنی تا اهل بیت رسول خدا را بسوزانی خداوند ترا بسوزاند
باتش دوزخ این هنگام چهل تن از اشرار کفار در گرد انحضرت پره زدند حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و
ابو ایوب غنوی با خدنگی حلقوم شریفش را جراحت کرد و نصر بن حرشه با شمشیر زخمی بزد و صالح بن وهب نیزه بر
سینه مبارکش زد انحضرت بر روی در افتاد و عمر سعد گفت تعجیل کنید و کار او را بپایان ارید و سر او را از تن دور
کنید اول کس شبث بن ربعی با شمشیر کشیده پیش تاخت سید الشهدا بجانب او نظری افکند شبث بلرزید و شمشیر
از کفش بیفتاد و بگریخت سنان بن انس که مردی مبروص و کوسج بود از در شماتت روی بشبث کرد و گفت چرا
از قتل حسین دست باز داشتی گفت چون چشم بگشود و مرا نظاره کرد چشمهای رسول خدا را معاینه کردم اندامم
بلرزید گفت شمشیر بمن ده که برای قتل او من شایسته تر از توام تیغ بگرفت و قصد سید الشهدا کرد چون نزدیک شد
رعدتی عظیم او را بگرفت و بترسید چنانکه شمشیر از دست او بیفتاد و بگریخت شمر او را سرزنش کرد و گفت چه
ترسنده مردم که شما بوده اید هیچ کس سزاوارتر از من نیست در قتل او و شمشیر بگرفت و بر سینه سید الشهدا بنشست
ان حضرت چشم بگشود و بر روی او نظر افکند شمر گفت من از آن مردم نیستم که از قتل تو باز گردم سید الشهدا فرمود
تو کیستی گفت من شمر بن ذی الجوشن فرمود مرا می شناسی گفت نیکو می شناسم تو حسین پسر علی و مادرت فاطمه
و جدت محمد است ان حضرت فرمود وای بر تو با این شناس که تراست چگونه مرا می کشی گفت تا یزید مرا
بعطا و جایزه گرامی بدارد پس آن حضرت را بر روی درانداخت و با دوازده ضرب سر مبارک ان حضرت
را از قفا ببرید و بر سنان نیزه بلند نصب کرد زمین بلرزه در آمد مشرق و مغرب را ظلمتی عظیم فرو گرفت و لرزه



در انداهم مردم افتاده و آسمان خون تازه بارید بلکه در آن روز در تمام اقطار عالم هیچ آفریده بجای نماند مگر آنکه سرخی
را تلقی کرد و زیانی پذیرد شد چون عمر سعد از کار شهادت سید الشهدا بپرداخت بسیج سفر کوفه نمود نخست سر مبارک
حسین را بخولی بن یزید الاصبحی و حمید بن مسلم الازدی سپرد تا نزد ابن زیاد حمل دهد و مابقی سرهای شهدا را بر اقوام
لشکر بخش کرد تا در طلب تقرب درگاه و کسب منزلت و جاه نزد ابن زیاد برند چنانکه قیس بن اشعث کندی را
که قاید قبیله کنده بود سیزده سر بسپرد و شمر بن ذی الجوشن که سرهنگ قوم هوازن بود دوازده سر برد و جماعت بنی تمیم را
هفده سر بهره افتاد و گروه بنی اسد را شانزده سر بهره رسید و مردم مذحج حامل هفت سر بودند و سیزده سر بر سایر قبایل
بخش نمودند و این جمله را بجانب کوفه روان داشت و خود در روز عاشورا و روز یازدهم در کربلا اقامت نمود و بر
کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگان را بخاک سپرد و جسد اصحاب حسین و اهل بیت رسول خدا را در بیابان
بیفکندند روز یازدهم چون روز از نیمه گذشت با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهل بیت آمد و فرمان کرد که این خیمه‌ها را آتش در
زنید و پاک بسوزانید بحکم آن لعین آتش در خیمه‌های اهل بیت زدند فرزندان پیغمبر دهشت زده سراسیمه از خیمه‌ها بیرون
دویدند و با سر و پای برهنه بجانب مصرع سید الشهدا روان گشتند و دوان دوان خود را بقتلگاه رسانیدند
و هر یک جسد شهیدی را در بر کشیده زار زار بگریستند عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند
اهل بیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و آنها را مکشوف الوجه بی مقنعه بر شتران بی وطا و هودج سوار کردند
و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده جای دادند و سید سجاد را غل جامعه بر گردن نهادند و چون آنحضرت را از
غلبه مرض توانائی اندک بود هر دو پای مبارکش را از زیر شکم شتر با یکدیگر علاقه کردند تا مبادا از پشت شتر در افتد
و ایشان را چون اسیران ترک و روم بذلت و زحمت بجانب کوفه کوچ دادند بعد از روانگی عمر سعد اهل قریه غاضریه
اجساد شهدا را دفن کردند چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه رسیدند ابن زیاد شحنه شهر را فرمان کرد که مردم
کوفه را بیاگاهانند که روز ورود اهل بیت هیچکس سلاح جنگ با خود حمل ندهد و با اسلحه از خانه بیرون نشود و ده هزار
تن سواره و پیاده از ابطال لشکریان را بر شوارع و طرق کوی و بازار بگماشت تا مبادا وقت عبور اهل بیت
شیعیان امیر المومنین فتنه انگیزند و سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود حکم داد که بازار برند و بر نیزه نصب
کنند و از پیش روی اهل بیت حمل دهند و باتفاق اهل بیت بشهر در آورند و در کوی و بازار بگردانند تا بر هول
و هیبت مردم افزوده گردد پس ابن زیاد بار عام داده مجلس او از خاص و عام پر گشت آنگاه فرمان داد که سرهای
شهدا را حاضر مجلس کنند نخستین سر سید الشهدا را در طبقی نهاده نزد او گذاشتند. از دیدن آن سر شاد شد
و تبسمی نموده چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک آنحضرت می زد و می گفت حسین را دندانهای
نیکو بوده پس اهل بیت را فرمان داد بمجلس در آورند زینب در گوشه مجلس بنشست و کنیزکان در اطراف او در آمدند

او را محفوف داشتند ابن زیاد گفت این زن کیست بعضی از خدم گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است
ابن زیاد روی بدو آورد و گفت سپاس خدای را که رسوا ساخت شما را و کشت مردان شما را و روشن ساخت
دروغ شما را زینب فرمود سپاس و ستایش خداوند را که ما را اکرم داشت به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک و پاکیزه داشت
ما را از هر آلایشی همانا خداوند رسوای کند فاسق را و دروغگو می شمارد فاجر را و ما از آنان نیستیم بلکه دیگرانند ابن زیاد
گفت چگونه دیدی صنعت خدای را با برادرت زینب فرمود جز نیکوئی منظاره نه کردیم چه آل رسول جماعتی باشند
که خداوند از برای قرب محل و مناعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته لاکن زود باشد که خداوند شما را و ایشان را
را در مقام پرسش بازدارد چون زینب این سخن بگفت ابن زیاد در خشم شد و تصمیم عزم داد که زینب را بدرجه شهادت
رساند عمرو بن حریث که حاضر مجلس بود اندیشه او را تفرس کرد گفت ای ابن زیاد او زن است و هیچ کس زن را بگفتار
ماخوذ ندارد و کیفر نکند و او را از این اندیشه بازداشت پس ابن زیاد بجانب سید سجاد نگریست و گفت این پسر
کیست گفتند علی بن الحسین ع است گفت مگر نه او را خدای بکشت سید سجاد علیه السلام فرمود خداوندی
میراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان را فرارسیده و آنرا که زمان فرانگشته در خوابگاه خویش بیاسوده ابن زیاد در
خشم شد و گفت سخت جری و جسوری در پاسخ من و فرمان داد که او را بیرون برند و گردن بزنند زینب اسیمه سر و
آشفته خاطر گشت و فرمود ای پسر زیاد هنوز کافی نیست ترا چندانکه خون ما بریختی و دست را بگردن سید سجاد چنبر کرد
و فرمود سوگند با خدای که از وی جدا نشوم اگر خواهی کشت او را مرا نیز با و بکش ابن زیاد بجانب او نگریست و گفت
شگفت استوار است علاقه رحم و پیوند خویشاوندی دست باز دارید از علی که بدان چیز که من نگرانم اشتغال دارد
پس سید سجاد روی با ابن زیاد کرد و فرمود ای پسر زیاد ما را بقتل بیم میدهی مگر ندانسته که قتل عادت ما و بزرگواری
ما در شهادت ماست اگر در میان تو و این زنان علاقه است از رحم و خویشاوندی کسی را بگمار تا ایشان را بمنزل
رساند از این سخن ابن زیاد شرمگین شده گفت تو ایشانرا بمنزل می رسانی و فرمان داد تا علی بن الحسین و اهل بیت
را از نزد او بیرون بردند و در خانه که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند آنگاه مکتوبی بیزید نگاشت و صورت حال
را باز نمود و رخصت جست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه صنعت پیش دارد و مکتوب یزید بدمشق
و مطلع گشت اهل بیت را بسیج سفر کرد بروایت شیخ مفید سر مبارک حسین را بزجر بن قیس داد و ابوبرده بن عوف
الازدی و طارق بن ابی ظبیان را با پنجاه سوار بحفظ و حراست آن سر مبارک بگماشت و هم چنین سرهای بنی
هاشم و دیگر شهدا را با جماعتی از لشکر بصحبت زجر بن قیس روان داشت پس فرمان کرد تا سید سجاد را با غل و زنجیر برنشاندند
و اهل بیت رسول را بی مقنعه سوار شتران کردند و شمر ابن ذی الجوشن را با گروهی از لشکر بر ایشان بگماشت و گفت
عجلت کنید و خویشتن را بزجر بن قیس برسانید چه او مبلغی طی طریق کرده بود لاجرم شمر سرعت کرد و بزجر بن قیس

پیوسته شد و اهل بیت را با ذلت کوچ می دادند و بهر قریه و قبیله در می بردند و سر سید الشهدا را از سطح انظار مینمایانیدند
چون نزدیک بدمشق رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود و فرمود مرا حاجتی است گفت چه حاجت
فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه داخل کن که مردمان کمتر انجمن باشند و سرهای شهدا را از برای
اشتغال تماشائیان از پیش روی ما برافراز تا مردمان بنگریستن ما نپردازند شمر که خمیر مایه شرارت و شقاوت
بود چون تمنای او را بدانست یکباره برخلاف مراد او میان بست و فرمان داد تا سر شهدا را در
مقابل محمل نسوان بازدارند و ایشان را از دروازه که انجمن زیاده است درآورند تا مردمان از نظاره ایشان
سیر و سیراب شوند و ازان راه نیز تا دار العماره یزید العبد طرف بود اهل بیت را بدین صفت کوچ دادند تا در باب مسجد
جامع که جای بازداشت اسیرانست بازداشتند زجر بن قیس رخصت بار بدست کرده بر یزید درآمد و گفت یا امیر
المومنین شاد باش که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی را با هجده تن از اهل بیت او و شصت تن از شیعیان
او را کشتیم و سرهای ایشان و اهل بیت او را اسیر کرده آوردیم اینک سرها و اسرا بردند یزید حکم داد که سر حسین را
درآورند شمر ذی الجوشن درآمد و آن سر مبارک را بر سنان نیزه می داشت یزید گفت تا از فراز نیزه بزیر آورند و
در طشتی جای داده نزد او نهادند این وقت یزید از شرب خمر نیک سکران بود از نظاره سر دشمن فرحان گشت و فرمان
داد تا سرهای سایر شهدا را و اهل بیت پیغمبر را درآورند و یک یک را موکلان معرفی می کردند انگاه یزید روی به
سید سجاد کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده انگاشت و سلطنت مرا حق خود می پنداشت
خداوند رحمت او را از من دفع داد سید سجاد فرمود که خدای تبارک و تعالی در قران مجید می فرماید که هیچ مصیبتی در زمین
بادید نمی گردد و بر نفوس شما در نمی آید الا آنکه مکتوب و مقرر است دیگر باره یزید آغاز سخن کرد و گفت ای پسر حسین
سپاس خداوند را که پدرت را بکشت سید سجاد فرمود لعنت خدای بر کسیکه پدر مرا بکشت چون یزید در قتل سید سجاد
بهانه طلب بود چون این سخن را بشنید تمهید تغضب کرد و فرمان داد که آنحضرت را گردن بزنند سید سجاد فرمود ای یزید
چون مرا بخواهی کشت این دختران رسول خدای را که جز من محرم ندارند کدام کس بمنزل ایشان کوچ خواهد داد یزید
ازین سورت خشم را فرو خورد و گفت تو ایشان را بمنازل خویش کوچ خواهی داد سوهانی طلب نمود و بدست خود
اوتار و عقود جامعه را قطع و فصل داد و از گردن سید سجاد برگرفت انگاه حکم داد تا احبال دیگران را نیز قطع کردند
و همگان را از بند رها ساختند و فرمان کرد تا آن طشت که حامل سر مبارک سید الشهدا بود بیاوردند و در پیش روی
او نهادند و اهل بیت را از قفای خویش جای داد تا نظاره سر مبارک را الکم تواند کرد و چوبی که در دست داشت
بر دندان های مبارک آن حضرت می کوفت زینب چون کردار یزید را با سر برادر بدید گریبان بدرید و فریاد
واحسینا برآورد و فرمود ای یزید زود باشد که برسول خدا درآئی در حالتی که خصم کرده باشی برخود ریختن خون

فرزندان او را و دربدین پرده حرمت عترت او را اینوقت یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت
را و در مکانی خراب جای دادند که نه واقع گرما بود و نه حافظ سرما روز دیگر یزید اهل بیت را طلب نمود چون حاضر
شدند یزید روی بسید سجاد کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو و جد تو علی ابن ابیطالب می خواستند زمام خلافت
بدست گیرند و سلطنت آغازند سپاس خداوندرا که ایشان را بکشت و خون ایشان را بریخت سید سجاد
فرمود ای پسر معاویه همواره نبوت و امامت خاص پدران من و اجداد من بود از آن پیش که از زن ذاتی
هند زاده باشی همانا رایت رسول خدا در جنگ بدر و غزوه احد در دست جد من علی بود و علمهای کفر را
پدر تو معاویه و جد تو ابوسفیان حمل میدادند وای بر تو ای یزید اگر دانستی که چه کردی و چه گناهی را مرتکب شدی
در حق پدر من سر در بیابان می گذاشتی اکنون ای یزید ساخته ذلت و ندامت باش از برای روز قیامت چون این
کلمات از زبان سید سجاد جریان یافت آتش خشم در کانون خاطر یزید زبانه زدن گرفت جلادی طلب نموده حکم
داد که این غلام را در باغچه سرای برده گردن بزن و در هم انجا بخاکش سپار جلاد آنحضرت را به بستان سرای برد
و بحفر قبر پرداخت آنگاه قصد سید سجاد کرد و دستی از غیب قفائی بر جلاد زد چنانکه بروی در افتاد و فریادی هولناک
بر آورد و جان بداد خالد پسر یزید که نگران این واقعه بود نزد یزید دوید و این خبر هولناک را بدو داد یزید بیمناک شده فرمان
کرد که سید سجاد را باز آرند این وقت روی به اهل بیت کرده گفت خداوند روی ابن زیاد را سیاه کناد اگر در میان
شما و او قرابت رحم و خویشاوندی بود هرگز با شما اینگونه کارها نمی کرد و شما را بدین ذلت و خواری کوچ نمیداد این
بگفت و اهل بیت را رخصت مراجعت داد این مرتبه ایشان را در مسجد خراب جای دادند روز دیگر یزید حکم
کرد که سر مبارک حسین را از دروازه سرای او در آویزند و اهل بیت رسول خدا را بدان سرای دعوت کنند
چون اهل بیت بحکم یزید جانب سرای او روان شدند زنان یزید تمامی جامه ماتم در پوشیده ایشان را اندر پذیره نمودند
و با علی صوت بگریستند و سه روز با ایشان سوگواری نمودند ضجیع یزید که هند نام داشت چون سر مبارک حسین
را بدروازه خانه نظاره کرد و اهل پیغمبر را بدین منوال بیچاره دید از سرای خویش بی پرده بمجلس یزید در رفت و گفت ای
یزید این سر پسر فاطمه است که بر آستانه سرای من آویخته یزید بسوی او بدوید و او را بزیر پوش جامه خود محفوف
داشت آنگاه یزید از انگیزش فتنه بیمناک شده از شماتت اهل بیت خوی بگردانید و ایشان را در حرکت
و سکون باختیار خویش گذاشت و با سید سجاد گفت حاجات خویش را مکشوف دار که در اسعاف آن مسامحت
نخواهد رفت سید سجاد فرمود نخست سر پدر من را با ما باز دهی دوم آنچه لشکریان از ما بغارت برده اند مسترد
سازی سیم آنکه اگر مرا بخواهی کشت امینی بگمار که اهل بیت رسول خدا را بجانب مدینه کوچ دهند یزید گفت
دیدار پدر هرگز از بهر تو میسر نخواهد شد اما قتل تر امن معفو داشته و جز تو کس ایشان را بمدینه کوچ نخواهد داد



واینکه استرداد اموال خویش را خواسته‌ئی که بغارت رفته است من قیمت انرا دو چندان عوض می دهم سید سجاد
فرمود ما از مال تو بخشش و بهره نخواسته ایم ما اموال منهوبه خویش را خواسته ایم از بهر اینکه بافتهای فاطمه دختر رسول الله
ومقنعه او و پیراهن او در میان آن اشیا است یزید چون این بشنید فرمان کرد تا ان اشیای بدست کرده باز دادند
وگفت اگر شمارا موافق می افتد در شهر شام در نزد من اقامت کنید و اگر نه بمدینه مراجعت نمائید گفتند ما دوست
داریم که بر حسین سوگواری کنیم و چندانکه توانیم ناله و زاری نمائیم گفت روا باشد بد انسان که رضا باشد و حکم داد تا
در دمشق بیوت و حجرات چند خاص ایشان از بیگانه تهی کردند و اهل بیت را جای دادند هیچ هاشمی و قریشی در دمشق
نماند الا آنکه جامه سیاه در بر کردند و بر اهل بیت در آمدند و بانگ ناله در دادند و هفته از گریه نیاسودند روز هشتم دیگر باره
یزید ایشان را حاضر ساخت گفت اکنون بگوئید در اقامت بشام و مراجعت بمدینه چگونه رای زدید گفتند
ما بمدینه می رویم پس یزید نعمان بن بشیر را طلب کرد و گفت تجهیز کن ایشان را بدانچه سزاوار اند و از اهل شام
مردی امین با جماعتی از لشکر بملازمت خدمت ایشان برگمار این وقت محملها حاضر کردند و اهل بیت از شام بیرون
شدند و راه مدینه پیش داشتند دیگر باره در بیستم صفر بکربلا آمدند و چند روز مشغول تعزیه داری شدند طریق مدینه را
پیش داشتند چون بمدینه رسیدند مردم مدینه با گریبانهای چاک و نالهای سوزناک ملازمت خدمت ایشان داشتند
و بانگ وامحمداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه در دادند و تا پانزده روز بدین شورش و جوشش سوگواری
کردند و زنان بنی هاشم جز لباس سیاه نپوشیدند و سید سجاد ایشان را طعام ماتم مرتب داشته و می فرستاد سید بن طاوس
سند بصادق ال محمد منتهی میدارد که امام زین العابدین چهل سال بر حسین گریست تا رخت بسرای دیگر برد علی
لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین سید شهدا شش فرزند بود چهار تن پسران بودند نخستین علی ابن الحسین
الاکبر و کنیت ابو محمد و امام زین العابدین و مادرش شهربانو دوم علی اکبر و مادرش لیلی سیم جعفر و او در حیات پدر وفات
یافت و مادر او زنی بود از قبیله قضاعیه چهارم علی اصغر اما دختران یکی سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس است
و این رباب نیز مادر علی اصغر است و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تمیمیه است
مخفی مباد که احوالات سید الشهدا علیه السلام و شهادت ان حضرت انچه در کتب بنظر رسیده مطالب انها
غالبا منحصر بود به تمهیدات در تحصیل حزن و گریه و زاری بدون اینکه در جمیع نکات و اسرار کلمات و اقوال
ایشان بسط مقالی دهند و شرح حالی گفتند و بیاناتی بحکمتهای اعمال و افعال ان حضرت نمایند که ایا حکمت و
مصلحت چه بود که جناب سید الشهدا روحنا فداه با همه اطلاع بکثرت اعدا و قلت انصار و با همه بصیرت
بحالت اهل کوفه و منع یاران و خیرخواهان در مدینه و مکه از عزیمت خود صرف نظر نفرمود و هر قدر ضعف در کار
اعوان و انصار مشاهده می کرد عزم خود را پیش تر محکم و استوار می نمود و اشکارا دل بر بلا ک نهاد و باین حالت

اهل و عیال و اطفال را نیز با خود برد و با وجود ظهور آثار هلاکت و یقین داشتن بشهادت خود و متعلقان دست
بیعت به یزید نداد و چرا مثل جناب امیر مؤمنان و امام حسن که در عهد خودشان با دشمنان دین مماشات و مدارا
کردند آن حضرت این شیوه را پیش نهاد نفرمود و با یزید و اتباع یزید با همه آگاهی به قوت ظاهر ایشان و قلت
ناصر خود همیشه درشتی می نمود و آیا چه سبب مصائب آن حضرت فوق جمیع مصائب عالم شد و این همه ثواب
و فضیلت در گریه و تعزیه داری او مقرر گردیده بحدیکه مایه حیرت بیگانگان گشته لهذا بخاطر رسید که مجملی در اسرار
کلیه شهادت آنحضرت موافق احادیث و اخبار نوشته شود تا ناظرین و مستمعین ببرخی از نکات و اسرار آن ملتفت
شوند بدانکه حکمت عظیم و مصلحت عمده در شهادت آنحضرت ثبوت حقیقت دین مبین و ظهور بطلان دعوی
مخالفین و حفظ بیضه اسلام و نگاهداری طریقت حضرت سید انام در آن جزو زمان و بعد از آن تا امروز منوط
و موقوف بر آن بود و این حکایت شهادت در واقع نبوت خاصه را ثابت و مبرهن و مدلل کرده است بتبیین
این مقال آنکه چون خواجه کائنات عرصه عالم را بنور ایمان منور و نفوس مستعدین را از زنگ کفر پاک و مطهر فرمود
منشور الیوم اکملت لکم دینکم برخواند از شهرستان فنا روی بدار البقا نهاد از این قضیه از جهات عدیده پریشانی بخاطر
ها راه یافت و منافقان از هر طرف در گفتگو و جستجو آمدند و فرصت جویان بیهوده گو از مکمن بغض و حسد بیرون جستند بهر
جا مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد از انصار زمزمه پدیدار شد و از مهاجرین ترانه دیگر آشکار گشت حکایت سقیفه و تعیین
خلیفه مابین خاصه و عامه معروفست تا جناب امیر مؤمنان از تجهیز و تکفین جناب رسول خدا فارغ شوند جمعی بابی بکر بن
ابی قحافه بیعت کرده بودند و در این بینها از اطراف و جوانب اخبار رسید که اکثر عرب از دین اسلام برگشتند و بعضی
ادعای پیغمبری نمودند و گروهی بیت المال را در توقف داشتند و قومی ترک نماز روزه کردند و قبیله بافسانه طلحه بن
خویلد مفتون شدند و عامه یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و بعضی از مخالفین در قلوب مردم انداخته بودند که این
دعواهای حضرت رسول دعوای سلطنت و ریاست بود چون علی بن ابیطالب مردی بود شجاع و دلیر مردم را بزور
شمشیر مسلمان نمود پس اگر در این حالت امیر مؤمنان در حفظ حقوق خود ایستادگی می کرد و مثل زمان حضرت رسول
شمشیر می کشید و با کفار مجاهده می نمود دور نبود که مستضعفین از دین برگردند بلکه اصحاب و اتباع حضرت رسول نیز صریحاً
مخالفت می نمودند و مضائقه نداشتند که بعد از وفات آنحضرت بالمره انکار رسالت را نمایند لهذا آن جناب را
ناچار صبر فرمود و مدتها بمماشات و مدارا و سکوت گذرانید و جناب امام حسن نیز در عصر خود چون بی وفائی از مردم
بظهور رسید و معاویه نیز بحسب ظاهر حفظ اطوار شریعت و حدود اسلام را نگاه میداشت مصلحت را در مماشات
دید و امر خلافت ظاهری را مجبوراً بمعاویه باز گذاشت چون سلطنت بمعاویه قرار گرفت بنای ظلم و ستم را نسبت به
آل رسول گذاشت و در صدد اذیت و آزار شیعیان اهل بیت برآمد و امر کرد که منادیان ندا کنند که امان من

بر طرف می شود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی ابن ابیطالب و اهل بیت او و بجمیع شهرها نوشت هر که
بینه براو قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید و هر که را متهم سازند بمحبت
علی او را بکشید هر چند ثابت نشود و پس چنان شد که هر کس را بکلمه تهمتی می کشتند و اگر کسی را نسبت تشیع می دادند
ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه و روز بروز امر شدید تر می شد تا انکه معاونان جور بسیار
شدند و صولت سلطنت معاویه در دلها وقعی پیدا کرد شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و ذم اهلبیت
و تعلیم اطفال می کردند تا آنکه احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر انها نشو و نما کردند بعد از شهادت
امام حسن بلا و فتنه شدید تر می شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته می شد یا رانده شده آواره می
گشت چون خلافت به یزید رسید بیشتر از اسلاف خود بی پردگی کرد و ظاهر شرع و اسلام را ترک کرد و از هیچ امر
نامشروع پروا نداشت و بی پرده زنا و لواطی کرد و شب و روز مشغول لهو و لعب بود سید الشهدا نیز اگر با یزید
مصالحه می کرد و در معارضه او مسامحه می نمود یقینا بیضه اسلام مرتفع می شد و مسلمین بالمره شبهه ناک و متزلزل می ماندند
و محبت بنی امیه از دل مردم بیرون نمی رفت و با این همه تجاهر یزید بامور نامشروع مدارای با او اسباب خرابی ارکان
دین می کرد پس ان حضرت بر حسب تکلیف خدا مصلحت در مصالحه ندید خاصه اینکه در بین جمعی از خلص مومنین
پیدا شدند که تا بکشته شدن خود و اسیری اهل و عیال و تمامی مال و منال در رضای خداوند متعال با قدم ثابت
اطمینان بر ایستادگی انها بود پس ان جناب با این چنین اصحاب لوای نصرت دین را بیفراشت و خواست کاری
کند و اسبابی فراهم نماید که همه مردم معلوم شود که ادعای آن جناب و اسلاف طاهرینش دعوای سلطنت و ریاست
نبوده و برای مال و منال و حفظ حظوظ نفسانیه معارضه نمی کند و محقق گردد که یزید و اتباع و اسلاف او دشمنی و خصومت
با خاندان رسالت داشته دعوی انها دعوای سلطنت و ریاست دنیویه بوده و کشف این معنی معلوم نمی شد مگر بشهادت
سید الشهدا لهذا انحضرت خواست که از عزیمت و خروج خود و در بیعت یزید با مسلمین و معظم بلاد اسلام معلوم کنند
تا هر کس بمفاد ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا از روی فطرت و طینت میل
موافقت و نصرت دارد میل و اختیار به انجناب ملحق شود و بر انها که مخالفت دارند حجت تمام گردد و نتوانند بگویند
که ما بیخبر بودیم و از عزیمت آن جناب مطلع نشدیم یا اینکه تکلیف بیعت به آن حضرت در مدینه شد توقف در مدینه
نفرموده بمکه روانه شد چه هرگاه شهادت انحضرت در مدینه اتفاق افتاده بود به اغلب ولایات اسلام خبر نمی رسید
و حقیقت مطلب معلوم نمی شد ان حضرت از مدینه خارج شد حتی اهل و عیال را همراه برد تا این شهرت به اطراف
برود و هر چه خیر خواهان منع کردند عزیمت را موقوف نفرمود و گفت خداوند خواسته است مرا قتیل و شهید و اهل
عیال مرا اسیر به بیند پس از آنکه ان حضرت بمکه تشریف بردند نظر بر اینکه مردمان بمفاد یاتین من کل فج عمیق به انجا

نزد داشتند و از انجا به اطراف و اکناف اخبار می رفت چند ماه در مکه توقف فرمودند درین عرصه از کوفه نامهای متعدد و رسولان چندی رسید حتی انکه در یک روز ششصد نامه بانحضرت رسید و مبالغه ایشان از حد گذشت و بدین واسطه در کوفه عزیمت آن حضرت شهرتی کرد و سایر ولایتها شهرت افتاد با اینها اکتفا نکرده مسلم بن عقیل را پیش از خود فرستاد تا بواسطه او بر اعالی و ادانی کوفه معلوم گردد که آینده کیست و مقصود و مرام چیست و آن قضیه ها که بسر مسلم آوردند و علی الرؤس الاشهاد او را شهید نمودند همه دانستند که سید الشهدا می آید و به یزید بیعت نمی کند و قصد یزید کشتن او و استیصال بنی فاطمه و ذریه رسول است بعد از چندی توقف در مکه که موسم حج رسید و همه حجاج از عزیمت ان حضرت مطلع شدند ان حضرت دیگر توقفی نفرمود حتی انکه حج را بعمره مبدل گردانید و روز ترویه حرکت فرمود تا همه ملتفت شوند و بدانند بسبب مهمی ان حضرت روز ترویه عزیمت فرموده است دیگر انکه خواست نوعی اسباب فراهم نماید که هر کس بفهمد که تارک بیعت یزید و خروج کننده با او انحضرت است تا همه معلوم شود که جنگ با کیست و مقصود یزید چیست تا بعد از شهادت مردم در اشتباه نمانده و بدانند که مقتول و شهید سید الشهدا بوده نه خارجی و اسرا اولاد و عیال او بوده اند نه عیال خارجی و سر اینکه هنگام معرکه اینهمه رجز خواندنها و فرمودن او من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی و مکرر آمدن به کارزار و مکالمه کردن با ان قوم اشرار و هم چنین بردن عیال و اطفال بهمراهی خود که بعد از شهادت دیدن انها همه جا اسباب تعریف ان حضرت باشد چنانکه در بازار کوفه و شام میان این همه جمعیت و ازدحام جمعی انها را بشناختند و یک سر این بود در تحمل بردن سر انور اطهر بر نیزه که آنها را هر کس به بیند بشناسد تا امر و مطلب بمعظم ناس مشتبه نماند و هم چنین تکلمات مجلس یزید و ظهور عتاب و خطاب او با سر مطهر در حضور جمعی از ملل مختلفه و وقوع برخی معجزات در عرض راه از ان سر و خواندن آیات قرانی با سر بریده تا مردم گمان نکنند که حرف ان ملاعین راست است و مقتول خارجی از دین اسلام بوده نه سید الشهدا و یک سر این بود که ان حضرت قبل شهادت اهل غاضریه را طلبیده خود را به انها شناسانیده و از انها زمین خرید و در دفن خود شان وصیت بانها کرد و مقتل و مصرع خویش را بانها نشان داد تا بعد از شهادت شبهه نماند و جای قبر مطهر نیز معلوم و معین باشد و نتوانند آن اثار را محو نمایند چنانچه متوکل خواست اثار قبر را محو کند قادر نشد دیگر انکه وضع عزیمت را قسمی نمود که شخص منصف بی غرض اگر تامل کند در حالات ان حضرت بفهمد و بداند که مرام و مقصود او امر دنیا نبوده بلکه محض ترویج دین و معلوم کردن حقیقت خود و بی پرده کردن کار ظلم و خلاف معاندین تن بقضا داده باختیار و میل خود قدم بعرصه بلا نهاد و متحمل جمیع صدمات شد که انها انچه دلشان بخواهد بتوانند ظلم و بی حیائی کنند و حالات باطنی را بروز داده بتوانند مصدر اعمالی شوند که مقتضای سرائر و ضمائر انها بود



چنانکه مرتکب شدند بکارهای که بدیدن وشنیدن انها بر همه جهانیان شقاوت وملعنت ایشان واضح وآشکار گردید واین قضیه بالمال باعث بر تمامی بنی امیه گردید که بعد از شهادت ان حضرت مسلمانان از ایشان بالطبع متنفر گشته واز اعمال ایشان تبرا وبیزاری جستند واز هر طرف هنگامه بر پا شد ومردم نقض بیعت یزید را نمودند وباو خروج کردند وبا ابراهیم اشتر ومختار ثقفی چه قدر مردم از هر طرف همراهی نمودند تا اینکه سلطنت بنی امیه در قلیل مدت منقضی شد وسب جناب امیر را که سالها بحکم معاویه ویزید در مساجد ومنابر مسلمانان رسم ومعمول شده بود مرتفع گردید واینها رفع نشد مگر بواقعه شهادت سید الشهدا بوسیله انکه در کربلا از اولاد واصحاب ان حضرت سوای امام زین العابدین دیگر کسی نمانده بود واز بنی امیه در آن روز تا هزار طفل در گهواره قبه طلا موجود بود وحال از ایشان اثری نمانده وچندین هزار سادات از سلسله جلیله حسینیه موجودند واین محقق نمی شد مگر باین طریق که ان جناب پیش نهاد فرمود بدون این که منع احدی را قبول نماید خود واهل وعیال را دانسته وفهمیده بانورطه بلا انداخت پس این همه ایستادگی در رد بیعت یزید از بد وامر که هرگونه وسعت درکار بود تا روزیکه عرصه بان حضرت تنگ شد وهمه یاران واصحاب او شهید گردید وعیال واطفالش بی صاحب ماند وهمه منتظر اسیری شدند وهیچ وقت در این بین سستی در عزیمت او دیده نشد بر همه بینندگان با انصاف ومعظم ناس واضح کرد که خیال ودعوای او دعوای باطل نبوده است وخود را بر حق می دانست وباقتضای دینداری وملاحظه امر اخروی باین مقامات اقدام می نمود چه اگر صدق او واین ایستادگی ها سلطنت وریاست بود بان عقل کامل که داشت لامحاله در وقتی از اوقات سستی از حالت او مشاهده می شد چنانکه عادت بر این جاری است وحال آنکه همه دیدند وفهمیدند ویقین کردند که هر چه بلا بسرش آوردند تا نفس اخر از عزیمت خود تقاعد نکرد وفوق العاده ایستادگی نمود حتی اذن عرضی باصحاب خود داد وبیعت را از ایشان برداشت پس هر کس بنکات ودقایق حالات ان حضرت موافق روایات عامه وخاصه بدقت امعان نظر کند یقین خواهد کرد که کسیکه دعوای باطل وقصد سلطنت ظاهریه وخیال ریاست دنیویه داشته باشد عادةً هرگز مرتکب این گونه کارها نمی شود واین اقدامات را که از بدو امر همه عقلا نتیجه اخر او را بر هلاک او قرار می دادند بمیل واختیار اقدام نمی کنند پس ان حضرت اسباب را در این عزیمت وحرکت نوعی واضح فراهم کرد که بر همه جهانیان واضح شد که او این کارها را بهوای نفس وخیال باطل نکرده بلکه بر حسب تکلیف خدای بوده واز این جهت است که سوره فجر منسوب بان جناب است چنانچه صبح صادق بطلیعه خود ظلمات وتاریکیهای شب را زایل ومضمحل می نماید بهمین وتیره ان جناب نیز در این جزو زمان که ظلمت شکوک وشبهات خلفای جور احاطه باطراف واکناف عالم کرده بود باشراق وطلیعه خود آن ظلمات را زایل کرد تا کلمه حق بمرور آشکار وحق از باطل ممتاز ومتمیز شد پس هر کس در هر جزو زمان اسباب یادآوری این قضایا را فراهم آرد ونگذارد که این وقایع از نظرها محو شود در حقیقت نصرت دین کرده وبا ان حضرت در این

غربت یاری نموده است این است فرمایش امام علیه السلام طوبی لنا صر آل محمد بالبکاء والتباکی چه بکاء وتباکی
آن حالات و وقایع را یاد آوری می شود و بنظر می آورد که در اینها نصرت آل محمد است از اینست که اینهمه ثواب
باین گریه مرتب است و همین گریه و اشک چشم است که آن جناب فرموده انا قتیل العبرة و هم چنین سایر اقسام تعزیه
داری و سوگواری که محدود و بحد معین نیست اینها اسباب تذکره این وقایع است و در تذکر اینها نصرت دین و ایمان
است که هر طبقه مردم در رسوم عزاداری بنحوهای مختلف یمنها دیده و فوائد و نتایج زیاد حاصل کرده اند چنانچه بارباب
تجربه واضح و هویدا است حتی در مجرد نگاهداری تسبیح تربت آن حضرت نیز که از جمله اسباب یاد آوری این وقایع است
که چه قدرها فضیلت و ثواب وارد شده اگرچه در دستش حرکت بدهد و غافل از تسبیح باشد پس هر کس سعی نماید در اشاعه
این وقایع و آثار در بلاد و امصار از انصار آن حضرت محسوب می شود چون آن حضرت این مجاهدات فوق العاده
نمود و در راه حق از جان و مال و عیال و اطفال صرف نظر فرمود تا اساس اسلام را بشهادت خود محکم کرد و برپا داشت
ولوای دین مبین را برافراشت خداوند ائمه علیهم السلام را از برکت و یمنت این مجاهدت از صلب او آورد و
چون آن حضرت بکشته شدن برای حفظ ناموس شرع و نصرت دین در راه حق تسلیم شد خداوند او را مخصوص فرمود
بانچه مخصوص خود بود من جمله مسافر را مخیر نمود در قصر و اتمام در حائر مقدس او چنانچه در مساجد ثلاثه مخیر کرده بود و این حکم
و هیچیک از معصومین جاری نیست و مخصوص آن جناب است و همه خاکها و گلها را حرام کرده مگر تربت او را که
شفا نمود از جمیع دارو امان فرمود از جمیع خوف و بلا و استجابت دعا را در تحت قبه او قرار داد که قبه خضوع و خشوع
و تذلل و انکسار است در راه خدای تعالی پس چنانچه مقام رفیع و درجه بلند ایشان را نمی توان بشرح و بیان آورد و هم
چنین مقام و رتبه این اشقیا و ملاعین را در شقاوت نمی توان معین کرد و درجه مظلومیت و اندازه بلا و مصیبت ایشان
را نیز محدود و بحدی و اندازه نمی توان کرد

افسانه که کس نتواند شنیدنش   یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر امام چهارم امام علی بن الحسین زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام

ولادت شریف آن حضرت روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرة در مدینه طیبه بوده ایام خلافت امیر
المومنین علی علیه السلام و وفات آن حضرت در هجدهم ماه محرم سال نود و چهارم از هجرة و بعضی نود و پنجم گفته اند پس سن
شریفش پنجاه و هفت سال بوده باشد با جد بزرگوار خود دو سال بود و با عم خود امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر خود
بعد از عم خود ده سال و ایام امامت آن حضرت سی و پنج سال بود و قبر اطهرش در بقیع نزد عم بزرگوارش امام
حسن علیه السلام است اما نسب آن حضرت از پدر و مادر پدرش امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب

علیهم السلام و مادرش شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار و نام گرامیش علی است و کنیتش آنچه مشهور است ابوالحسن
است و گویند ابو محمد و اما القابش بسیار است و اشهر زین العابدین و سید الساجدین و الزکی و الامین و گویند
سبب لقب آن حضرت بزین العابدین آن بود که شبی در نماز تهجد بود که شیطان در صورت ماری بر وی
متمثل شد و پیش آمد و انگشت پای او را بگزید و آن حضرت التفات بآن نکرد و چون از نماز فارغ شد خدای تعالی
بروی کشف کرد که شیطانست آن حضرت مشتی بر وی زد و گفت دور شو ای ملعون پس آن حضرت آوازی
شنید و قایل را ندید که گفت انت زین العابدین حق و تا سه نوبت این بگفت اما مناقب آن حضرت بسیار
است از آن جمله هرگاه وضو میکرد رنگ مبارکش متغیر می شد مایل بزردی و لرزه بر اندامش می افتاد یکی از
اهلبیت پرسید که اینچه حالتست که در وقت وضو بر تو واقع می شود فرمود که می دانی که بخدمت که قیام می نمایم و دیگر
آنکه در راه رفتن دست مبارکش از ران در نگذشتی و چون بنماز قیام نمودی لرزه بر اعضایش افتادی وقتی آتش
در خانه آن حضرت افتاد و آن حضرت در نماز بود در حالت سجود خادمان گفتند یا رسول الله النار النار آنحضرت
قطع نماز نکرد و آتش فرو نشست و روایتست از محمد بن اسحق که بسیار مردم در مدینه بودند که معاش بسهولت میکذ
رانیدند و نمی دانستند که قوت ایشان از کجا می رسد چون آن حضرت وفات کرد دانستند که او قوت پنهانی به
ایشان می رسانید ابو حمزه ثمالی گوید امام علی زین العابدین انبان نان را بر پشت مبارک می گرفت در نصف شب
و می رفت و بر فقرا تصدق می نمود و می فرمود که صدقه پنهانی فرو می نشاند خشم یزدانی و چون رحلت فرمود آثار کشیدن
انبان بر پشت مبارک آن حضرت بود و آن حضرت در هر شبی هزار رکعت نماز کردی و چون روز شدی بیهوش
افتادی روایتست که جمعی در خانه آن حضرت مهمان شدند غلام آن حضرت پاره گوشت بریان کرده در ظرف
مس برای مهمان می آورد چون بنردبان بالا رفت دستش بلرزید و آن ظرف بیفتاد و بر سر طفلی آمد که از آن حضرت
بود و آن طفل شهید شد و غلام مضطرب شد آن حضرت فرمود که ای غلام دانم که این حرکت از تو بعمد واقع نشد
مترس که ترا عفو کردم و از آزادت نمودم و آن حضرت امام محمد باقر علیهم السلم وصیت فرمود که ای پسر من مصاحبت
مکن با پنج طائفه اول فاسق دویم بخیل سیم کذاب که بمنزله سراب است دور می گرداند از تو نزدیک را و نزدیک
می گرداند بتو دور را چهارم احمق که او میخواهد بتو فایده رساند و از نادانی مضرة می رساند پنجم قاطع رحم سعید بن کلثوم
روایت کند که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم بودم که یاد فرمود امیر المومنین علی عم را و محاسن او بر وجه
لایق تعداد نمود و آنکه گفت والله که هرگز حرام نخورد تا رحلت نمود و هرگاه دو امر بر و عارض شدی و دیدی که رضای
حق در آنست که صعب تر است آن کردی و هیچ کس را طاقت عمل رسول الله نبود جز وی و در وقت
عمل کردن مثل مردی بودی که در میان بهشت و دوزخ او را باز داشته باشند و از او فرمود از خالص مال خود هزار قبه

مملوک را طلب رضای خدای تعالی و قوت او و اهل بیت او از زیت و سرکه و خرما بود و لباسش غیر کرباس
نمی بود و چون آستین دراز می بود بمقراض قطع کردی و کسی از اهل بیت اشبه نبود بآن حضرت از علی ابن الحسین علیهما
السلام روایتست که امام محمد باقر علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد دید که رنگ مبارکش زرد گشته از بی خوابی
و چشمانش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از طول سجود و پره های بینی شکسته و قدمها و ساقهای مبارکش ورم کرده
از قیام در نماز گفت ای پدر بزرگوار این چه حالتست گفت ای پسر بمن ده بعضی از آن صحف با و داد اندکی
مطالعه فرمود و از دست بگذاشت و بحزن و اندوه بسیار فرمود که کیست که قدرت بر عبادت علی ابن ابی طالب
داشته باشد روایت کند ابراهیم بن علی که نوبتی با امام علی زین العابدین علیه السلام بزیارت کعبه می رفتیم و شتر
آن حضرت کاهل بود و آن حضرت بچوبی که در دست داشت اشاره می کرد و بر و نمی زد روایتست که جاریه آب
وضو می آن حضرت می کشید ناگاه ابریق از دستش بیفتاد و بشکست چون آن حضرت در و نگاه کرد جاریه گفت
والکاظمین الغیظ آن حضرت فرمود که خشم فرو خوردم کنیزک گفت والعافین عن الناس آن حضرت فرمود که عفوت
کردم جاریه گفت والله یحب المحسنین آن حضرت فرمود که از آد ت کردم این حکایت این قسم هم استماع شده
که غلام آن حضرت کاسه آش گرم بمجلس آورد و پایش بلغزید و کاسه از دست او بیفتاد و بشکست و آش بر فرق تحیت
و بجامه آن حضرت و حضار مجلس رسید و این کلمات با آن غلام روی داده علی ای الروایتین طاوس گوید که
امام زین العابدین علیه السلام را دیدم در بیت الحرم که نماز می کرد و می گریست پیش وی رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
بسه چیز تو ایمنی از خوف این گریه از بهر چیست آن حضرت فرمود که آن سه چیز کدامست گفتم اول آنکه فرزند رسول خدائی
دوم شفاعة جدت سیم رحمت پروردگار آن حضرت فرمود که اینها مرا ایمن نمی کند اول خدای تعالی در قیامت از
نسب نپرسد که فلا انساب بینهم و یکر سول کسی را شفاعت کند که خدای تعالی از و راضی بود که و لا یشفعون الا لمن ارتضی
سیم خدای می فرماید که ان رحمة الله قریب من المحسنین و من گمان ندارم که از نیکوکاران باشم روایتست که آن
حضرت می فرمود چگونه باشد حال قومی که نام آل ابراهیم بشنوند خوشحال شوند و صلواة فرستند و چون نام آل محمد
بشنوند مکدر روند و کین شوند و ایشان را دشمن دارند و با وجود عداوة آل محمد خود را مسلمان دانند و امید شفاعت
داشته باشند روایتست که آهوی از صحرا در آمده در پیش آن حضرت بایستاد و دهن برهم زد و دم جنبانید اصحاب
التماس کردند یا ابن رسول الله آهو چه می گوید آن حضرت فرمود که آهو می گوید که فلان قرشی بچه مرا گرفته و امروز
شیر نیافته پس امام علیه السلام آن شخص را طلب نمود و حال با و گفته فرمود که بچه آهو را بمن بخش پس آن شخص
بچه آهو بیاورد و آن حضرت او را بمادرش داد روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که امام علی زین العا
بدین علیه السلام در شبی که میخواست رحلت نماید با امام محمد باقر علیه السلام گفت که آب وضو برای من بیار چون



بیاورد فرمود که موشی در این آب مرده است احتیاط کن چون نزدیک چراغ برده ملاحظه فرمود موشی مرده
در آن بود پس آنرا بریخت و آب دیگر آوردپس فرمود ای فرزند امشب بعالم آخرت خواهم شتافت زمام ناقه
مرا فرود آرید و علف دهید همچنان کردند و چون آن حضرت رحلت فرمود ناقه بنزدیک قبر منور آن حضرت رفت و
خود را بر زمین می زد و آب از چشم می ریخت و بعد از سه روز بمرد مرویست از امام محمد باقر علیه السلم که چون امام
حسین علیه السلام شهید شد محمد حنفیه نزد پدرم علی بن الحسین علیهما السلام آمد و دعوی امامت نمود و بعد از گفت و
گوی مقرر کردند که پیش الحجر الاسود روند تا در میان ایشان حکم کند پس هر دو بنزدیک حجر آمدند امام زین العابدین گفت
یا عم سوال کن از حجر که تو مدعی این امری پس محمد حنفیه سوال کرد و جواب نشنید آنگاه امام علیه السلام دست
مبارک بر حجر نهاد و گفت اللهم انی اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسئلک باسمک المکتوب
فی سرادق العظمة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق القوة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق
الجلال و اسئلک المکتوب فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرایر و اسئلک باسمک
الفایق الخبیر البصیر رب ملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین که ناطق
گردان این حجر را بزبان فصیح عربی که خبر کند که امامت بعد از حسین بن علی علیهما السلم بعد از آن حجر را
بوسید و گفت می پرسم بحق آنکه گردانید و پدید کرد در تو مواثیق را که خبر ده بزبان فصیح که امامت بعد از حسین
بن علی علیه السلام پس حجر بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که از جای خود بیرون آید و تکلم کرد بزبان فصیح که امامت
بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است پس محمد حنفیه استغفار کرد و بر آن حضرت بیعت نمود مرویست از ابی
عبد الله علیه السلم که دست مرد و زنی بر حجر چسپید و هر چند سعی کردند جدا نشد امام زین العابدین علیه السلم آنجا رسید
و دست مبارک بر دست آنها نهاد فی الحال دستها جدا شد مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که چون
عبد الملک مروان بخلافت نشست نامه بحجاج بن یوسف علیه اللعنه نوشت که حذر کن از دماء بنو عبد المطلب
و آزار بایشان مرسان که من می بینم که آل ابو سفیان که درین امر شروع نمودند و درنگ نخواهد کردند در زندگی و این کتابت
بپنهانی نزد وی فرستاد امام زین العابدین علیه السلام نامه نوشت بعبد الملک مروان مضمون آنکه تو کتابتی نوشتی
بحجاج در فلان روز و فلان ساعت باین مضمون خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و زمان حکومت تو دراز گرداند
و نامه مهر نموده نزد وی فرستاد چون عبد الملک نامه مطالعه کرد با نامه خود موافق یافت شک او زایل شد و مسرور
گشته یک خروار زر جهت آن حضرت فرستاد روایت کند منهال بن عمرو که وقتی بحج رفته بودم و بخدمت امام
زین العابدین علیه السلام رفتم آن حضرت پرسید که یا منهال حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفت او را زنده
گذاشتم در کوفه پس آن حضرت دستهای مبارک برداشت و گفت بار خدایا بچشان او را حرارة آتش منهال گوید که چون بار گشتم

بکوفه مختار بن ابو عبیده خروج نموده بود با دوستان سوار شدم و بکاسه رفتم مختار را آنجا بود سلام کردم و بایستادم مختار رو بفرمود که حرمله بن کاهل را حاضر کردند چون حاضر شد گفت الحمد لله که مرا مستولی گردانید بر تو پس جلاد را بفرمود که تا هر دو دست و هر دو پای او را ببرید آنگاه گفتند النار النار پس لشته هیزم آوردند و او را بسوختند من گفتم سبحان الله مختار بشنید و گفت سبب تسبیح تو چه بود گفتم امام علیه السلام حرمله را نفرین کرد در حضور من و همان دعا که آن حضرت کرده بود مشاهده شد مختار گفت الله الله تو شنیدی از امام گفتم بلی مختار فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و سجده طولانی بجای آورد بعد از آن سر برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم چون بدر خانه من رسید او را تکلیف ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا چنین نعمتی خبر دادی که خدای تعالی دعای امام را در حق من اجابت کرد بار تکلیف طعام می کنی امروز روزه شکر است مر خدای را بر توفیق این امر اولاد آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام و زید شهید در کوفه و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر بودند

ذکر امام پنجم امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیهم السلام

ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه بود دوشنبه سیم شهر صفر سال پنجاه و هفتم از هجرة و رحلت فرمود در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال یکصد و چهار از هجرة و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود اما نسب آن حضرت از پدر و مادر پدر بزرگوارش امام علی زین العابدین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت امام حسن بن امیر المومنین علی علیه السلام و او را ام الحسن و ام عبد الله نیز گویند اما اسم شریفش محمد است و کنیتش ابو جعفر و القابش باقر العلم والشاکر والهادی و اشهر باقر است و او اول علویست که از دو علوی بوجود آمده و در روز وفات امام حسین علیه السلام چهار ساله بود قبر اطهرش در بقیع در پهلوی پدر بزرگوارش اما مناقب آن حضرت بطریق اختصار از محمد بن مسلم المکی منقول است که امام زین العابدین علیه السلام پیش جابر بن عبد الله انصاری آمد و امام محمد باقر علیه السلام با او بود و جابر نابینا شده بود امام زین العابدین ع امام محمد باقر را گفت در پای عم خود جابر را چون امام محمد باقر علیه السلام او را دریافت جابر پرسید که این کیست امام فرمود پسر منست محمد جابر آن حضرت را در بر گرفت و گفت یا محمد بدرستی که رسول الله بتو سلام رسانید گفتند مرحبا یا جابر چگونه بود جابر گفت در خدمت رسول الله بودم و امام حسین در کنار آن حضرت بازی می کرد رسول الله فرمود که یا جابر حسین را پسری باشد علی نام و او را پسری بود محمد نام و تو او را دریابی و بعد از دیدن او در رنگ نکشی مگر اندکی پس چون با او ملاقات کنی سلام من بوی برسان پس تربیت جابر بعد از آن مگر اندکی

روایتست از معاویه بن عمار ذهبی که از ابو جعفر سؤال کردند که خدای تعالی فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ایشان چه طائفه اند فرمود که اهل ذکر ماییم عمر بن عبید بطریق امتحان از آن حضرت سؤال کرد که معنی این آیه چیست



که او لم یری الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما ان حضرت فرمود که آسمان بسته بود یعنی
باران نمی بارید و زمین بسته بود یعنی نبات نمی رویند عمر باز پرسید که ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی چه معنی دارد
ان حضرت فرمود که آسمان غضب عقاب اوست ای عمر هر که گمان کند که چیزی تغییر حق تعالی می کند او کافر است
یزید بن ابی حازم گوید با ابی جعفر بودم وگذر ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملک آن حضرت فرمود که والله که این خانه
منهدم کردد و نقل کنند خاک او را تا سنگهای بنای آن ظاهر شود پس دیدم که بعد از مردن هشام ولید بفرمود تا
منهدم ساختند ان خانه را و خاک ان را نقل کردند چنانچه سنگهای بنای آن ظاهر شد و هم او گوید که در خدمت
ابی جعفر بودم که زید بن علی زین العابدین علیه السلام بر و بگذشت آن حضرت فرمود که والله که زید خروج کند در کوفه
و او را شهید کنند و بر دار کنند و مرغان بر سر او طیران نمایند و اندک روزی گذشت که آن صورت مشاهده افتاد و ابو
بصیر روایت کند که ابو جعفر علیه السلام فرمود که پدرم وصیت نمود که زود باشد که برادرت دعوی امامت کند
تو بگذار که عمر او کوتاه است در نگ نخواهد کرد و آن چنان شد که ان حضرت فرموده بود و فیض بن مطر گوید خواستم
که از ابو جعفر سئوال کنم از نماز شب در محمل پیش از آنکه سئوال کنم فرمود که رسول الله ص نماز می کرد بر راحله بهر طرف
که متوجه بود محمد بن مسلم گوید با ابو جعفر علیه السلام در میان مکه و مدینه سیر می کردم که ناگاه شیری بیامد و دستها بر داشته بر قربوس
زین استر ان حضرت گذاشت و عرض احوال خود نمود آن حضرت فرمود که برو چنین کنم شیر باز گشت و برفت آن
حضرت فرمود که شیر التماس کرد که زوجه مراد روز زادن گرفته دعا فرمای که خدای تعالی او را فرج دهد تا من مزاحمت
بدوستان تو نرسانم من قبول کردم عبد الله بن عطای مکی روایت کند که از مکه بمدینه می آمدم بخدمت ابی جعفر علیه السلام
قریب مدینه در شب باران صعب شد و سرمای سخت خوردم و در نصف شب بدر خانه آن حضرت رسیدم
در این فکر شدم که خادمی را فریاد کنم یا صبر نمایم ناگاه شنیدم که ان حضرت می گوید ای جاریه در بگشای از برای ابن
عطا که درین شب سرما خورده و ایذا یافته جاریه در بگشود و بخدمت آن حضرت رفتم امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که روزی که پدر بزرگوارم رحلت نمود وصیت کرد مرا که تو مرا غسل ده و کفن کن و در قبر گذار گفتم
ای پدر بزرگوار از ان روز که بیمار شده ترا امروز بهتر می بینم فرمود که ای پسر نمی شنوی او از علی ابن الحسین که می گوید
بشتاب ای محمد و نزد من آی حمزه بن محمد الطیار گوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام آمدم و اذن دخول طلبیدم مرا اذن
نداد و غیر مرا اذن داد بمنزل خود باز گشتم و دلگیر بودم و اندیشه می کردم که مرجیه چیزی می گویند و قدریه چیزی و حروریه چیزی
و زیدیه چیزی پیش که روم و راه حق از که گویم که کسی آواز داد که ابی جعفر ترا می خواند بر خواستم و بخدمت آن حضرت
رفتم آن حضرت فرمود که یا محمد نه بمرجیه و نه بقدریه و نه بحروریه و نه بزیدیه ولیکن بمن اقتدا کند و من ترا اذن دخول
ندادم جهت سببی مالک جهنی گوید در خدمت ابی جعفر بودم در دل من گذشت که چه بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و گرامی

گرده و محبت گردانیده بر خلق خود التفات بجانب من کرد و گفت ای مالک امر از آن بزرگ تر است که تو بر آنچه
می روی ابو الصباح گوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام رفتم کنیزکی پیر که پستانهای او بلند شده بود بر در ایستاده
بود دست بر پستان وی زدم که مولای خود را بگوی که فلانی بر در خانه است ان حضرت آواز داد که در آی که
مادر نبینا د ترا باندرون رفتم و گفتم یا ابن رسول الله از آن حرکت قصد من شهوه نبود فرمود که راست گفتی اما
گمان می کنید که این دیوارها حاجب و حایل دیده های ماست چنانکه حاجب دیده های شماست و اگر چنین باشد
پس میان ما و شما تفاوت نباشد ابو بصیر گوید که با امام محمد باقر علیه السلم در مسجد رسول الله نشسته بودم که منصور
و داود بن سلیمان در آمدند و داود پیش آن حضرت آمده بنشست و منصور دور از آن حضرت نشست ابو جعفر ع
گفت چه مانع آمد دوانقی را که پیش ما نیامد داود گفت او را مهربانی هست آن حضرت فرمود که زود باشد که دوانقی
والی امر خلایق شود و مالک گردد شرق و غرب بلاد اسلام را و دراز شود عمر او تا جمع کند اموال ان مقدار که
کسی جمع نکرده باشد پیش از او داود برخواست و این خبر بدوانقی رسانید دوانقی بخدمت آن حضرت آمده گفت
مانع نیامد مرا از آمدن بخدمت تو جز اجلال و بزرگی تو پس نشست و التماس نمود که داود خبری از تو بمن رسانید که
در نظر عقل محال می نماید آن حضرت فرمود که این امری است شدنی و خدای تعالی بر همه چیز قادر است گفت
مدت ملک بنی امیه بیشتر باشد فرمود که مدت ملک شما درازتر خواهد بود و فرا گیرند این ملک کودکان شما و بازی کنند
بان حسین بن راشد گوید که نزد ابو جعفر علیه السلم بودم که زید نزد آن حضرت آمد و گفت داعیه دارم که خروج نمایم
برین طاغی امام علیه السلم فرمود که ای برادر می ترسم که کشته و بر دار کرده شوی در بیرون کوفه ایا نمی دانی که خروج نکند از
اولاد فاطمه کسی پیش از خروج سفیانی مگر که کشته گردد پس التفات بجانب من کرد و گفت که ای حسین خدای تعالی حرام
کرد بر ذریه فاطمه علیها السلام آتش دوزخ و در شان ایشان فرمود که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات از آن حضرت پرسیدند که چرا خدای تعالی فرض کرد روزه را
فرمود که تا اغنیا سختی گرسنگی دریابند و عطا نمایند بر فقرا و ان حضرت چون سایل را دیدی خوشحال شدی و فرمودی که حامل
زاد راه من آمد و باهل البیت خود وصیت می فرمود که با سایل نکوئی نمایند و ایشان را به بهترین نامی بخوانید و
می فرمود که بار خدایا اعانت فرمای مرا در دنیا بعبادت و در آخرت بعفو و می فرمود بپسر خود را که چون خدای
تعالی بتو نعمتی کرامت کند بگو الحمد لله و اگر اندوهگین کردند ترا امری بگو لا حول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو تنگ
شود بگو استغفر الله و فرمود که خدای تعالی ادب فرمود رسول صلی الله علیه و آله به بهترین ادبی بآنکه فرمود خذ العفو
و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین اما اولاد آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه
بود اما برادران ان حضرت عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السلم و والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین ع بود

وفقیه وفاضل بود وعمر بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز والی صدقات حضرت رسول و امیر المومنین بود وفاضل وجلیل القدر وباورع وسخی بود وزید بن علی بن الحسین اعین برادران بود وبعد از ابی جعفر وافضل ایشان بود وباورع وزاهد وسخی بود وفقیه وشجاع بود ظهور کرد بسیف وامر بمعروف می فرمود ونهی از منکر وطلب خون امام حسین علیه السلام می نمود وجمعی کثیر از شیعه اعتقاد امامت کردند وسبب اعتقاد ایشان خروج او بود بسیف ودعوة می کرد خلق را برضای ال محمد اما این از برای نفس خود نمی خواست ونمی دانست که امامت حق او نیست اما غرض او طلب خون امام حسین علیه السلام بود وگویند با هشام منازعه کرد وهشام گفت تو اراده امری داری که لیاقت آن نداری چه مادر تو کنیزک است واو جواب داد که مادر اسمعیل علیه السلام کنیزک بود وهرگاه کنیز بودن مادر نفی پیغمبری نکند نفی امامت چگونه خواهد کرد پس از مجلس هشام بیرون آمد وبکوفه آمده خروج نمود از مکر وبی وفائی قوم شهید شد چنانچه در تواریخ مذکور است

ذکر امام ششم امام ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بوده روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد وسیم از هجرة وبعضی هشتاد گفته اند اما نسب او پدر بزرگوارش ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام است ومادرش فاطمه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر که ملقب بود بام فروه کنیتش ابو عبد الله وبعضی ابو اسمعیل گفته اند واشهر القاب او صادق وصابر وفاضل وطاهر است اما اولاد آن حضرت از ذکور واناث امام موسی کاظم علیه السلام واسمعیل ومحمد وعلی واسحق وعبد الله وام فروه بود وفات آن حضرت در منتصف ماه رجب وبعضی شوال گفته اند سال یک صد وچهل هشتم سن شریفش شصت وپنج سال اما مناقب آنحضرت بطریق اختصار احمد بن عمرو بن مقدام رازی گوید که مگسی بر روی منصور خلیفه نشست وچند نوبت او را منع کرد وباز آمد چنانچه او را بخشم آورد ودرین حال امام جعفر ع وارد شد منصور گفت یا ابا عبد الله خدای تعالی مگس را برای چه آفریده آنحضرت گفت بواسطه آنکه خوار کند جبابره را وایشان عجز خود ببینند که دفع او نتوانند کرد ولیث بن سعید گوید که در سال صد وسیزده بحج رفته بودم روزی نماز عصر کردم وبکوه برشدم دیدم که مردی نشسته دعا می کند نزد او بایستادم ومشاهده تضرع او می کردم واو مرا نمی دید پس دیدم که یا رب یا رب گفت تا نفس او ساکن شد آنگه یا حی یا حی گفت تا نفس منقطع شد آنگه گفت یا ارحم الراحمین تا نفس منقطع شد آنگاه گفت بار خدایا اطعام فرمای مرا انگور وجامه کرامت فرمای که هر دو بردمن کهنه شده ناگاه سله پر از انگور روپیش او نهاده شد ودر آن موسم هیچ جا انگور نبود ودو برد بآن بود پس من نزدیک شدم وگفتم تو دعا می کردی ومن آمین می گفتم با تو شریک ام فرمود که بنشین وتناول کن چون سیر شدم از آن سله چیزی کم نشد وانگور بی دانه بود که مثل آن نخورده بودم پس گفت بردار یکی ازین دو برد گفتم از آن بی نیازم فرمود که پس دور شو تا پوشان بردرد را وپوشانیدم آنگاه آنچه کهنه بود برگرفت وبزیر رفت بر اثرش رفتم مردی باو رسید وگفت مرا بپوشان آن دو جامه را بوی داد از مردم پرسیدم

ابن

که این مرد کیست گفتند جعفر بن محمد است ابراهیم بن مسعود گوید که مردی بود تاجر و بخدمت آن حضرت آمد و
شدی گرد روزگار بر وی بگردید پریشانی و مفلسی باحوال او راه یافت شکوه نزد آن حضرت نمود امام فرمود
که فلا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی زمن طویل فلا تیاسن فان الیاس کفر
لعل الله یغنی عن قلیل ولا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل روایتست که آن
حضرت نافذ مولای خود را فرمود که چون رقعه یا کتابی نویسی از برای حاجتی و خواهی که حاجت روا شود بر سر رقعه
بقلم بی مداد بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ان وعد الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث
لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از آن حضرت سؤال کردند از معنی این آیه که
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین فرمود که مراد از صادقین محمد و علی علیهما السلام مالک بن انس روایت کند که امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه روزی صد نوبت بگوید لا اله الا
الله الملک الحق المبین ایمن شود از فقر و وحشت و توانگری روی بوی آورد ابو بصیر گوید بمدینه رفتم و کنیزکی همراه
داشتم در شب با او نزدیکی کردم چون روز شد بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جمعی از شیعه بخدمت امام جعفر علیه السلام
می روند نخواستم که ایشان بر من سبقت کنند و آن حضرت را ملازمت کنند پس همراه ایشان شدم چون بخدمت
آن حضرت رسیدم در من نظر کرد و گفت که یا ابا بصیر ایا نمی دانی در خانهای انبیا و آئمه جنب نتوان داخل شد
گفتم یا بن رسول الله بالضرور این حرکت از من بوقوع آمد پس بیرون آمدم و غسل کردم و باز بخدمت آن حضرت
رفتم با صحاب گفت که علم ما غابر است و مزبور و نکت در قلوب و نقر در سماع و نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و
مصحف فاطمه علیها السلام و جفر جامعه که درو ست آنچه مردمان بآن محتاج اند پس سؤال کردند از تفسیر این کلام آن
حضرت فرمود که غابر علم بچیزی است که خواهد آمد و مزبور علم بآنچه گذشته است و نکت الهام است در قلوب و نقر
استماع حدیث ملایکه است که می شنویم کلام ایشان را و ایشان را نمی بینیم و جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول الله
در آنست و از ان بیرون نیاید تا آنکه ظهور کند قایم ما که اهل بیت ایم و جفر ابیض ظرفی ست که درو ست توریة
و انجیل و زبور و کتب اولی الهی و مصحف فاطمه آنست که درو ست آنچه باشد از حوادث و نامهای هرکه
مالک ملک خواهد شد تا روز قیامت و جفر جامعه کتابیست که طول او هفتاد ذرع است و املاء رسول الله
و خط امیر المومنین علی ع است و آنچه مردم بآن محتاج اند در آنست تا روز قیامت بغایتی که درو ست ارش
خدش یعنی دیت خراشیدن پوست و زدن تازیانه و نیم تازیانه شیخ مفید علیه الرحمه آورده که آن حضرت را ده
فرزند بوده اسمعیل و عبد الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن الحسین است و موسی و اسحق
و محمد مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسما و فاطمه ایشان از امهات متفرقه اند و بزرگ تر برادران در سن



اسمعیل بود و پدر او را بسیار دوست می داشت و بغایت مشفق و مهربان بود بر وی چنانچه قومی از شیعه گمان
کردند که امام بعد از پدر بزرگوارش او خواهد بود و او در حال حیات ان حضرت وفات کرد در عریض و او را
بر دوش به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند چون اسمعیل وفات یافت جمعی که اعتقاد با مامت بعد
از پدر باو داشتند رجوع کردند از اعتقاد خود طایفه که دور بودند از مدینه اعتقاد کردند بر حیات او
و بر ان عقیده ماندند چون امام جعفر صادق علیه الصلواة والسلام وفات کرد بعضی که سعادت
ازلی شامل حال ایشان بود اعتقاد با مامت امام موسی کاظم علیه السلام کردند باقی بدو فرقه
شدند فریقی اعتقاد کردند فوت اسمعیل را و قایل شدند با مامت محمد پسر اسمعیل چون گمان کرده بودند که
اسمعیل امام است و فریقی ثابت ایستادند بر حیات اسمعیل و از ایشان امروز شاید یکی نباشد و این هر دو
فرقه را اسماعلیه گویند و فرقه که امروز مشهور معروف اند آنها ایشان و قایلند با مامت اسمعیل و بعد از او با مامت
پسرش و هم چنین پسر پسرش تا آخر الزمان و عبد الله بن جعفر بعد از اسمعیل اکبر اولاد بود اما او را نزد پدر منزلتی نبود
و متهم بود بمخالفت پدر و گویند که اعتقاد حشویه داشت و بمرجیه نیز مایل بود و بعد از پدر دعوی امامت کرد و جمعی
شیعه تابع او شدند و باز اکثر از او برگردیدند و اعتقاد با مام موسی کاظم علیه السلام کردند چون ضعف دعوی او بر
ایشان ظاهر شد و اندکی با مامت عبد الله قایلند و ایشان را افطحیه گویند زیرا که عبد الله افتح الرجلین
بوده یعنی پای های او عریض بود و اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از و حدیث
روایت می کنند و اسحق با مامت امام موسی کاظم علیه السلم قایل بود و محمد بن جعفر شجاع بود و یک روز روزه
داشتی و یک روز افطار کردی و خروج کرد بسیف بر مامون در سنه تسع و تسعین و مایه در مکه و زیدیه جارودیه
تابع او شدند و بیرون آمدند از برای قتال و عیسی جلودی جمعیت او را متفرق ساخت و او را گرفته پیش مامون
فرستاد مامون او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و صلاة و انعامات داد و او در خراسان مقیم شد و در بنی
اعمام خود افضل بود و مامون رعایت او بیشتر از دیگران می کرد و در خراسان در شهر مرو وفات نمود مامون
تشییع جنازه او کرد و خود او را در قبر گذاشت و این واقعه در سال دویستم از هجره بود و علی بن جعفر راوی
حدیث بود و طریق صواب داشت و ورع و فضل تمام داشت و ملازم برادر بزرگوارش بود و عباس بن
جعفر فاضل و بزرگ بود و موسی بن جعفر علیهما السلم اکبر اولاد ابو عبد الله بود از روی قدر و عظم شان و رتبت
و آوازه او زیاده بود از همه برادران و در آن زمان کسی از و اسخی و اکرم و اعبد و ازهد و اورع نبود و افقه
اهل زمان بود و اجتماع شیعه بعد پدرش بود بر امامت او و روایت کنند از شعیب عقرقوفی که گفت من و علی بن
ابی حمزه و ابو بصیر بخدمت ابی عبد الله رفتیم و سی صد دینار هدیه نزد ان حضرت بر زمین نهادم ان حضرت

بکفتم

یک قبضه بر داشت و باقی بر من رد کرد و فرمود از موضعی که برداشته ببر و همان جا بگذار من انرا برداشتم
و بیرون امدم و ابو بصیر پرسید که چه بود حال دنانیر که امام رد کرد گفتم من انرا پنهان از برادرم عروه
برداشته بودم و او نمی دانست ابو بصیر گفت والله که ابو عبد عطا فرمود بر تو علامت امامت پس گفت
بشمار این دنانیر را چون شمردم صد دینار بود و همان صد دینار پنهان از برادر بر داشته بودم رفاعه بن موسی
گوید که در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که امام موسی کاظم علیه السلام در آمد برخواستم و سلام کردم و اورا
در بر گرفتم و سرش را بوسه دادم امام جعفر علیه السلام فرمود که یا رفاعه زود باشد که این پسر در دست آل
عباس گرفتار شود و در نوبت اول خلاص یابد و در نوبت دوم در دست ایشان شهید شود
و ان چنان شد که ان حضرت فرموده بود ابراهیم بن عبد الحمید گوید که جامه وار ردای از برد
یمانی در مکه خریدم و مقرر کردم که آن را کفن خود نمایم بجانب عرفه رفتم و آن برد را پیچیده به محافظت تمام گذاشتم
و بوضو کردن مشغول شدم چون از وضو کردن فارغ شدم برد را ندیدم از این سبب اندوهگین شدم چون صبح
شد تجدید وضو کردم و با مردم روان شدم چون بمسجد خیف رسیدم خادمی دست مرا گرفت و گفت ابی عبد الله
ترا می طلبد پس بخدمت آن حضرت شدم و سلام کردم و بنشستم التفات بجانب من کرد و فرمود که
یا ابراهیم می خواهی که آن بردی که از برای کفن خود گرفته بودی و گم شد بتو دهم گفتم بلی یا ابن رسول الله پس اشاره
بغلامی کرد و گفت آن برد را بیار و بوی ده پس غلام همان برد را بیاورد و بمن داد پس امام فرمود که شکر
حق تعالی بجای آور شعیب عقر   گوید مردی هزار درهم جهته امام علیه السلام بمن داد که بان حضرت رسانم
خواستم که فضل آن حضرت معلوم کنم پس پنج درهم زبون از خود دران داخل کردم و عوض برداشتم چون دراهم
نزد آن حضرت گذاشتم دست کرد و پنج درهم از آن برداشت و بمن داد و گفت پنج درهم ما را بده ابو بصیر
گوید مرا همسایه بود فاسق و ملازم سلطان بود زری بدست آورده بود و مردم را جمع می کرد و خمر می خورد و من ایذای
تمام داشتم و چند نوبت او را نصیحت کردم سود نداشت چون شکایت و الحاح از حد گذرانیدم گفت ای
ابو بصیر من مبتلا شده ام نفس بر من غالبست اگر التماس من در خدمت ابی عبد الله کنی امیدوارم که خدای
تعالی مرا ازین ضلالت برهاند پس چون بپیش آن حضرت امدم حقیقت بعرض رسانیدم آن حضرت فرمود
که چون باز گردی   بگوی که جعفر بن محمد می گوید بگذران خود را از انچه بر آن اصرار می نمائی و من ضامن میشوم
بهشت را برای تو چون از آن بگذری چون بکوفه آمدم پیغام آن حضرت باو رسانیدم گفت قبول
کردم پس توبه کرد چون چند گاه برین بگذشت بیمار شد و پریشانی باحوال او راه یافت پس مرا طلب کرد
چون بر حال او واقف شدم بمعالجه او اشتغال نمودم چون مرض الموت بود جد و اهتمام من در معالجات دفع ندادو



وفات کرد و من در وقت نزع نزد او بودم یک نوبت بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت یا ابا بصیر بدرستی
که وفا کرد صاحب تو بوعده که کرده بود با من این بگفت و جان بحق تسلیم کرد پس از آن حج کردم و آمدم بخدمت
ان حضرت بمدینه چون چشم آن حضرت بر من افتاد فرمود که یا ابا بصیر ما وفا نمودیم بوعده که با صاحب تو داده بودیم
داود بن اعین گوید که من در معنی این آیه تفکر می کردم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و می گفتم این خلق را
از بهر عبادت آفریده و حال آنکه عصیان می ورزند و غیر او را می پرستند و الله که من آیه را از ابی عبد الله پرسیدم
پس بدر خانه ان حضرت آمدم خواستم که باندرون روم ان حضرت آواز بلند کرد و این آیت بخواند
که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس این آیت بخواند که لا تدری لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا پس من دانستم که آیه منسوخ است آورده اند که حکم بن عیاش کلبی علیه اللعنه این دو بیت
گفت **شعر** صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم تر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة
وعثمان خیر من علی واطیب چون این قول بابی عبد الله علیه السلام رسید دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت
در حالتی که مثل پیدمی لرزید و دعا فرمود که بارخدایا اگر این بنده درین قول خود کاذب است پس مسلط کن برو
کلب خود را بنی امیه ان شقی را بکوفه فرستادند در راه شیری او را پاره پاره ساخت چون این خبر بامام علیه السلم
رسید سر بسجده نهاد و گفت الحمد لله که روا کرد آنچه با وعده کرده بود در روایتست که ان حضرت فرمود که هلاک می
گرداند خدای تعالی شش فرقه را از شش چیز امیر را از جور عرب را از غضب دهاقین را از کبر تجار را
از خیانت واهل روستاق را از جهل فقها را از حسد روایتست که آن حضرت را ابو جعفر منصور دوانقی حبس
نمود و زهر داده شهید کرد

ذکر امام هفتم امام موسی الکاظم بن امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام

ولادت شریف آن حضرت در ابوا بوده در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرة
و بعضی صد و بیست و نهم گفته اند و وفات نمود در بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد و یکم گفته اند سن شریفش
پنجاه و پنج سال مدفنش مقبره قریش در بغداد اما نسب عالیش از اب و ام پدر بزرگوارش ابی عبد الله امام
جعفر الصادق علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه گویند اما نام گرامیش موسی است و
کنیتش ابو الحسن و گویند ابو اسمعیل و القاب مشهور انحضرت کاظم و صابر و صالح و امین اما اولاد انحضرت از ذکور و اناث سی و هشت
بوده اند بیست پسر و هژده دختر اسماء ایشان امام علی الرضا علیه السلام ۱ زید ۲ ابراهیم ۳ عقیل ۴ هارون ۵
حسن ۶ حسین ۷ عبد الله ۸ اسمعیل ۹ عبید الله ۱۰ محمد ۱۱ احمد ۱۲ جعفر ۱۳ یحیی ۱۴ اسحق ۱۵ عباس ۱۶ حمزه ۱۷ ۱۸

عبد الرحمن ۱۹ قاسم ۲۰ جعفر اصغر اسماء دختران او خدیجه ۲ ام فروه ۳ اسماء ۴ علیه ۵ فاطمه ۶ فاطمه ۷ ام کلثوم ۸ زینب ۹ آمنه ۱۰ ام عبد الله ۱۱ زینب صغری ۱۲ محموده ۱۳ امامه ۱۴ میمونه ۱۵ عایشه ۱۶ ام سلمه اما مناقب آن حضرت روایت کرده از فضل بن ربیع که چون مهدی آن حضرت را حبس نمود شبی امیر المومنین علی علیه السلم در خواب دید که گفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم یعنی ایا نزدیک است از شما که حاکم امور خلق شوید و فساد کنید و قطع ارحام نمایید پس چون از خواب در آمد مرا بخواند و گفت برو موسی بن جعفر را بیار پس من او را بیاوردم چون نظر مهدی بر ان حضرت افتاد اکرام بسیار نمود و حقیقت واقعه بیان کرد و گفت من ایمن شدم از بیم خروج تو بر من آن حضرت فرمود که من هرگز اراده خروج نه کرده ام و ندارم و این از شان من دور است پس مهدی سه هزار دینار بان حضرت داد بر گذشته معذرت خواست و مرا گفت که موسی بن جعفر را بسلامت بمنزل او رسان شقیق بلخی گوید در سال صد و چهل و نهم از هجرة باراده حج بیرون شدم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوب روی گندم گون ضعیف دیدم که جامه صوف بر بالای جامها پوشیده مشتمل بشمله شده و نعلین در پای انشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه است می خواهد که بار خود بر مردم در این راه نهد پس بجانب او روان شدم که او را سرزنش نمایم چون نزدیک او رسیدم بمن خطاب کرد گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی بپرهیزید از گمانهای بسیار که بعضی از گمان تیره است و گناه بران متفرع میشود من حیران بماندم و او روان شد با خود گفتم که این جوان از بندگان خاص خداوند است که مرا از انچه در دلم گذشت خبر داد بروم و معذرت خواهم و توبه کنم پس در عقب وی بشتافتم و دران منزل او را در نیافتم چون بمنزل واقصه رسیدم او را دیدم که نماز می گذارد و اعضایش چون بید می لرزد و اشک از چشم مبارکش می ریزد پس متوجه خدمت او شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود که بخوان وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی یعنی امرزنده ام آنکس را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس راه راست یابد پس از پیش من روان شد و من متحیر بماندم چون بمنزل زبالا رسیدم دیدم که ان جوان بر سر چاه ایستاده است و رکوه در دست دارد ناگاه رکوه در چاه افتاد من از دور تر نگاه کردم شنیدم که گفت انت ربی اذا ظلمت الماء وقوتی اذا اردت الطعام بعد از ان گفت ای سید من مرا غیر ازین رکوه نیست بمن باز گردان رکوه را چون دعا تمام کرد دیدم که آب چاه بالا آمده او رکوه پر آب برداشت و وضو کرد و چهار رکعت نماز گذارد پس روان شد بسوی تل ریگی که انجا بود من متعاقب رفتم دیدم که کفی ریگ در آن رکوه انداخت و حرکت داد و شروع در تناول آن نمود من پیش رفتم و سلام کردم و گفتم اطعام کن مرا از نعمتی که خدای تعالی بتو کرامت کرده است جواب سلام باز داده فرمود که ای شقیق نعمای الهی



لایزال بجامی رسد ظاهرا و باطنا تو نیکو کردان تمامهای خود را به پروردکار خود پس کفت بیا و بخور و رکوه بمن داد
چون بخوردم سویق و قند بود و من بان لذة چیزی نخورده ام پس از آن او را در راه ندیدم چون بمکه رسیدم دیدم
که در جنب قبه اسراب نماز می کرد در نصف شب چون صبح شد نماز صبح بکذارد و طواف خانه نمود و بیرون
رفت من بر اثر او روان شدم دیدم که غلامان و غاشیه کشان بکرد وی در امدند مرا تعجب و حیرت افزود از کسی
پرسیدم که این شخص کیست کفت این فرزند رسول خدا است امام موسی کاظم بن امام جعفر علیه السلام روایت
کند عبد الله بن ادریس از ابن سنان که او کفت هارون الرشید جهة علی بن یقطین جامهای فاخر فرستاد از
آن جمله دراعه بود سیاه از خز که از لباس ملوک بود مطرز بطلا علی بن یقطین آن دراعه با مبلغی زر جهة امام
موسی کاظم علیه السلم فرستاد بدست معتمد خود آن حضرت آن را پذیرفت دراعه را بخادم خود داده پیش علی بن
یقطین فرستاد فرمود که این دراعه را بمحافظت تمام نکاه دار که بکار تو خواهد امد علی بن یقطین بنا بر
وصیت آن حضرت ان را در صندوقی کذاشت و باحتیاط تمام نکاه داشت بعد از چند روز آن غلام
که دراعه بخدمت امام برده بود از صاحب خود آزرده شده پیش هارون الرشید رفت و کفت علی بن
یقطین امام موسی را امام می داند و غایبانه صلات و هدایا بواسطه او می فرستد و از ان جمله دراعه که خلیفه
با وکرامت فرموده بود انرا با مبلغی زر بدست من پیش موسی بن جعفر فرستاد و او پذیرفت هارون از استماع
این مقاله تافته شد پس علی بن یقطین را طلب نمود چون حاضر شد کفت دراعه که بتو داده بودم چه کردی
علی کفت در خانه من در صندوق است و انرا متبرک دانسته باحتیاط تمام نکاه می دارم و هر روز زیارة
می کنم هارون کفت اکر راست می کوئی آن را حاضر کن علی یکی از خادمان را کفت برو و فلان صندوق را
بیار چون خادم صندوق را حاضر کرد علی بن یقطین سر صندوق بکشود و دراعه بیرون آورد و بهارون عرضه
داد هارون در غضب شد و بفرمود تا آن غلام را چندان تازیانه زدند که هلاک شد پس هارون علی بن یقطین را
تحسین نمود و سوکند خورد که دیکر سخن کسی که بدکوئی او نماید قبول نکند و در حق او بدکمان نشود عیسی مداینی کوید
که بمکه معظمه رفتم اقامت نکردم پس بمدینه آمدم و اقامت نمودم روز بارانی بخدمت ابو الحسن علیه السلم
رفتم چون چشمم آن حضرت بر من افتاد فرمود که یا عیسی باز کرد که خانه تو فرود آمد از سبب باران پس باز کشتم
چون بخانه رسیدم خانه افتاده دیدم پس جمعی باجره کرفتم تا اسباب و اشیا را از زیر خاک بیرون آوردند و
هر چند تفحص کردم سطل را که در آن خانه بود نیافتم چون بخدمت آن حضرت رسیدم پرسید که چیزی از متاع
تو فوت شد کفتم بلی یک سطل من فوت شد فرمود که ان را جای فراموش کرده از جاریه صاحب خانه
بپرس چون باز کشتم و از کنیزک پرسیدم کفت نزد منست و بیاورد علی بن حمزه کوید که در خدمت ابو الحسن علیه السلم

بودم که مردی که از دین نزد آن حضرت آمد که نام او جندب بود و سلام کرد و سؤال بسیار نمود پس آن حضرت
فرمود که یا جندب اعظم الله اجرک فی اخیک گفت یا ابن رسول الله کتاب او بمن رسیده از کوفه که سیزده
روز است که نوشته فرمود که دو روز بعد از نوشتن کتابت فوت شد و مالی که داشت بزن خود حواله کرد که
چون برادر من بیاید بوی تسلیم نمای و او در خانه تو دفن کردند علی بن حمزه گوید بعد از فوت امام علیه السلم جندب
را دیدم و این مقاله که استماع کرده بودم از حقیقتش پرسیدم گفت یا علی بخدای که راست گفت سید من آنچه
گفت اسحق بن عمار گوید از آن حضرت شنیدم خبر مرگ کسی با خود گفتم که او می داند که کی می میرد کسی از شیعه او پس
التفات بجانب من کرد از غضب و گفت یا اسحق رشید هجری از مستضعفین بود و می دانست علم منایا
و بلایا پس امام اولی خواهد بود باین امر یا اسحق آنچه می توانی و می خواهی بکن که عمر تو باخر رسیده و سال دیگر خواهی
مرد و برادران و اهلبیت تو بعد از تو درنگ نکنند مگر اندکی که جمعیت ایشان متفرق گردد و حیف کنند بعضی
بر بعضی و بر یک دیگر رحم و شفقت نکنند و دشمنان بر ایشان شماتت نمایند اسحق گوید استغفار کردم از آنچه
در خاطر من گذشته بود و پس اسحق در آنسال که امام فرموده بود فوت شد و روزگار از آن قبیله برگردید و پریشانی و
افلاس ایشان را دریافت و دشمنان شماتت کردند هشام بن الحکم گوید می خواستم جاریه بخرم در منی رقعه
بابو الحسن علیه السلام نوشتم در باب خریدن کنیزک پرسیدم جواب من ننوشت بعد از آن که رمی جمار می کرد
بر من گذشت و بوی نگریست و بجاریه که در میان جواری بود نگاه کرد پس جواب رقعه من نوشت که از
عمران کنیز چیزی باقی نمانده پس من ترک خریدن او کردم هنوز از مکه بیرون نیامده بودم که آن جاریه فوت شد
اصبغ بن موسی گوید که مردی از اصحاب صد دینار مصحوب من بجهت امام علیه السلام فرستاد چون بمدینه
رسیدم آن زر را شمردم نود و نه دینار بود حیران شدم و بالضرور یک دینار از مال خود بر آن افزودم و بخدمت
آن حضرت بردم و در پیش آن حضرت گذاشتم یک دینار مرا بر من رد کرد و فرمود که آن شخص وزن را منظور
داشته تو مال خود بگیر مرویست از هشام بن احمر که تاجری از مغرب بیامد و چند کنیزک داشت امام علیه السلام
تاجر را با جواری طلب فرمود چون کنیزان بنظر مبارک آن حضرت در آمد پسند نکردند و گفتند جاریه دیگر نمای
گفت یک جاریه دارم اما بیمار است امام فرمود که او را بنمای قبول نکرد و بازگشت آن حضرت روز دیگر
مرا بفرستاد زر داد و فرمود که باو بگوی که آنچه غایت مدعای تست در قیمت او بگوی که چند است چون
پیش او آمدم و گفتم گفت من او را بفلان مبلغ می دهم گفتم قبول دارم پس ثمن باو دادم و جاریه بستدم
پس تاجر گفت که من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب مرا خبر داد که این
کنیزک سزاوار تو نیست و زود باشد که نصیب کسی شود که بهترین اهل زمان بود و درنگ نکند نزد او مگر



اندکی که متولد شود از و پسری که بهترین اهل زمان خود بود و مزین گردد شرق و غرب عالم بوجود او گفتم سخن آن
زن درست شد چه او را فرزند رسول خدای که امام زمان و بهتر عالمیانست از تو خرید پس جاریه را بخدمت
آن حضرت آوردم و نگذشت مدتی که امام علی الرضا از و متولد شد مرویست از ابو حمزه که شنیدم از ابو الحسن
علیه السلم که ابو جعفر منصور دوانقی نخواهد دید بیت الله را من امدم بکوفه و اصحاب خود را ازین اعلام نمودم
چون اندک مدتی برین بگذشت ابو جعفر منصور دوانقی بعزیمت حج بیرون آمده بکوفه رسید اصحاب من گفتند
چه می گوئی درباب خبری که نقل کردی گفتم لا والله او را دیدن کعبة الله میسر نشود پس چون به بیمون فرود
آمد بخدمت امام علیه السلم رفتم او را در سجده یافتم چون سر مبارک برداشت فرمود که بیرون رو و گوش کن که
مردم چه می گویند چون بیرون آمدم خبر مرگ دوانقی از مردم شنیدم پس بخدمت آن حضرت مبادرت نموده
حقیقت بعرض رسانیدم فرمود که الله اکبر او سزاوار نبود که زیارت بیت الله دریابد روایتست از امام
علی الرضا علیه السلم که پدرم گفت مر علی بن حمزه را که تو مردی از اهل مغرب را ملاقات خواهی کرد که سؤال
کند ترا از من پس بگوی او را که امامی است که نص کرده است امامت او ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر علیهما
السلم مارا چون از حلال و حرام از تو پرسد بگوی جواب او گفت یا ابن رسول الله علامت او چه باشد فرمود
که مردی باشد طویل القامت جسیم و نام او یعقوب بن زید و او کارگذار قوم خود باشد و چون با تو ملاقات کند
او را پیش من آور علی بن ابی حمزه گوید که در طواف حرم بودم که مردی جسیم طویل القامة نزد من آمد و گفت میخواهم
که سؤال کنم از صاحب تو گفتم از کدام یک از اصحاب من سؤال می کنی گفت از موسی بن جعفر علیهما السلم
گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن زید گفتم از کجایی گفت از مغرب گفتم مرا از چه شناختی گفت شخصی بخواب
من آمد و گفت ملاقات کن علی بن ابی حمزه را و ما یحتاج خود از و سؤال کن پس تفحص تو از مردم کردم
و پیش تو آمدم گفتم درین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون فارغ شدم نزد او آمدم و با او گفت و گو
نموده او را مردی عاقل و سنجیده یافتم پس او را بخدمت امام علیه السلام آوردم چون آن حضرت را نظر
بر و افتاد فرمود که یا یعقوب دیروز باین شهر آمدی و میان تو و برادرت خصومتی واقع شد در فلان موضع
بجدی که یک دیگر را دشنام دادید این طریقه من و آبای من نیست و شیعه من باین طریق مامور نیستند پس
از خدای تعالی بترس که زود باشد که از یک دیگر جدا شوید بمرگ که ناگزیر است و برادرت تو درین سفر بمیرد و تو
بر کرده خویش افسوس خوری و ندامت کشی و سود ندهد و چون شما قطع ارحام کنید خدای تعالی قطع عمرهای
شما کند آن مرد گفت یا ابن رسول الله اجل من کی می رسد فرمود که اجل تو رسیده بود و چون تو صله رحم
بجای آوردی و با عم خود در فلان موضع پیوستی و با وی نیکوئی کردی خدای تعالی بیست سال اجل تو را

تاخیر فرمود علی بن ابی حمزه گوید سال دیگر آن مرد را ملاقات کردم و از حال برادرش استفسار نمودم گفت
چنان چه امام علیه السلام فرمود باهل خود نارسیده در راه فوت شد مفضل بن عمر گوید که چون امام جعفر
صادق علیه السلم وصیت فرمود امامت را بامام موسی علیه السلام و رحلت فرمود عبد الله که اکبر اولاد
امام جعفر علیه السلم بود در سن دعوی امامت کرد امام موسیٰ کاظم علیه السلم او را طلب فرمود اشارت کرد بخادمان
تا هیزم بسیار بیاورند و آتش افروختند چون هیزم بسوخت و اخگر شد برخواست و با جامه در میان آتش رفت
و با اصحاب لحظه تکلم فرمود آنگاه دامن بیفشاند و بیرون آمد پس عبد الله را گفت اگر در دعوی صادقی در میان
آتش بنشین و الا توبه کن رنگ عبد الله متغیر شد و با خجالت از مجلس شریف ان حضرت بیرون رفت
علی بن ابی حمزه گوید که روزی امام علیه السلام دست مرا گرفته از شهر مدینه بیرون آمد و بجانب صحرا میل کرد چون
قدری برفتیم دیدیم که مرد مغربی بر سر راه نشسته و گریه می کند و درازگوشی مرده در پیش اوست آن حضرت از
حال او پرسید گفت بحج می رفتم درازگوش من بمرد و رفیقان مرا گذاشتند ان حضرت بر و ترحم فرموده دعا
فرمود و چوبی بر آن حمار زد حمار زنده شد و آن مرد خوش حال گردید متعاقب قافله روان شد اسحق بن عمار روایت
کند که در هنگامی که ابو الحسن علیه السلام در حبس هارون الرشید بود ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابوحنیفه
بودند بخدمت آن حضرت آمدند درین اثنا مردی که بر آن حضرت موکل بود گفت نوبت من منقضی می شود و باز
می گردم بمنزل خویش اگر حاجتی و کاری داری بگوی تا روا کنم آن حضرت فرمود که مرا بتو حاجتی نیست چون ان مرد
برفت امام علیه السلام فرمود که این مرد امشب خواهد مرد و مرا می گوید که حاجت خود بگوی تا چون نوبت من برسد
روا نمایم پس از لحظه ابو یوسف و محمد برخواستند و بیرون شدند درین قضیه انکار کرده مقرر کردند که تفحص حال ان
مرد نمایند پس شخصی را فرستادند که شب در نزدیک خانه آن مرد باشد و چون روز شود خبر او بیاورد پس ان شخص رفت بر
در مسجدی که نزدیک خانه آن مرد زندانبان بود بخفت چون روز شد استماع گریه و نوحه کرد که از خانه او بر آمد
از حال او پرسید گفتند این مرد بیماری نداشت بفجاه فوت شد چون این خبر با بو یوسف و محمد رسید بخدمت امام
علیه السلم آمدند و گفتند ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام ادراک کرده یا ابن رسول الله مردن این مرد موکل و
اخبار کردن تو پیش از موت ما را در تحیر افگند امام فرمود که این علم از آن باب است که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اخبار نموده بود علی بن ابی طالب علیه السلام اسحق بن عمار گوید که ابو بصیر بخدمت امام علیه
السلام آمد در مدینه و در وقتی که ان حضرت متوجه کوفه گشتند در زباله فرود آمده بود پس امام علیه السلم علی بن ابی
حمزه را که شاگرد ابو بصیر بود فرمود که تو پیشتر برو و بفلان موضع و فلان کار بکن تا رسیدن من ابو بصیر ازین سخن در هم شد
و از مجلس بیرون آمده گفت من از فلان موضع در خدمت این مرد می باشم الحال شاگرد مرا خدمت می فرماید



و از حوایج من باز می دارد چون روز دیگر شد ابوبصیر را تب بهم رسید علی بن ابی حمزه را طلب کرد و گفت استغفار
کردم از انچه دیروز در دل من گذشت همانا ابو الحسن علیه السلام می دانست که من درین زباله خواهم مرد و پیشتر نه
خواهم رفت که ترا از خدمت من باز داشت و خدمات فرمود پس وصیت کرد و در زباله فوت شد اسمعیل بن سالم
گوید که علی بن یقطین و اسمعیل بن احمد مبلغی زر بمن دادند و گفتند بکوفه رو و فلانی را ملاقات کن و از ان جا مرکب سواری
بخر و باتفاق آن شخص این مبلغ زر با این مکاتیب بامام موسی کاظم علیه السلام رسانید جواب مکاتیب بستان
و مراجعت کن پس بکوفه آمدم و با آن شخص ملاقات کرده مرکب خریدم و باتفاق متوجه مدینه کردیدیم چون ببطن الرمه
رسیدیم فرود آمدیم و علف خریدیم و در پیش مرکب انداختیم و خود نیز بطعام خوردن مشغول شدیم ناگاه دیدیم که
که امام موسی علیه السلام بر استری سوار در رسید و شاگردی از عقب آن حضرت می آمد پس برخاستیم و سلام
کردیم جواب سلام باز داده التفات فرمود و گفت بیارید انچه با شما ست پس ان زر و مکاتیب با ان حضرت
دادیم پس کتابتی چند از آستین مبارک بیرون آورد و بما داده گفت این جواب مکاتیب است شما بسلامت
باز گردید پس ما از همان جا مراجعت نمودیم روایتست که روزی هارون الرشید گفت مر ابو الحسن موسی الکاظم
علیه السلام را که زعم شما اینست که نزدیک ترید برسول الله صلی الله علیه و اله از بنی عباس ان حضرت گفت
که یا هارون اگر رسول الله زنده شود و خواستگاری کند کریمه ترا اجابت کنی هارون گفت سبحان الله فخر کنم باین
شرف بر عرب و عجم امام علیه السلام فرمود که اگر خواستگاری نماید کریمه مرا من تزویج نتوانم کرد چرا که تولد ما از وست
دیگر امام پرسید که یا هارون آیا جایز است که رسول الله در حرم تو داخل شود و مخدرات حرم تو از آن حضرت
در حجاب نشود گفت نه امام علیه السلام فرمود که رسول الله در خانه ما داخل میتواند شد که مخدرات ما روی
نگیرند و در حجاب نشود پس هارون الرشید گفت شما چرا می گوئید که ما فرزند رسول الله ایم و خود را بان حضرت
نسبت می دهید و حال انکه نسبت فرزند بپدر می باشد نه بمادر و بنو علی اید امام علیه السلام فرمود اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و
هارون و کذلک نجزی المحسنین وزکریا و یحیی و عیسی و الیاس عیسی را بپدر نبود و الحاق فرمود خدای تعالی
او را بذریت انبیا علیهم السلام و زیاده برین انکه خدای تعالی فرموده که فمن حاجک فیه من بعد ما جائک
من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و نخواندند نزد مباهله نصاری غیر امیر المومنین
علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین را ابناء امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودند پس هارون خجل
شده خاموش شد روایتست که روزی هارون الرشید امام موسی کاظم را گفت ای کاظم فدک را محدود کن
تا بتو باز گذارم که می دانم که بر اهلبیت درین باب ظلم شده امام علیه السلام گفت ای هارون اگر فدک را چنانچه حق است محدود کنم

محدود کنم

ترا دل باز نهد که بمن بازگذاری هارون سوگند خورد که بازگذارم امام علیه السلام فرمود که حد اول آن از عدن است و حد ثانی سمرقند و حد ثالث افریقیه مغرب و حد رابع دریای ارمینیه است از استماع این کلام رنگ هارون متغیر شد و زمانی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک مرا نام بردی یعنی تمامت حق بنی فاطمه است و بنی عباس را حقی نیست امام فرمود که ای هارون من اول گفته بودم که تو راضی نخواهی شد پس هارون از آن روز عداوت آن حضرت در دل گرفت تا کرد آنچه کرد ذکر سبب وفات آن حضرت روایت کرده اند که هارون الرشید جعفر بن محمد بن اشعث را بخدمت تربیت پسر خود مقرر فرمود و پسر را در کنار او نهاد و یحیی بن خالد برمکی بر آن حسد می برد و اندیشه می کرد که اگر خلافت باین پسر رسد دولت من و پسرم زوال پذیرد چه جعفر بن محمد بامامت امام موسی علیه السلم قایل بود پس در مقام حیله و مکر شده با جعفر اظهار اتحاد و یگانگی نمود و بخانه او آمد شد در گرفت چون بر عقیده جعفر مطلع شد روز بروز آنچه از و می شنید بعرض هارون میرسانید تا دل رشید را از و بگردانید بعد از آن بمعتمدان خود گفت که هر کس از آل ابو طالب تنگی معاش داشته باشد مرا خبر کنید تا بواسطه او صله و ما یحتاج مقرر کنم پس دلالت کردند او را بعلی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلم پس یحیی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد و بعد از آن نامه باو نوشت و ترغیب کرد بآمدن نزد هارون و بوعدها امیدوار گردانید علی بن اسمعیل فریفته وعدهای او شده اراده رفتن بغداد کرد چون ابو الحسن امام موسی کاظم علیه السلام اراده او بشنید او را طلب فرمود و گفت ای پسر برادر من چه عزیمت داری گفت می خواهم که ببغداد روم چرا که افلاس مرا دریافته و قرض دارم امام علیه السلام گفت من قرض ترا بدهم این عزیمت ترک کن موجب هلاک من می شود و فرزندان من یتیم می گردند پس سی صد دینار و چهار هزار درهم بوی داد چون برخاست و از مجلس شریف آن حضرت بیرون شد امام علیه السلم فرمود که والله که او سعی در خون من و یتیم می گرداند فرزندان مرا اصحاب گفتند یا ابن رسول الله جان من فدای تو باد تو این حال می دانی و با و عطا می کنی امام علیه السلام فرمود که بمن رسیده از آبای بزرگوارم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون کسی قطع رحم کند و دیگری پیوند پس اگر او قطع کند خدای تعالی قطع کند عمر او را من می خواهم که بپیوندم تا اگر او قطع کند حق تعالی قطع او کند پس علی بن اسمعیل با وجود آنکه رسیده بود نصیحت امام زمان منظور نداشته جهت مطلب دنیوی روی از عم بزرگوار بگردانید و روانه بغداد شد چون ببغداد رسید یحیی او را اکرام نمود و از هر گونه چیزها پرسید و استفسار حقیقت احوال امام موسی علیه السلم نمود پس او را پیش هارون الرشید برد و رشید نیز او را بنا بر غرض اکرام نمود و از حال امام موسی علیه السلم استفسار کرد علی بن اسمعیل بمهربانی ظاهری او فریفته شده در مذمت عم بزرگوار در آمد گفت که مردم از مشرق و مغرب اموال بار می کنند و بواسطه او می آورند و اموال او بحدی است که ضیعه خرید بسی هزار دینار و چون ثمن حاضر کردند صاحب آن ضیعه گفت

بسن این نقد نمی ستانم مرا چنین وچنین می باید پس عم من بفرمود تا همان جنس که او خواسته بود بیاورند وبا وو ادند چون هارون این کلام بشنید بر خود بلرزید اما در دل نگاه داشت پس بفرمود که دویست هزار درهم بواسطه خرج علی بر نواحی بغداد حواله دار دپس علی در بغداد ساکن شد وکسان خود را بواسطه تحصیل زر که حواله شده بود فرستاد وانتظاری کشید تا یک روز بمتوضا رفت واو را ناخوشی بواسیر بود چون زور کرد روده های او بیرون آمد وبیفتاد وهر چند جد وجهد کردند که بجای رود میسر نشد چون در سکرات افتاد درین اثنا کسان او که بواسطه زر رفته بودند بیامدند وزر را آوردند وبر وعرض کردند گفت اکنون زر چه کار آید که جان رفت این بگفت وجان بداد پس هارون الرشید درین سال عزیمت حج کرد وچون بنزدیک مدینه طیبه رسید امام موسی علیه السلام استقبال نمود ورشید را دریافت وهارون ان حضرت را اعزاز واکرام نمود وچون داخل مدینه شدند حضرت امام موسی علیه السلام بطریق عادت بمسجد رفت وچون شب شد هارون بروضه مقدس مطهر منور حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وبعد از ادا تحیت وصلواة وسلام گفت یا رسول الله من اعتذار آورده ام نزد تو بانکه موسی بن جعفر احبس کنم که می خواهد تفرقه درمیان امت تو افکند وخون ایشان بریزد پس بیرون آمد وحکم کرد که موسی بن جعفر را بیاورید نوکران وغلامان رشید برفتند وامام علیه السلام را در مسجد گرفته بیاوردند ومحبوس کردند پس هارون بفرمود تا دو قبه بیاوردند وامام علیه السلام را در قبه نشاندند ودیگری را در قبه دیگر وهر یک را بر شتری بسته باکسان معتمد پنهان از خلق بطرفی روانه کردانید یکی را بکوفه ویکی را ببصره وآن حضرت در قبه بود که براه بصره روانه کرد ورشید حکم کرده بود که آن حضرت را حواله عیسی بن جعفر بن منصور نمایند که در حبس بدارد پس آن حضرت را ببصره بردند وحواله عیسی نمودند وحکم هارون شده بود که عیسی آن حضرت را بزهر هلاک نماید اما عیسی از خدا ورسول ترسید باین امر قیام ننمود پس از مدتی که آن حضرت در حبس بود عیسی نامه برشید نوشت مضمون آنکه درین مدت هر چند تفحص وتجسس کردم بجز نیکی چیزی امری که موجب خوف باشد از موسی بن جعفر علیه السلام در نیافتم واز وبجز نیکی نیاید یا خلیفه او را از من بستاند وبدیگری سپارد یا بگذارد که من او را نگاه نمی دادم پس هارون کس فرستاد تا آن حضرت را از عیسی گرفته به بغداد برد وحواله فضل بن ربیع نمود وبفضل نیز حکم شده بود که ان حضرت را بزهر هلاک کند فضل نیز از خدا ورسول ترسید مرتکب این امر شنیع نشد ومدت مدید ان حضرت در حبس فضل بماند پس هارون بفضل نوشت که موسی بن جعفر را حواله فضل بن یحیی نمای وفضل بن یحیی تعظیم وتوقیر زیاده از دیگران نمود ودر مراسم خدمت کاری تقصیر نمی نمود چنانچه بعضی منافقان این خبر برشید رسانیدند ورشید مسرور خادم را بفرستاد که اگر انچه باو رسیده بیان واقع باشد وامام را در رفاهیت بیند آن حضرت را از فضل گرفته بسندی بن شاهک علیه اللعنه سپارد ونامه بعباس بن محمد نوشته باو داد که باو دهد مسرور بموجب حکم ببغداد آمد ودر خانه فضل بن یحیی فرود آمده امام علیه السلام را در رفاهیت یافت

فی الفور رنزد عباس رفت و نامه هارون باو داد عباس فضل را طلب کرده صد تازیانه زد و امام علیه السلام
را از و گرفته حواله سندی بن شاهک ملعون نمود و پس چون خبر برشید رسید گفت فضل بر من عاصی شد او را لعنت کنید
پس خلق او را لعنت کردند روز دیگر یحیی نزد هارون شد و گفت من مهم موسی بن جعفر کفایت کنم و خاطر تو فارغ
گردانم از تقصیر فضل درگذر پس هارون در دربار عام گفت فضل در من عاصی شده بود اکنون توبه کرد او را عفو
کردم پس یحیی ببغداد آمد و خلق ندانستند که بچه مهم آمده و یحیی سندی بن شاهک را بفرمود تا طعام مسموم به ان حضرت
داده او را شهید کرد و بعضی گویند رطب زهرآلود بخورد آنحضرت داد و ان حضرت بیمار شد و بعد از سه روز
بجوار رحمت ایزدی پیوست صلواة الله وسلامه علیه و علی آبائه و اولاده الطاهرین چون آن حضرت وفات
نمود سندی بن شاهک ملعون اشراف و اعیان و فقهای بغداد را طلب نمود و گفت به بینید که موسی بن جعفر
را کسی نکشته و او باجل موعود درگذشت پس ایشان نگاه کرده و اثر جراحتی ندیدند و گواه شدند انگاه آن حضرت
را بر سر جسر بغداد آورده ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده مردم خاص و عام بیامدند و در روی
ان حضرت نگاه کردند و در روی انحضرت و رمی دیدند پس آن حضرت را برداشتند و بباب التبن برده
دفن کردند ذکر اولاد آن حضرت شیخ مفید علیه الرحمه اورده که اولاد ان حضرت سی و هفت بودند از ذکور
و اناث علی بن موسی الرضا علیه السلم و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات متفرقه اند و اسمعیل و جعفر و
هارون و حسن و محمد و احمد و حمزه از ام ولد بوده اند و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان
از امهات متفرقه بوده اند و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام عبد الله و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر
و امامه و زینب و خدیجه و علیه و امنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد ابی
الحسن موسی بن جعفر علیهما السلم و نامور ایشان از روی ذکر و اعظم ایشان از روی قدر و اجمع ایشان از روی
فضل ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم بود و احمد بن موسی مردی کریم جلیل با ورع بود و ان حضرت
او را بسیار دوست می داشت و تقدیم می کرد او را و ضیعه معروفه بسریه با و بخشید بود و گویند احمد بن موسی یکهزار
بنده ازاد کرده بود و محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود و همه شب نماز کردی و راوی گوید که ندیدم او را مگر یاد
می کرد قول حق تعالی را که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و ابراهیم بن موسی مردی شجاع کریم بود و امارت
کرد در یمن در زمان مامون از قبل محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم که بوی بیعت
کرده بودند و هر یک را از اولاد ان حضرت فضل و منقبت مشهور است باین قدر اختصار نموده شد

ذکر امام هشتم امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلواة والتحیة والسلام



ولادت باسعادت آن حضرت روز پنجشنبه پانزدهم شهر ذی القعده و بروایتی بیست و سیم در مدینه طیبه بود در سال صد و چهل و هشت از هجرت و فات نمود در سال دویست و سیم و بروایتی تولد آن حضرت در یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه و سیم از هجره بوده و وفات در سال دویست سیم پس سن شریفش بروایت اول پنجاه و پنج سال و بروایت ثانی چهل و نه سال بوده باشد و امانسب ان حضرت از اب و ام پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق علیه السلم و مادرش ام ولد بوده که تسمیه یافته بود بخیزران اما اسم ان حضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و القابش رضا و صابر و رضی و وفی و اشهر رضاست اما اولاد آن حضرت از ذکور و اناث شش بوده اند محمد قانع حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه اما مناقب آن حضرت روایتست که حاجبان مامون الرشید باشاده جمعی از منافقان بنی عباس ترک تعظیم امام علیه السلم بر خود لازم داشته مقرر کردند که چون آن حضرت بیاید و خواهد پیش مامون رود بر پای نخیزند و پرده بر ندارند چون امام علیه السلم بیامد بی اختیار از جای برخواستند اما پرده برندا شتند چون امام علیه السلم نزدیک پرده رسید بفرمان خداوند تعالی بادی تند بیامد و پرده را بر داشت تا ان حضرت باندرون رفت و چون آن حضرت از نزد مامون مراجعت فرمود باز بادی بیامد و پرده را برداشت تا آن حضرت بیرون آمد پس ان حاجبان از کرده خود پشیمان شدند و بخدمت آن حضرت رفته عذرخواهی کردند و توبه نمودند دیگر زنی بود در خراسان که دعوی می کرد که علویه ام از سلاله حضرت فاطمه زهرا علیها السلم و تفاخر می کرد بر اهل خراسان نام او زینب چون این خبر با مام علیه السلم رسید فرمود که او کذابه است و حاکم خراسان باشارت ان حضرت باحضار ان ملعون حکم کرد چون حاضر شد و در حضور ان حضرت نیز دعوی نمود امام علیه السلام فرمود که گوشت بنی فاطمه بر سباع حرام است بیا تا با تو در برکه سباع رویم پس ان حضرت برخواست و متوجه برکه سباع شد و حاکم آن کذابه جبراً قهراً همراه ببرد و خلق بسیار از خواص و عوام انجا مجتمع گشتند پس امام علیه السلام خود در او بر که سباع افکند شیران سجده کردند و بر دم نشسته باوب بایستادند ان حضرت دست بر سر و گردن هر یک مالید و زمانی بایستاد و انگاه بیرون آمد پس حاکم زینب او را در بر که افکند چون ان ملعون بمیان شیران رسید از هر طرف حمله کردند و او را پاره پاره کردند و خلق جملگی تماشا کردند و از آن روز او را زینب کذابه لقب شد دیگر روایتست از سلیمان جعفری که گفت روزی در خدمت امام رضا علیه السلم بودم که ناگاه گنجشکی آواز کرد آنحضرت التفات بجانب من کرد و فرمود که این گنجشک می گوید ماریست در خانه من برو و آن مار را دفع کن من چوبی بر داشتم و متوجه خانه او شدم ماری دیدم پس او را بکشتم دیگر بکیر بن صالح گوید که بخدمت امام رضا علیه السلم آمدم و التماس کردم که زن من حامله است دعا فرمای که خدا تعالی مرا پسری کرامت کند ان حضرت گفت دو فرزند خواهد او ردیکی را علی نام کن و یکی را ام عمر پس چون بکوفه

آمدم پسری و دختری متولد شده بودند دیگر روایتست از علی بن احمد الوشاء الکوفی که گفت از کوفه متوجه خراسان
شدم و دخترم حله بمن داده بود که از ثمن ان برای او فیروزه بخرم چون بمرو رسیدم خادمان امام رضا علیه السلم
آمدند که حله میخواهیم که کفن غلام نمائیم گفتم نزد من حله نیست ایشان بازگشتند و باز آمدند که مولای ما می فرماید که حله که
دختر تو بواسطه خرید نمودن فیروزه بتو داده با لفروش و قیمت بستان پس آن حله بایشان دادم و بها بستدم و روز
دیگر چند مسئله بر رقعه نوشتم و بدرخانه آن حضرت شدم تا رقعه عرض نموده جواب بگیرم از ازدحام خلایق بخدمت
ان حضرت نتوانستم رفت در گوشه ساکن شدم ناگاه خادمی آواز داد که یا علی بن احمد الکوفی من جواب دادم گفت
بگیر جواب مسئله های خود را چون رقعه بستدم و مطالعه کردم جواب مسایل خود یافتم دیگر روایت کند حاکم ابو
عبد الله الحافظ باسناد از محمد بن عیسی که او روایت کرد از حبیب النباجی که او گفت من شبی حضرت رسالت
پناه را در خواب دیدم که در مسجدی که حجاج فرود می آیند فرود آمده من رفتم و سلام کردم و بایستادم و ان حضرت
خرما تناول می فرمود و آن خرمای صیحانی بود و در ظرفی بود که از برگ خرما بافته بودند پس آن حضرت التفات بجانب
من کرد و مشتی خرما بمن داد چون بشمردم هژده عدد بود چون بیدار شدم تعبیر خواب کردم که خدای تعالی هژده سال دیگر
عمر بمن کرامت کرد و بعد از بیست روز یکی مرا خبر داد که امام رضا علیه السلم آمده در فلان مسجد فرود آمد فی الفور متوجه
خدمت ان حضرت گشتم دیدم که در همان جامع که رسول الله صلی الله علیه واله را در واقعه دیده بودم نشسته
و طبقی بافته از برگ خرما پر از خرمای صیحانی در پیش اوست و تناول می فرماید چون سلام کردم جواب سلام باز
داد و مشتی خرما بمن مرحمت فرمود چون شمردم هژده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله زیاده خواهم فرمود که اگر رسول الله
زیاده می داد من نیز میدادم دیگر حاکم مذکور گوید که از سعید بن سعد شنیدم که گفت در مجلس امام رضا علیه السلم
بودم ان حضرت التفات بجانب مردی کرد و گفت یا عبد الله وصیت کن و بعد از سه روز فوت شد
دیگر حسین بن امام موسی علیه السلم گفت که با جمعی از جوانان بنی هاشم نزد امام رضا علیه السلام بودیم که جعفر بن
عمر العلوی با جامهای کهنه بر ما بگذشت ما در یک دیگر نگاه کردیم امام علیه السلام فرمود که زود باشد که او را با مال و تبع
بسیار به بینید پس یک ماه نشده بود که او را والی مدینه کردند و او را با خیل و حشم مشاهده کردیم دیگر حسین بن بشار گوید
که از امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود که عبد الله بن هارون که در خراسان است محمد امین بن هارون را خواهد
کشت و خلافت باز خواهد گردید بدو پس آن چنان شد که آن حضرت خبر داده بود دیگر ابو احمد عبد الله بن
عبد الرحمن معروف بصفوانی گوید که قافله از خراسان بکرمان می رفت در میان ایشان مردی بود بکثرت مال
متهم جماعه حرامیان ان قافله را تاراج کردند و آن مرد را ببستند و دهان او پر برف کردند و برفتند ان مرد بعد از خلاصی
از ان بلیه بخراسان باز گردید اما زبان او از حرکت افتاد و حرف نمی توانست زد و از این سبب بسیار دلتنگ بود

واطبا از معالجه او عاجز آمدند و در آن وقت امام رضا علیه السلام در نیشاپور بود آن مرد در خواب دید که قایلی با وگفت که فرزند رسول خدای در خراسانست از و التماس دوا کن وهم در خواب دید که بخدمت آن حضرت شد و عرض حال خود نمود امام علیه السلام فرمود که زیره کرمانی با سعتر و نمک بکوب و دو سه بار بآن مضمضه کن چون بیدار شد آن خواب را نادیده انگاشت و بآن عمل نکرد پس به نیشابور آمد که عرض احوال خود در خدمت آن حضرت نماید و شنید که آن حضرت و رنی شاپور برآمده در رباط سعد فرود آمده پس خود را برباط رسانید بخدمت آن حضرت شد و حال خود عرض داشت امام علیه السلام فرمود که ایا بتو تعلیم نکردم دوای این علت را گفت یا بن رسول الله اعاده فرمای آن حضرت فرمود که زیره کرمانی با سعتر و نمک بکوب و باب آن دو سه بار مضمضه کن پس آن مرد بفرموده عمل نموده فی الفور زبان او بحال آمد و از آن علت خلاص یافت ریان بن صلت گوید که امام رضا علیه السلام این ابیات که عبد المطلب گفته بخواند و فرمود که بنویس شعر یعیب الناس کلهم الزمانا و مالزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب یاکل لحم ذئب و یاکل بعضنا بعض عیانا روایت است که دأب آن حضرت آن بود که سخن کسی قطع نمی فرمود و صبر می کرد تا سخن تمام شود و هرگز حاجت کسی رد نمی کرد و کسی را دشنام نمیداد از غلامان و خادمان و پای خود در مجلس دراز نمی کرد و تکیه نمی فرمود نزد جلیس خود و آب دهان نمی انداخت و خنده نمی کرد و متبسم می بود و چون خلوت می شد و خوان طعام می انداختند جمله ممالیک و خادمان حتی دربان و سایس را بر خوان می نشاندند نزد خود و در شب خواب نمی کرد و روز روزه می داشت و با خلق احسان می کرد و صدقه پنهانی میداد و در تابستان بر حصیر می نشست و در زمستان بر پلاس و جامهای درشت میپوشید

ذکر سبب شهادت آنحضرت

آورده اند که چون مامون الرشید بخلافت نشست از علویان متوهم بود و میترسید از خروج ایشان پس رای او برین قرار گرفت که امام رضا علیه السلم را بخراسان طلب نموده ولیعهد خود گرداند و علویان بامید آنکه امر خلافت بعد از مامون بایشان منتقل خواهد شد بر و خروج نکنند و همه در خراسان جمع آیند بنابرین نامه بامام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم نوشت مبنی بر اظهار اخلاص و اعتقاد در شان آن حضرت و التماس نمود که آن حضرت بخراسان تشریف قدوم ارزانی فرمایند پس نامه را با صلوات و هدایا بکسان معتمد داده بخدمت آن حضرت فرستاد و چون نامه بآنحضرت رسید و بر مضمون آن مطلع گردید بموجب حدیث امام جعفر صادق ع

که التقیة دینی و دین ابائی قبول حکم مامون لازم دانست چه استیلای بنی عباس بود اگر قبول نمی کرد بان حضرت آن می رسید که بپدران بزرگوارش رسیده بود پس بالضروره از مدینه طیبه متوجه خراسان گردید و در شهر مرو با مامون تلاقی واقع شده مامون تعظیم و تکریم ان حضرت بجای آورد پس سهل بن فضل و برادر خود حسن را بخدمت امام علیه السلام فرستاد و التماس کرد که امر خلافت را قبول کند ان حضرت امتناع نمود و هر چند درین باب گفت و گوی کردند مفید نیفتاد پس مامون گفت اگر خلافت قبول نمی کنی ولی عهدی من قبول کن و درین باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید و ان حضرت فرمود که مرا تکلیف می کنی بر امری که جامعه بر خلاف آن حکم می کند و هر چند امام علیه السلام عذر گفت او در الحاح افزود آخر الامر قبول فرمود پس مامون مجلس بیاراست و بار عام داد و شک بلند انداختند و بریکی مامون بنشست و بر دیگری امام رضا علیه السلام پس مامون عباس پسر خود را بفرمود تا اول او بامام بیعت کرد و بعد از آن اکابر و اعیان بیعت کردند و بعد از ان جمیع مردم و شعرا برخواستند و مدح مامون و امام علیه السلام انچه دانستند بخواندند و مامون ایشان را جایزه و صله بسیار عطا کرد و خلق شادی نمودند پس امام رضا علیه السلام حسب الالتماس مامون خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی عز اسمه و مبنی بر نعت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم پس خطاب بحضار مجلس نموده گفت که شما را بر ما حقی است و ما را بر شما حقی پس هر گاه شما ادا کنید حق ما را بر ما واجب گردد که حکم کنیم در میان شما بدان چه خدا و رسول بدان امر کرده اند و از ان چیزی ذکر نفرمود جز این پس مامون ولی عهد نامه بنوشت و حضرت امام علیه السلام بر پشت نامه بنوشت

صورت انچه امام رضا علیه السلام بر پشت نامه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و صلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین و اله الطاهرین اقول و انا علی بن موسی بن جعفر بدرستیکه امیر المومنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد بشناخت حق ما را از انچه جاهل بودند غیر او پس پیوست بارحامی که بریده شده بود و ایمن گردانید نفوسی که ترسیده شده بودند بلکه احیا داد ایشان را وقتی که بتلف نزدیک بودند و توانا و غنی ساخت در حالتی که محتاج و فقیر بودند از جهت طلب رضای رب العالمین که نمی خواهد جزا را از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد شاکران را و ضایع نکند اجر نیکو کاران را و او گردانید بسوی من عهد خلافت و امامت کبری خود را اگر باقی مانم بعد از او پس کسی که گشود عقده را که امر فرمود حق سبحانه و تعالی به بستن و اگر شکسته گوشه را می خواهد خدای پیوستن استوار آن را پس بحقیقت مباح می گرداند حریم او را و حلال می گرداند محرم او را هر گاه که باشد باین عقاب کننده

ولادت شریف آن حضرت در ماه رجب بوده در سال دویست وچهاردهم از هجرت و وفات نمود در بیست وپنجم ماه جمادی الثانی در سال دویست وپنجاه چهارم از هجرت در ایام خلافت المعتز پس سن شریف ان حضرت چهل سال بوده باشد با پدر بزرگوارش شش سال وپنج ماه بود وبعد از پدر بزرگوارسی وسه سال وهفت ماه بزیست وقبر انورش در سر من رای است اما نسب ان حضرت از اب پدر عالی مقدارش ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضاست علیهم السلام ومادرش ام ولد بوده که اورا سمانه مغربیه گویند اما نام گرامیش علی است والقابش ناصح ومتوکل وفتاح ونقی ومرتضی واشهر القاب آن حضرت متوکل است اما این لقب را مخفی می داشت واصحاب را در اخفای آن امر فرموده بود چرا که لقب خلیفه متوکل بود اما اولاد ان حضرت از ذکور واناث چهار بودند امام حسن عسکری علیه السلام وحسین وجعفر که ملقب بکذاب است و یک دختر نام او عالیه **ذکر شمه از کرامات آنحضرت** وشا از خیران سا باطی روایت کند که او گفت آمدم بمدینه وبخدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام رفتم از من پرسید که خبر واثق چیست گفتم او را در عافیت گذاشتم واز ان ده روز است فرمود که اهل مدینه می گویند که مرده است واین سخن مکرر گفت دانستم که اهل مدینه خود را می گویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست پس گفت ابن زیات را چه کردی گفتم مردم با اویند وامر امر اوست فرمود که او شوم است پس فرمود که ای خیران واثق بمرد وجعفر متوکل بخلافت نشست وابن زیات کشته شد گفتم یا ابن رسول الله این واقعه کی روی نمود فرمود که شش روز بعد از بیرون آمدن تو محمد بن فرج رخجی گوید که ابوالحسن امام علی النقی علیه السلام بمن نوشت که جمع کن امر خود را وفرا گیر سلاح خود را بفرموده قیام نمودم ونه دانستم که از این چه اراده فرموده ناگاه رسولی از مصر بیامد ومرا در قید کرد وانچه از مال دنیوی داشتم ببند ومرا در زندان کرد وهشت سال در زندان بماندم بعد از ان رقعه آنحضرت بمن رسید که یا محمد در ناحیه جانب غربی فرود میائی با خود گفتم که من در زندان و ابوالحسن این قسم نوشته عجب امریست بعد از چند روز از زندان خلاص یافتم بعد از خلاصی از زندان بان حضرت نوشتم که از خدای تعالی درخواه که اموال من بمن باز گردد جواب نوشت که زود باشد که بتو باز گردد محمد بن علی النوفلی گوید که چون اموال او بواسطه او فرستادند هنوز نرسیده بود که او فوت شد علی بن حصیب به محمد بن فرج نوشت که از معسکر بیرون شو پس او در ان باب با بوالحسن علیه السلام نوشت ومشورت کرد امام جواب نوشت که بیرون رو که فرج تو در آنست پس او بیرون رفت وبعد از اندک روزی فوت شد ابویعقوب گوید که ابوالحسن علیه السلام واحمد بن خصیب با هم میرفتند واحمد بسرعت میرفت وامام بتانی پس احمد گفت سیر کن تا بمن برسی امام علیه السلام فرمود که تو پیشی داری وان حضرت توقف نمود پس احمد بعد از چهار روز در شکنجه کشته شد روایت است که ابن خصیب الحاح می کرد مر ان حضرت را که از خانه بیرون رود تا او بجای ان حضرت بنشیند ابوالحسن علیه السلام بوی نوشت که من با تو در یک جا توانم نشست اما از عمر تو چیزی باقی نمانده پس بعد از چند روز خدای تعالی او را استوفی گردانید محمد بن فضل بغدادی گوید که بابی الحسن علیه السلام

نوشتم که ما را دو دکان میراثی است که از پدر بما رسیده و می خواهیم که ان را بفروشیم پس از خدای تعالی درخواه حسب
المدعا فروخته شود جواب ان چیزی ننوشت چون باز گشتم و ببغداد رسیدم هر دو دکان سوخته بود ایوب بن نوح گوید که نوشتم
بابی الحسن علیه السلام که دعا فرمای که فرزندی که در شکم زوجه منست پسر تولد کند جواب نوشت که هرگاه تولد کند نام او محمد
کن چون مدت حمل منقضی شد پسری متولد شد و نام او محمد کردم یحیی بن ذکریا گوید زوجه من حامله بود پس رقعه بابی الحسن علیه
السلام نوشتم والتماس نمودم که دعا فرمای که فرزندی که در شکم زوجه منست پسر گردد جواب نوشت که بسا دختر که از پسر بهتر باشد پس
چون مدت حمل منقضی شد دختری تولد کرد قطب الدین راوندی رحمه الله بابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات
علی النقی علیه السلام و در آن جا گوید که حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشان است ابو عباس
احمد بن النصر و ابو جعفر محمد بن علویه که مردی در اصفهان بود نام او عبد الرحمن و شیعه بود او را گفتند که سبب چیست که
واجب گردانیده بر خود امامت علی علیه السلام و قایل بامامت غیر او نیستی از اهل زمان گفت بواسطه انکه چیزی مشاهده
کردم که موجب این امر شد و آن چنان بود که من مردی فقیر بودم اما زبان آور و صاحب جرات بودم پس اهل صفاهان
مرا با جمعی بتظلم پیش متوکل فرستادند ناگاه حکم متوکل شد که علی بن محمد را بیاورند من از کسی پرسیدم که این چه کس است که خلیفه باحضار
او فرمان داد گفت این مردیست علوی که روافض بامامت او قایلند و خلیفه او را جهة کشتن طلب داشته درین
سخن بودم که دیدم بر اسبی سوار او را می آورند و مردم دو صف شده بودند و نظر بروی گماشته بودند و او در یال اسب
نگاه می کرد و بهیچ طرف توجهی نمود و باهستگی می آمد چون او را بدیدم محبتی از و در دل من افتاد پس در دل خود با خدای مناجات
کردم و دعا نمودم که بار خدایا شر متوکل رفع کن از این مرد پس چون امام به نزدیک من رسید التفات بجانب من کرد
و فرمود که اجابت کناد خدای تعالی دعای ترا و دراز کرداناد عمر ترا و بسیار گرداناد مال و اولاد ترا چون این کلمات
از آن حضرت بشنیدم برخود بلرزیدم و خود را در میان اصحاب افکندم ایشان پرسیدند که ترا چه افتاد گفتم خیر است
و ایشان را از این آگاه نکردم چون باصفهان رسیدم خدای تعالی گشود بر من وجوه اموال را تا انکه مال من بهزار هزار درهم
رسید سوای مال خارج خانه و کرامت کرد بمن ده فرزند فرزانه و عمر من بهفتاد رسیده و قایل شدم بامامت او که خبر داد
از انچه در دل من گذشت و از برکت دعای ان حضرت باین برکات رسیدم یحیی بن هبیره گوید که متوکل سی صد سوار همراه
من کرد و امر فرمود که بمدینه رود و ابی الحسن علی النقی علیه السلام تعجیل بعسکر آورد پس من با اصحاب متوجه مدینه گردیده و من کاتبی داشتم که شیعه
بود و اصحاب من قایدی از شراة بود و میان او و کاتب مناظره می شد و من تماشا می کردم پس روزی بوسط طریق رسیدیم شادی
بکاتب گفت که صاحب تو علی بن ابی طالب گفته که هیچ بقعه از زمین نیست الا که در وی قبر باشد یا زود بود که در وی قبر
پیدا شود پس نگاه کن درین بادیه عظیم کجاست کسی که بمیرد و تربت ظاهر شود من گفتم بکاتب که آیا این قول صاحب شماست
گفت بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد تا پر گرداند خدای تعالی این زمین را از قبور پس لحظه بر خندیدیم و من اعتقاد حشویه



داشتم و کاتب از خنده ماخجل شد پس چون بمدینه رسیدم همان لحظه نزد ابی الحسن علیه السلام رفتم و نامهٔ متوکل باو دادم مطالعه
فرمود پس بخادمی فرمود که خیاطان را طلب پس ما را گفت شما فرود آیید بر فتیم و فرود آمدیم و روز دیگر بخدمت ابی الحسن علیه السلام
آمدم دیدم که خیاطان بسیار را طلب کرده و جامهای درشت زمستانی می دوزند و در آن وقت تابستان بود و هوا بغایت گرم بود
و در حضور من بخیاطان تاکید نمود که امروز جامها طیار نمایند که فردا روانه خواهم شد و بمن گفت که ای یحیی برخیز و کارسازی
خود کن و فردا بیا که روانه شویم پس من بیرون آمدم و در کار او حیران بماندم و گفتم دور باد از رحمت خدای گروهی که اعتقاد
امامت دارند در شان شخصی که تمیزش اینست که در تابستان لباس زمستانی می دوزد همانان هرگز سفر نکرده ونمیداند که یراق زمستان
در تابستان نیز می باید پس روز دیگر نزد او رفتم دیدم که غلامان بار می کنند و ابی الحسن علیه السلام بغلامان فرمود که کپنکها و کلاه بارانی
بردارید بعد از آن گفت ای یحیی بار کن با خود گفتم این عجب تر که کپنک و کلاه بارانی همراه بر می دارد مگر می ترسد که در این تابستان
زمستان لاحق خواهد شد و حال انکه از مدینه تا کوفه ده روز راه است پس در این تحیر و تعجب بودم و روانه شدیم چون بان وادی
رسیدیم که بحث قبور شده بود ناگاه ابری بهم رسید و رعد و صاعقه پدید آمد پس ابی الحسن علیه السلام بخادمان و غلامان فرمود که
جامهها و کپنکها بپوشید و کلاه بارانی ها بر سر نهید و یک کپنک و کلاه بارانی به یحیی دهید و یک کپنک و کلاه بارانی بکاتب
پس غلامان بفرمان عمل نمودند ناگاه باد تند برخواست و تگرگ باریدن گرفت و عالم تاریک شد بعد از ساعتی که ان طوفان
برطرف شد دیدم که هشتاد کس از اصحاب من مرده اند و باقی بهلاکت نزدیک رسیده پس امام علیه السلام بجانب من توجه
فرمود و گفت فرود آی و اصحاب خود را دفن کن پس فرود آمدم و انها را دفن کردم انگاه امام علیه السلام فرمود که ای یحیی
خدای تعالی هم بهمچنین پر می کرداند بقاع را از قبول پس من خود را از اسپ در افکندم و تردان حضرت شدم و رکاب او را بوسیدم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه یا ابن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم بر دست
مبارک تو پس بفرموده ان حضرت سوار شدم و در رکاب ان حضرت بعسکر آمدم و از ان روز بامامت ان حضرت قایل شدم روایت
کند هبة الله بن ابی منصور الموصلی که دیار ربیعه کاتب نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب می گفتند و در میان او و پدر من دوستی
بود پس روزی نزد پدرم آمد و گفت متوکل مرا طلب نموده و نمی دانم که مراد او از طلب کردن من چیست و من بنفس خود را خریده
ام از خدای تعالی بصد دینار که جهة ابی الحسن علیه السلام ببرم مگر از برکت ان حضرت از شر متوکل ایمن گردم پس بیرون شد و بعد از
چند روز باز امد و شادمان بود پدرم گفت سرگذشت خود باز گوی نصرانی گفت هرگز بسر من رای نرسیده بودم چون در این وقت بانجا
رسیدم در جای فرود آمدم و اندیشه کردم که اول بخدمت ابن الرضا علیه السلام روم و صد دینار بان حضرت رسانم اما
خانه ان حضرت نمی دانستم و از کسی نیز نمی توانستم پرسید چرا که متوکل حکم کرده بود که کسی نزد ان حضرت نرود در این حیرت بودم پس
بخاطرم رسید که بر دراز گوش سوار شوم و او را رها کنم تا هر جا خواهد رود مگر بکرامات ان حضرت بخانه او راه برم پس سوار
شدم و افسار او را رها کردم دراز گوش روان شد و از این کوچه بان کوچه میرفت ناگاه و در در خانه بایستاد غلام را گفتم که از کسی بپرس که این خانه

بپرس

کیست چون بپرسید گفتند این خانه ابن الرضا علیه السلام دیدم حال خادمی سیاه از خانه بیرون آمد و گفت توئی یوسف بن یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی و در دهلیز بنشین من فرود آمدم و در دهلیز بنشستم و او باندرون خانه رفت پس بیرون آمد و گفت آن صد دینار که در آستین تست بده صد دینار بوی دادم دیگر بار آمد و گفت مولای من ترا می خواند در آی پس همراه او بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که تنها نشسته فرمود که یا یوسف چه حالتست گفتم ظاهر شد بر من از برهان آنچه مرا کفایت است فرمود هیهات تو مسلمان نخواهی شد ولیکن زود باشد که فلان پسر تو مسلمان شود و از شیعه ما باشد یا یوسف زعم اقوام آنست که دوستی ما نفع نخواهد کرد ایشان ترا دروغ می گویند بخدا که نفع خواهد داد ترا از برای آن کار که آمده برو پس بدر خانه متوکل شدم و آنچه اراده من بود یافتم و باز گشتم هبة الله گوید که بعد از آن پسران نصرانی را دیدم در حالتیکه مسلمان شده بود و از حال پدرش پرسیدم گفت پدرم بر نصرانیت مرد ابو هاشم جعفری گوید که در مجلس ابو الحسن علیه السلام بودم در مدینه در وقتی که جمعی لشکریان ترک می گذشتند در ایام واثق پس ابو الحسن علیه السلام فرمود که بیایید تا تعبیه این ترکان را مشاهده کنیم پس در خدمت آن حضرت جهت تماشای آن سپاه در جای توقف کردیم که لشکریان از پیش ما می گذشتند پس جوان ترکی بما رسید آن حضرت بزبان ترکی با او تکلم فرمود آن ترک فرود آمد و سم مرکب آن حضرت را بوسه داد من از آن ترک پرسیدم که چه گفت ترا که سبب اعتقاد تو شد گفت مرا بنامی خواند که پدرم در کوچکی نهاده بود و کسی آن را نمیدانست و هم ابو هاشم گوید که روزی بخدمت ابو الحسن علیه السلام رفتم با من بزبان هندی سخن گفت من حیران بماندم و جواب نتوانستم گفت پاره سنگریزه در پیش وی بود برداشت و در دهان مبارک گذاشت و بمکید و بمن داد تا در دهان گرفتم و بمکیدم و بخدای که در همان لحظه بهفتاد و سه زبان تکلم کردم ابو هاشم گوید که خلیفه طعام ولیمه بعضی از فرزندان خود ترتیب کرده بود و خلق بسیار جمع شده بودند و خلیفه ابی الحسن علیه السلام را طلب نموده بود چون آن حضرت داخل مجلس شد اهل مجلس برخاستند و تعظیم و تکریم آن حضرت نمودند و از هیبت اجلال آن حضرت همه ساکت شدند مگر یک جوان که می خندید و حرف میزد پس امام علیه السلام بجانب او نگریست و فرمود که آیا به پری که در خود می بینی می خندی و از ذکر خدا غافل میشوی و حال آنکه سه روز دیگر از اهل قبور خواهی بود جوان چون این بشنید پشیمان شده ساکت شد و چون طعام خورده شد و برخاستند روز دیگر جوان بیمار شد و روز سیم فوت شد طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری آورده که امامت آن حضرت در بقیه ملک معتصم بود و بعد از آن واثق مالک شد پنج سال و هفت ماه بعد از آن متوکل مالک شد چهارده سال بعد از آن منتصر پسر او شش ماه بعد از آن مستعین بود و او احمد بن محمد بن معتصم است دو سال و نه ماه بعد از آن معتز و او زبیر بن متوکل است هشت سال و نیم و در آخر ملک او شهادت یافت ولی الله علی بن محمد علیهما السلام

ذکر امام یازدهم ابو محمد امام حسن بن علی بن محمد بن موسی الرضا علیهم الصلوات والتحیة والسلام

ولادت شریف آن حضرت در سال دویست و سی و یکم بود از هجرت و وفات نمود در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و شش از هجرت در ایام خلافت معتمد عمر گرامیش بیست و نه سال بوده با پدر بزرگوار بیست و سه سال و چند ماه بوده بعد از پدر بزرگوار پنج سال و چند ماه باقی ماند و قبر اطهرش در سر من رای است اما نسب آن حضرت از اب و ام پدر بزرگوارش ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را سوسن می گفتند اما نام گرامیش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و نبود آن حضرت را بعد از وفات فرزندی الا صاحب الامر و الزمان محمد المنتظر المهدی علیه السلام و او را از خوف اعدای دین پنهان می داشت از نظر مخالفان و معاندان و بعد از فوت آن حضرت حضرت صاحب الامر غایب شد **ذکر شمه از کرامات آنحضرت**

روایت است از حسن بن ظریف که او گفت میخواستم دو مسئله از آن حضرت سوال کنم پس نوشتم بآن حضرت و سوال کردم که هرگاه قیام کند قایم علیه السلام بچه چیز حکم کند و کجا خواهد بود مجلسی که در میان مردم حکم کند و میخواستم از معالجه تب ربع سؤال نمایم و فراموش کردم چون رقعه بآن حضرت رسید جواب نوشت که هرگاه قیام نماید قایم علیه السلام حکم خواهد فرمود در میان مردم بعلم خود چون قضای داود علیه السلام و گواه طلب نخواهد کرد و می خواستی که از تب ربع سؤال کنی و فراموش کردی این آیت بنویس و بر گردن محموم آویز که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس نوشتم آیه را و بر گردن محموم آویختم شفا یافت از علی بن زید بن حسین روایت است که گفت اسبی نیکو داشتم روزی بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم فرمود که اگر توانی تا شب اسب خود را بفروش من بیرون آمدم از مجلس آن حضرت و هر چند سعی کردم او را نتوانستم فروخت چون شب شد اسب بیفتاد و بمرد روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و نشستم پس در دلم گذشت که کاشکی دابه بمن انعام فرماید متوجه من شد و گفت نعم دابه از برای تو هست پس غلام را فرمود که مادیان کمیت را با سمعیل ده مرویست از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله عباس که گفت در خدمت ابو محمد علیه السلام اظهار پریشانی خود کردم و سوگند خوردم بدروغ که نزد من یک درهم نیست فرمود که چرا سوگند دروغ می خوری و حال آنکه دویست درهم در خانه خود دفن کرده پس غلام را فرمود که صد دینار بوی ده پس فرمود که حرام کردی دنانیر خود را هر چند احتیاج داری و آن حضرت راست گفت چه من دویست دینار ذخیره کرده بودم پس زر از غلام بستدم و بیرون آمدم و بعد از زمانی اندک ابواب رزق بر من بسته شد و مضطر شدم پس بر سر دفینه رفتم که بیرون آورم و صرف نمایم از آن چیزی نیافتم چون تفحص حال کردم پسرم بران اطلاع یافته بود و پنهان از من همه را خرج کرده بود احمد بن محمد گوید که بابی محمد علیه السلام رقعه نوشتم در وقتی که مهتدی بر قتل موالی سعی داشت که یا سیدی الحمد لله که خدای تعالی شر او از تو بگردانید در حالی که سوگند خورده بود که خالی کنم روی زمین از موالی آن حضرت جواب نوشت که عمر او پنج روز بیش نماند و پس چون روز ششم شد دیدم که او را بانواع خواری بکشتند روایت علی بن محمد که او روایت داشت از جماعتی از اصحاب که آن حضرت را تسلیم شخصی شدید العداوت کردند که در حبس بدارد و آن شقی کار بر آن حضرت تنگ گرفت زنش بوی گفت از خدای بترس که این فرزند رسول است با او نیکوئی کن و دشوار مگیر آن بدبخت گفت من او را در پیش سباع خواهم انداخت تا او را هلاک کنند پس روزی بحکم خلیفه آنحضرت را در پیش سباع افگندند و آن شقی با گروهی انبوه نظر بر گماشتند تا حال او چگونه شود

چون ان حضرت به پیش سباع رسید همه بسجده در آمدند وان حضرت در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد دست بر سر و روی هر یک مالید وان شقی شرمنده گردید ان حضرت را بیرون اوردم و بیست از علی بن محمد بن زیاد که بمن رسید توقیع ابی محمد که فتنه مخصوص تست در خانه خود بنشین و بیرون مرو پس مصیبتی بر من واقع شد بان حضرت نوشتم که فتنه همین بود فرمود که ان از این سخت تر خواهد بود پس از چند روز منادی کردند که هر که علی بن محمد را بیاورد او را صد هزار درهم بدهیم و این مسبب جعفر بن محمد بود محمد بن علی السمری گوید که نزد ابی عبد الله ادم در پیش او رقعه بود از ابی محمد علیه السلام که من فردو می آورم بلای خدای را بر بن طاغی یعنی الله سیری بعد از سه روز پس چون سه روز بگذشت کردند با او انچه کردند دیگر گوید که ابی محمد علیه السلام بمن نوشت که بر چند باشید که فتنه فرو خواهد گرفت پس چون سه روز بگذشت در میان بنی هاشم فتنه برخواست افتاد پس بان حضرت نوشتم که فتنه همین بود جواب نوشت که غیر این خواهد بود چون چند روز بگذشت حجاج بن سفیان معتز را بکشت عبدی روایت کند که پسر خود را در بصره بیمار گذاشته بودم پس رقعه بابی محمد علیه السلام نوشتم والتماس کردم که در حق پسرم دعا فرماید که خدای تعالی او را ببخشد جواب نوشت که خدای تعالی رحمت کند بر پسر تو پس از چند روز کتابت بمن رسید که پسرم در همان روز که امام نوشته بود فوت شد محمد بن رباب الرقاشی گوید که رقعه بابی محمد علیه السلام نوشتم وسؤال کردم که مشکات چیست والتماس کردم که دعا فرماید از بهر زن من که حامله بود وانکه روزی گرداند خدای فرزند نرینه و نام نهد او را پس جواب نوشت که مشکات ال محمد است صلی الله علیه وآله و از حال زن چیزی ننوشت و در اخر مکتوب نوشته بود که عظم الله اجرک وکرامت کند خدای تعالی ترا پسری پس چون وضع حمل شد فرزند مرده آمد و بعد از ان حامله شد و پسری اورد محمد بن عبد العزیز گوید صباحی در شارع عام نشسته بودم که ناگاه دیدم که ابی محمد علیه السلام از منزل شریف بیرون آمد و متوجه دار عام شد چون نزدیک من رسید خواستم که فریاد بر اورم که ای مردمان این حجت خدای است بر شما پس بشناسید او را چون این اراده بخاطرم گذشت متوجه من شد و بانگشت سبابه اشارت فرمود که خاموش باش پس در شب بخدمت ان حضرت شدم دیدم که باصحاب می فرمود که کتمان است یا قتل پس بپرهیزید بر نفسهای خود محمد بن اقرع گوید که بان حضرت رقعه نوشتم وسؤال کردم که ایا ائمه را احتلام واقع می شود پس چون رقعه نزد ان حضرت فرستادم بخاطرم رسید که احتلام از فعل شیطان است و او را بر اولیا خدای تسلط نباشد در جواب من نوشت که حال ائمه در خواب و بیداری یکی است و نگاه می دارد خدای تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان چنانکه بخاطر تو رسیده است علی بن زید بن علی بن حسین بن زید گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم و بنشستم ناگاه بیادم آمد که مندیلی داشتم که پنجاه دینار در او بود و الحال با من نیست چون این بخاطرم گذشت امام علیه السلام فرمود که اندیشه مکن که ان پیش برادر تو است چون بخانه امدم و از برادرم پرسیدم گفت نزد من است پس بیاورد و بمن داد علی بن محمد بن حسن گوید که جماعتی از اهواز با من ملاقات کردند و صاحب ما با سلطان بیرون رفته بودند بر سر حاکم بصره و می خواستیم که ابی محمد علیه السلام را زیارت کنیم و مشتبه او را دیده بودیم پس در میان سر من رای بنشستیم و انتظار ان حضرت می کشیدیم چه بجائی رفته بود پس چون بازگشت و بمحاذی ما رسید



وطاقیه از سر برداشت ونگاه می‌داشت ودست دیگر بگرد سر بگردانید وبجانب هر یک از ما نظر کرد وتبسم فرمود پس مردی در میان
ما گفت گواهی می‌دهم که تو حجت خدائی بر خلق پس من از وپرسیدم که ترا چیست گفت من در امامت او شک داشتم
با خود گفتم که اگر طاقیه از سر بردارد ودست دیگر بگرد سر بگرداند بامامت او قایل شوم او این عمل کرد بامامت او قایل شدم
وگواهی دادم   روایت است از ابی سهل بلخی که مردی بآن حضرت نوشت که دعا فرماید از برای پدر و مادر او و مادر او غالیه
بود جواب نوشت که خدا رحمت کند بر پدر تو و دیگری از ان حضرت همین سؤال نمود و پدر او شوی بود نوشت که رحمه الله
علی والدتک و در نقطه بالا نهاد یعنی خدای بر مادر تو رحمت کناد   جعفر بن محمد بن موسی گوید که در آخر روز ابی محمد علیه السلام
سواره بر من گذشت با خود گفتم که چه شود اگر خدای تعالی مرا فرزندی کرامت کند پس بجانب من نگریست و سر مبارک اشاره
کرد که نعم گفتم پسر باشد فرمود که نه دختر خواهد بود پس از ان زوجه من حامله شد و دختری آورد   ابو یوسف که شاعر متوکل بود گوید
که مرا فرزندی تولد نمود و تنگی معاش داشتم پس رقعه ها بمردم نوشتم که مرا مددی کنند از هیچ کس مددی نرسید ملول و محزون گشتم
و متحیر بماندم ناگاه ابو حمزه بیامد و گفت سید من ابو محمد علیه السلام چهار صد درهم از برای تو فرستاده و فرموده که این را بر
مولود خرج کن و مبارک گرداناد خدای تعالی مولود ترا پس مبلغ داد بمن و برفت   روایت کند احمد بن محمد از جعفر بن
الشریف الجرجانی که گفت بعزیمت حج بیرون شدم و بخدمت امام ابی محمد الحسن علیه السلام رفتم بیرون رای و اصحاب
من هدیه جهة ان حضرت مصحوب من فرستاده بودند گفتم آن را بجا دهان ان حضرت رسانم پس سلام کردم و خواستم که
بپرسم آنچه نزد منست حواله که نمایم فرمود که آنچه نزد تست حواله مبارک نمای پس مبلغ بوی تسلیم نمودم پس گفتم یا ابن رسول
الله شیعیان تو که در جرجان اند بتو تحیت و سلام رسانیده اند فرمود که بعد از فراغ حج نزد من خواهی آمد گفتم بلی فرمود که باز خواهی
گشت بجرجان از امروز تا صد و نود روز دیگر و داخل جرجان خواهی شد در روز جمعه اول ماه ربیع الآخر پس چون بجرجان رسی و صحابه
را ملاقات کنی بگوی که حوایج خود بسازند که من در آخر آن روز بانجا خواهم آمد و زود باشد که بسلامت باهل و فرزندان خود برسی و پسر ترا
پسری شریف تولد کند او را صلت نام کن که زود باشد که بحد بلوغ رسد و از شیعه ما باشد پس گفتم یا بن رسول الله بدرستی که ابراهیم
بن اسمعیل خلجی از شیعه تست و بدوستان تو نفع بسیار میرساند و در سالی صد هزار درهم بشیعه تو می دهد فرمود که خدای تعالی
جزای شکر ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل بدهد و نعمت بوی ارزانی دارد و گناهان او بیامرزد و بدهد مرا و را پسر کرتمام الخلقه
گوینده بحق پس بگوی او را که چون پسر تولد کند نام او احمد کن پس از ان حضرت رخصت شدم و حج گذاردم و بازگشتم بجرجان و روز
جمعه اول ماه ربیع الآخر چنانچه ان حضرت فرموده بود داخل شدم و اصحاب بمن ملاقات کردند ایشان را آگاه گردانیدم
که آخر همین روز امام علیه السلام این جا تشریف خواهد فرمود باید که همه در خانه من جمع باشید پس اصحاب بعد از نماز
عصر در خانه من جمع آمدند پس ناگاه ان حضرت تشریف آورد پس برخواستیم و بسعادت دست بوس ان حضرت
فایز گشتیم پس ان حضرت بنشست و فرمود که حوایج خود هر یک بیان کنید پس اول نصر بن جابر گفت یا ابن رسول الله

چشم پسرم کور شده فرمود که بیاورا و را چون پسر را بیاورد دست مبارک بر چشم او مالید فی الفور بینا شد پس یاران دیگر حوایج خود عرض نمودند و بانجاح پیوست و ان حضرت در همان روز باز گشت علی بن زید بن علی بن حسین گوید ملاقات کردم ابی محمد علیه السلام را در دار عامه چون بدر خانه رسید فرمود که یا علی یک لحظه اینجا باش پس بخانه در شد و پس از لحظه بیرون امد و صد دینار بمن داد و گفت این ثمن کنیزک تست که این زمان فوت شد پس بخانه امدم جاریه مرده بود پرسیدم که این را چه شد گفتند اب خورده و در حلقش پیچید و مرد علی بن زید گفت پسرم بیمار بود بان حضرت نوشتم که در حق او دعای کند توقیع بیرون امد که آیا ندانسته که اجل چون بیاید باز نگردد پس آن پسر بمرد روایت است از محمود که بان حضرت نوشتم که دعا فرمای که خدای تعالی مرا فرزندی دهد جواب نوشت که بدهد ترا فرزندی و اجری پس فرزند متولد شد و بمرد روایت است که محمد بن علی بن ابراهیم همدانی که بابی محمد علیه السلام نوشتم و التماس کردم که دعا فرمای که خدای تعالی پسری بمن کرامت کند جواب نوشت که روزی کند خدای ترا فرزندان نرینه پس خدای تعالی از برکت دعای ان حضرت چهار پسر بمن کرامت فرمود روایت است از علی بن حسن بن سابور که در زمان ابی محمد علیه السلام قحط عظیم شد خلیفه حکم کرد که مسلمانان بروند و نماز استسقا رگذارند و دعا کنند مگر خدای تعالی بر خلق رحمت کند و باران فرستد پس مسلمانان تا سه روز بنماز طلب باران بصحرا رفتند و نماز کردند و یک قطره باران از آسمان بزمین نیامد پس جاثلیق نصاری با رهبانان تا سه روز بدعای باران بیرون شد و هر روز باران شد ازین سبب اکثر عامه مسلمانان در دین اسلام شک کردند و بدین نصرانی میل نمودند ازین واقعه خلیفه مضطرب شد و چاره نمی دانست الا انکه انجا با امام علیه السلام بر دوان حضرت در حبس بود پس کسی نزد ان حضرت فرستاد و گفت است جد خود را دریاب که بیم است که جمله گمراه شوند امام علیه السلام فرمود که فردا بیرون آیم و شک از دل مسلمانان بزدایم پس روز دیگر خلیفه سوار شد و آن حضرت را همراه ببرد چون نصاری دست بدعا برداشتند ابر پیدا شد و عالم تاریک شد پس ابی محمد علیه السلام خادمی را فرمود که نزد فلان راهب شو و انچه در دست راست اوست بستان و بیاور پس خادم برفت و دست ان راهب بگرفت ریزه استخوان سیاه در دست او یافت بستد و بخدمت ان حضرت آورد چون استخوان از دست نصرانی بیرون شد هوا بگشاد و ابر برطرف شد و آفتاب فرو تافت پس آن حضرت الجاثلیق را طلب نموده گفت دعا کن تا باران شود الجاثلیق حیران فرو ماند و شرمسار گردید و خلایق بر عاجزی و شرمساری او معلوم شد و آنها که در دین اسلام بشک افتاده بودند شک و ریب از دل ایشان برطرف شد پس خلیفه گفت یا ابن رسول الله این چه استخوان است و درین چه حکمت بود ان حضرت فرمود که این راهب بگورستان بنی اسرائیل گذر کرد و این ریزه استخوان که از یکی از انبیای بنی اسرائیل است بدست او آمد برداشت و نگاه داشت مقرر است که هر گاه استخوان پیغمبری ظاهر شود باران شود و این راهب استخوان را بر کف می گرفت و بسبب آن باران می شد پس مسلمانان خرم و خندان و نصاری خوار و شرمسار گردیدند **ذکر وفات آن حضرت** آورده اند که ابی محمد امام حسن العسکری علیه السلام در زندان مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و شصت از هجرت رحلت فرمود و در روز جمعه هشتم شهر مذکور در وقت وفات بروایتی بیست و هشت ساله بود و بروایتی بیست و نه ساله و دفن کرده شد در پیش پدر بزرگوارش در سرمن رای وگذاشت بعد از خود امام مهدی علیه السلام را از برای دولت حق و ان حضرت او را از نظر اغیار پوشیده



میداشت از جهته صعوبت زمان و شدت طلب سلطان و اجتهاد او در تفتیش او پس چون آن حضرت رحلت فرمود جعفر بن علی برادر آن حضرت متولی اخذ ترکه او شد و در حبس جواری وی سعی بلیغ نمود و تشنیع می کرد اصحاب ابی محمد را در آنکه انتظار ولد او می کشیدند و قطع میکرد کلام ایشان را که می گفتند در وجود او قول بامامت او و بر می انگیخت قوم را تا غایتی که می ترسانیدند ایشان را و بلائی بر شیعه آورد و سلطان هر چند سعی کرد که شیعه را از آن بازدارد و بامامت جعفر قایل شوند و شیعه ایذای بسیار کشیدند و با و نگرویدند و اعتقاد نکردند باو و جعفر زر بسیار بذل سلطان کرد که مرتبه برادر را یابد و بسعی سلطان این امر میسر نشد و شیعه مطلقا باو اعتقاد نه کردند و او را جعفر کذاب لقب کردید

ذکر امام دوازدهم ابو القاسم امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان و خلیفة الرحمن صلواة الله وسلامه علیه و علی ابائه الطاهرین

کمال الدین ابی طلحه رحمه الله در کتاب خود در باب دوازدهم ایراد فرموده ذکر امام منتظر صاحب این عصر و الزمان محمد المهدی الحسن عسکری صلواة الله علیهما بطریق نظم مضمون آنکه این خلف حجتی است که تایید فرموده او را حق تعالی و هدایت کرده او را نهج حق و طبیعت پاک نورانی که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمان است و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی نظلم بوجود نورانی او بعدل منور کردد و او ربضعه زمره زهراست و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی منتهاست در بهار شرف نبوت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار آمده و از ولد طهر بتول است که او پاره از رسول است پس رسالت اصل است او را و آن شرف عناصر و اصول است فاما مولد مبارکش سر من رای بوده در بیست و سیم شهر رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرة اما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو محمد امام حسن العسکری علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده نام او بروایتی صقیل و بروایتی نرجس و غیر از این نیز گفته اند و اما نام ستوده اش محمد است و کنیتش ابو القاسم و القابش حجت و خلف و صالح و منتظر و اخباری که در شان وی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده بسیار است شیخ مفید رحمه الله فرموده که امام بعد از ابی محمد امام حسن العسکری علیه السلام خلف اوست مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت آن حضرت و نگذاشت پدر بزرگوارش ولدی ظاهر و باطن غیر از وی و پدرش او را پنهان میداشت و بود مولد با طهارتش در شب نیمه ماه شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرة و پنج ساله بود که حق سبحانه و تعالی در آن سن بوی ارزانی فرموده حکمت و فصل الخطاب و گردانید او را آیة عالمیان و داد او را حکمت همچنانکه داد یحیی را در حال طفولیت و گردانید او را امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنانکه عیسی بن مریم را در مهد نبی ساخت و بسبقت یافته نص در ملت اسلام از نبی هدی صلی الله علیه و آله باز از امیر المومنین علی علیه السلام و نص فرمود ائمه علیهم السلام یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام و نص فرموده پدر بزرگوارش بر او نزد ثقات و خاصه شیعه او و خبر

بغیبت وی ثابتست پیش از وجود مبارکش و بدولت وی مستفیض بودند پیش از غیبت او و او صاحب سیف است از ائمه هدای علیه السلام و قایم بحق منتظر است از برای دولت ایمان و مراد او دو غیبت است که یکی از آن اطول است از دیگری هم چنانکه اخبار بآن وارد گشته و غیبت طولی بعد از غیبت اولی است و در آخر آن برمی خیزد بسیف قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و دیگر فرموده جل اسمه و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که منقضی نشود ایام و لیالی تا آنکه برانگیزد خدای تعالی مردی را از ذریه من که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من و پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یملأ الله الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا **ذکر معجزات آن حضرت علیه السلام** محمد بن ابراهیم بن مهران گوید که من شک کردم وقت رحلت ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام در وجود خلف او امام محمد المهدی علیه السلام و جمع شده بود نزد پدر من پاره مال صاحب الامر علیه السلام پس پدرم آن مال را با خود داشت و در کشتی نشست که از راه متولیان آن حضرت رساند و مرا نیز همراه خود در کشتی نشاندند ناگاه او را تب گرفت گفت ای پسر مرا باز گردان که بیم مرگ است پس او را بآن مال باز گردانیدم چون بخانه رسیدیم مرا گفت ای پسر این مال را بعد از من بعراق برو برسان و بترس از خدای تعالی و خلاف وصیت من مکن و خیانت و راین مال منمای پس بعد از سه روز پدرم فوت شد چون از تعزیت او فارغ شدم آن مال را بار کرده ببغداد بردم و در کنار شط خانه کرایه کردم و آن جا ساکن شدم و با خود اندیشه کردم که اگر خلف ابی محمد علیه السلام موجود است بیاید و مال از من بستاند پس درین اندیشه مدتی بنشستم ناگاه رسولی نزد من آمد و رقعه بدست من داد مضمون آنکه یا محمد با تو فلان و فلان چیز از مال ماست تسلیم دارنده رقعه کن آن مال را تسلیم آن رسول کردم و آن شک از دل من زایل شد و توقیع فرستاد که ما ترا قایم مقام پدر تو گردانیدیم پس شکر خدای بجای آوردم و بخانه خود مراجعت کردم **معجزه دیگر** محمد بن یوسف الشاشی گوید که مرا علت بواسیر بود و بسی الم داشتم و زر بسیار در معالجه آن خرج کردم و نفع نداد و آخر التجا بحضرت صاحب الامر علیه السلام بردم و رقعه نوشتم و التماس استشفا کردم توقیع بیرون آمد که خدای تعالی لباس عافیت در تو پوشاند و بگرداند ترا در دنیا و آخرت با ما پس بعد از هفته از آن علت اثری نماند و صحت تمام حاصل شد **معجزه دیگر** مولف کشف الغمه گوید که جماعتی از ثقات اخوان من حدیث کردند که مردی بود در بلاد حله که او را اسمعیل بن الحسن الهرقلی می گفتند و او از قریه بود که آن را هرقل گویند و آن مرد در زمان من وفات کرد اما من او را ندیده بودم لیکن پسر او را که شمس الدین نام داشت دیدم و او نیز از برای من حکایت کرد که والد من گفت بر ران من جراحتی بهم رسید بمقدار کف دست و در هر بهار منفجر می شد و خون و ریم از آن بیرون می آمد و الم آن بغایتی بود که از حیات بیزار شده بودم پس روزی از قریه بحله آمدم و بخدمت سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله رفتم و از جراحت خود شکایت کردم پس سید رضی الدین اطبای حله را طلبید و جراحت من را بایشان نمود گفتند این فزونی گوشت و ورمی است بالای رگ اکحل و علاج این خطر است چه اگر بریده گردد بیم آنست که رگ بریده شود و او فوت شود سید رضی الدین رحمه الله فرمود که من ببغداد میروم همراه من بیا شاید اطبای بغداد علاج این جراحت توانند کرد

پس در خدمت سید ببغداد آمدم و سید اطبای بغداد را طلب نمود و جراحت من با ایشان نمود ایشان نیز همان گفتند که اطبای حله گفته بودند و کسی مرتکب معالجه من نشد پس از معالجه مایوس شدم سید فرمود که صبر کن و بواسطه نماز دغدغه مکن چه تو معذوری و نماز تو درین حال با جامه نجس درست است پس از سید مرخص شده بسر من رای رفتم و التجا بحضرت صاحب الامر علیه السلام بردم و زیارت امامین علیهم السلام کردم و چند شب در سرداب بسر بردم چون روز پنجشنبه شد بجانب دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک در پوشیدم و ابریق خود پر آب کرده متوجه مشهد مقدس آن حضرت شدم چون نزدیک رسیدم دیدم که چهار سوار ایستاده اند و قومی از شرفاء آن جا گوسفند می چرانیدند پس چون بآن سواران رسیدم دیدم دو جوان را که یکی را خط دمیده بود و هر یک شمشیری حمایل بود و دو سوار دیگر یکی پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیر حمایل داشت و در بر او فرجی رنگین بود و بر بالای آن شمشیر و تحت الحنک بسته بود و پس آن پیر نیزه دار بر همین طریق بایستاد و نیزه بر زمین زد و دو جوان بر یسار طریق بایستادند و صاحب فرجی در میان راه بایستاد پس چون با رسیدم سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت تو فردا بجانب اهل خود میروی گفتم بلی فرمود که نزد من آی تا جراحت ترا ببینم با خود گفتم اهل بادیه از نجاسات احتراز نمی کنند و من الحال غسل کرده ام جامه مرا نجس خواهد کرد چون چاره نداشتم نزدیک او رفتم و جراحت نگشودم تا ببیند پس دست مرا بگرفت و پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا جایی که جراحت بود فرود کشید و آن را بفشرد چنانچه مرا بوجع آورد پس مرا گذاشت و در خانه زین قرار گرفت پس آن شیخ گفت یا اسمعیل فلاح یافتی من تعجب کردم از آنکه نام مرا دانست گفت ان شاء الله شیخ گفت این امام محمد مهدی علیه السلام است چون این بشنیدم پیش دویدم و پای مبارکش را بوسه دادم پس امام علیه السلام روان شد و من در عقب وی دویدم گفت یا اسمعیل باز گرد گفتم هرگز از تو جدا نشوم فرمود باز گرد که مصلحت در باز گشتن تست باز الحاح کردم آن شیخ گفت شرم نداری که حکم امام علیه السلام قبول نمی کنی چون این بشنیدم توقف کردم آن حضرت گامی چند برفت و بایستاد و التفات بجانب من کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر مستنصر خلیفه طلب خواهد کرد و استفسار حال تو خواهد نمود چون نزد او حاضر شوی و بتو چیزی انعام کند قبول مکن و بگوی ولد ما سید رضی الدین که بنویسد بعلی بن عوض که هر چه خواهی بتو دهد چه من با او گفته ام که هر چه خواهی بتو دهد پس آن حضرت با اصحاب روان شد و از نظر من غایب گشت و من متاسف بماندم پس از لحظه بمشهد آمدم و زیارت کردم و متوجه بغداد شدم و آن جراحت همان لحظه برطرف شد چنانچه اثر جراحت مطلق معلوم نبود پس چون ببغداد رسیدم بخدمت سید رضی الدین مبادرت نمودم و حقیقت باز گفتم

پس سید مسرور شده مرا نزد خلیفه برد و حقیقت باز نمود و خلیفه اطبا را طلب کرد و از حال من پرسید چون ایشان آنچه دیده بودند باز نمودند خلیفه متعجب شد پس مبلغی زر بمن عطا کرد نگرفتم فرمود چرا نمی گیری گفتم امام منع کرده است مرا از قبول این پس خلیفه بگریست پس از نزد خلیفه بیرون آمدم و بموجب حکم امام علیه السلام صله بنوشته سید بستدم و بمنزل خود مراجعت کردم **معجزه دیگر** روایت است باسناد صحیح که سید باقی بن عطوه علوی حسینی که پدر او عطوه مذهب زیدیه داشت و پسران مذهب امامیه و او منکر پسران خود بود و او را بادفتق عارض شده بود و از آن سبب بسیار رنجور بود و پسران خود را گفت

که گر طریقه شما حق است باید امام شما یعنی مهدی علیه السلام مرا شفا دهد تا من قایل شوم بمذهب شما پس شبی وقت نماز خفتن امام
علیه السلام بر و ظاهر شد و دست دراز کرد و موضع فتق بگرفت و بفشرد و گفت یا عطوه منم صاحب پسران تو پس او را گذاشت و برفت
پس عطوه فریاد کنان نزد پسران دوید و گفت دریابید صاحب خود را که اکنون نزد من آمد و مرا از بلیه فتق برهانید پس پسران از خانه بیرون
دویدند و کسی را نیافتند و باز گردیدند و عطوه از ان وقت مذهب امامیه اختیار کرد **معجزه دیگر** حکیمه بنت امام علی النقی علیه السلام گوید که
بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم فرمود که یا عمه امشب اینجا باش که حق سبحانه تعالی درین شب خلف را بظهور می آورد گفتم من
در نرجس اثر حمل مشاهده نمی کنم فرمود که عمه مثل او مثل مادر موسی علیه السلام است پس چون نصف شب شد بنماز برخاستم و چون نزدیک
صبح شد نرجس نزد من آمد در حالتی که چون بید می لرزید پس او را بسینه خود باز گرفتم و سوره قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی برو خواندم
و شنیدم که آنچه من خواندم خلف در شکم مادر بخواند و من نوری در ان خانه مشاهده کردم پس دیدم که خلف بوجود آمد و روی بقبله سجده
کرد پس او را برداشتم و ابی محمد علیه السلام مرا ندا کرد که بیاور او را پس او را نزد ان حضرت بردم او را از من بستد و زبان مبارک در دهان
وی کرد و پس او را بر ران خود نهاد و گفت تکلم کن ای پسر من باذن الله تعالی پس خلف متکلم شده گفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و
نری فرعون و هامان و جنودهما ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی پس ان جا مرغان سبز دیدم پرسیدم که
اینها چه مرغند فرمود که اینها ملایکه اند پس خلف را بمن داد و فرمود که باز گردو او را بمادرش رسان و چون آن حضرت تولد کرد پاک و مطهر بود
از آلودگی و بر ذراع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **معجزه دیگر** ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه گوید
که در سنه سبع و ثلث مایه ببغداد رفتم بعزیمت حج و ان سالی بود که از طایفه قرامطه حجر الاسود را باز خریده آورده بودند که نصب کنند و قصد
من آن بود که نصب کننده حجر الاسود را ببینم چه در کتب دیده بودم که آنکه نصب حجر نماید حجت و امام زمان است هم چنانکه در زمان حجاج
امام زین العابدین علیه السلام وضع نموده بود و درین اثنا بیماری بمن عارض شد بالضرورت کسی را بنیابت خود فرستادم که معروف با بن
هشام بود و رقعه مهر کرده بوی دادم که سؤال کرده بودم در آن از مدت عمر خود و گفتم نایب را مقصد من از فرستادن تو رسانیدن رقعه است
بواضع حجر الاسود در مکان خودش پس ابن هشام برفت و چون بسلامت باز آمد گفت چون بمکه معظمه رسیدم و عزم کردم با عاده حجر مبلغی
بخدام حرم دادم تا مرا نزدیک حجر راه دادند پس دیدم که هر چند حجر را می گذاشتند قرار نمی گرفت ناگاه جوانی گندم گون خوب روی پیدا
و حجر را در مکانش نصب کرد چون حجر قرار گرفت آن جوان باز گشت و از در بیرون رفت و من در عقب او روان شدم و او بتانی
میرفت پس چون بجای رسید که کسی غیر من او را نمی دید بایستاد و التفات بجانب من کرد و فرمود که بده بمن آنچه با تست رقعه بان حضرت
دادم بی آنکه بگشاید و مطالعه کند فرمود که بگوی او را که نترسد ازین علت که بهم رسیده او را که سی سال دیگر زنده خواهد بود پس روان شد
و در لحظه از نظر من غایب گشت و من مراجعت کردم بمکه و از انجا به بغداد آمدم روایت کنند که چون سی سال از آن تاریخ بگذشت

ابی القاسم جعفر بن محمد مریض شد پس اصحاب و اهل بیت خود را طلب نموده وصیت کرد او را گفتند بیماری تو اندک است خوف تو از چیست وصیت و ما امیدواریم که خدای تعالی ترا شفا بخشد و صحت کامل کرامت کند گفت شما نمی دانید این سال موعود است که صاحب الامر علیه السلام مرا بمرگ بشارت فرموده و قول آن حضرت حق است پس بعد از چند روز وفات یافت۔

ذکر بعضی از علامات قیام قایم علیه السلام

و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و طریق احکام و طرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او **علامات ظهور** خروج سفیانی و قتل حسینی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه برخلاف عادت و فرو رفتن بعضی بزمین در بیداء و در مغرب و در مشرق و ایستادن آفتاب نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه که بوقوع آید در هفتاد کس از صالحان و کشته شدن مرد هاشمی در میان مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و اقبال رایات سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک بجزیره و نزول روم برمله و طالع شدن ستاره بمشرق که نور دهد مثل نور قمر بعد از آن منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسد و سرخی ظاهر شود که آفاق را فرو گیرد و آتشی ظاهر شود طولانی در مشرق که تا سه روز یا هفت روز باقی بماند و کندن عرب عنانهای خود را و مالک شدن آنها بلاد را و خروج آنها بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را و خرابی شام و آمد شد سه رایت در و و دخول رایات قیس و عرب بمصر و رایات بنی کنده بخراسان و اقبال رایات سیاه از مشرق و زیادتی فرات تا آب داخل شود در کوچهای کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابوطالب که همه دعوی امامت کنند از برای نفس خود و احتراق مرد عظیم القدر از گروه بنی عباس در میان حلولا و خانقین و بستن جسر از آنچه در پل کرخ است بمدینه بغداد و ارتفاع باد سیاه در ان جا در اول روز و پیدا شدن زلزله تا منخسف شود بسیاری از خلایق و ترسی که شامل اهل عراق باشد و موت بسرعت و نقص از نفس و اموال و ثمرات و پیدا شدن ملخ در وقت و در غیر وقت تا بخورد زرع را و کمی کشت و زراعت که مردم کنند و اختلاف عجم و ریختن خون بسیار در میان یک دیگر و بیرون آمدن بندگان از خدمت سیدان و کشتن خواجگان خود را و مسخ قومی از اهل بدع که بصورت خوک و بوزینه کردند و ندا آمدن از آسمان که بشنوند اهل زمین آن را و سخن گفتن بهر قومی بلغت ایشان و روی و سینه ظاهر شود از برای مردم در عین الشمس بعد از ان ختم شود این و بیست و چهار باران بیاپی آید و زمین زنده شود و معلومات خود بیرون دهد پس هرگاه این علامات ظاهر شود باید که اهل ایمان روی به مکه معظمه آورند جهت نصرت صاحب الامر علیه السلام

ظهور امام دوازدهم ابو القاسم امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلواة الله علیه

مفضل بن عمر الجعفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون ظهور کند قایم علیه السلام دعوت کند خلق را بحق و سلوک نماید در میان ایشان بسنت رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل فرماید بعمل آن حضرت پس جبرئیل بفرمان ملک

جبرئیل بیاید و بگوید مر آن حضرت را که خلق را بچه چیز دعوت می کنی امام علیه السلام گوید دعوت می کنم خلق را بدین حق پس اول
جبرئیل علیه السلام بیعت کند آنگه سی صد و سیزده تن از شیعه بیعت کنند و اقامت نماید در مکه تا ده هزار کس در دایره بیعت
در آیند آنگه متوجه مدینه گردد دیگر عبد الله بن مغیره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون قیام
نماید قایم علیه السلام سه هزار کس را از قریش بکشد شش نوبت چنانکه هر نوبت پانصد کس را بفرماید که گردن زنند و دیگر
ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که چون قیام نماید قایم علیه السلام خراب
کند مسجد بیت الحرام را تا باز گرداند باساس اول و بگرداند مقام را بموضع که باشد و قطع کند دستهای بنی شیبه را و از در خانه بیاویزد
و بنویسد بر آن که ایشان دزدان کعبه اند دیگر روایت کند ابو الجارود از ابی جعفر علیه السلام که چون قیام نماید قایم علیه السلام
سیر فرماید تا کوفه و خروج کنند از آن جا زیاده از ده هزار کس که ایشان را بتریه گویند و آن حضرت را گویند که باز گرد بجایی که از آنجا
آمده که ما را با بنی فاطمه حاجتی نیست پس صاحب الامر علیه السلام تیغ در ایشان نهد و همه را بقتل آورد و خراب کند قصور آن را و دیگر
علی ابن عقبه از ابی عبد الله علیه السلام روایت کند که چون قیام نماید قایم علیه السلام حکم کند بعدل در ایام او ظلم و کفر و جور برطرف
گردد و راهها امن گردد و زمین برکات و دفاین خود بیرون آورد و هر دو گروه شود حق باهل خود و هیچ دین و ملت نماند الا اسلام چنانچه حق تعالی
خبر داده در کلام خود که وله اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون و حکم کند در میان خلق مثل داود علیه السلام یعنی گواه
نطلبد و یافت نشود در زمان او مردی که مستحق صدقه باشد از جهت تمول و غنی پس از آن ابی عبد الله علیه السلام فرمود که دولت ما آخر دولتها
خواهد بود که والعاقبة للمتقین و باقی نماند اهل بیتی مگر که ایشان را دولتی باشد و دولت ما آخر دولتهاست دیگر ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله که آن حضرت
فرمود که چون قیام نماید قائم سیر فرماید تا کوفه و آنجا چهار مسجد خراب کند و باقی نماند در روی زمین مسجدی که از اشرفی بوده مگر که خراب کند و هموار سازد
و خود مساجد بنا نهد و گشاده گرداند طریق اعظم را و بشکند جناح خوارج را که در راهها باشد و باطل کند راههای آب و ناودانها که در راهها
باشد و نماند هیچ بدعتی مگر که ازاله آن کند و احیای سنن نماید و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را پس درنگ فرماید هفت سال که هر سالی
برابر ده سال باشد بعد از آن که او فوت شود بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتم یا بن رسول الله چگونه دراز گردد سالها فرمود که خدای تعالی امر کند
تا فلک ثانی حرکت نماید باین واسطه سالها دراز شود گفتم حکما می گویند که اگر فلک متغیر شود فاسد گردد امام علیه السلام فرمود که ایشان
زنادقه اند قول ایشان را چه اعتبار است خدای تعالی قادر است بر همه چیز و بدرستیکه شکافت
خدای تعالی از برای معجزه رسول صلی الله علیه و آله قمر را و باز گردانید آفتاب را جهة یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام و اخبار فرموده بدان که
روز قیامت که کان مقداره خمسین الف سنة و باز فرمود که الف سنة مما تعدون مفضل بن عمر روایت کند از ابی عبد الله علیه السلام
که چون قیام نماید قایم علیه السلام بیرون آورد بیست و هفت مرد را پانزده از قوم موسی علیه السلام باشند آنانی که هدایت
بحق کرده اند و عدالت ورزیده اند و هفت مرد اصحاب الکهف باشند و یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد
و مالک اشتر که در پیش وی انصار باشند



ذکر بعضی از دلایل بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام

یکی از دلایل بر امامت ایشان انست که ظاهر گشته از ایشان علومی که متفرق است در فرق عالم پس حاصل است در هر فرقه یک
فن علم و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع ان در ال محمد صلی الله علیه و اله آیا ندانسته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شده از امیر
المومنین علیه السلام در ابواب توحید و کلام باهر مفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زاید است
بر جمیع کلام خطبا و علما و فصحا تا غایتی که اخذ کرده اند از و جمیع متکلمین و فقها و مفسرین علوم را و از و نقل کرده اند اهل عربیت اصول
اعراب و معانی لغات را و فرموده است در طب انچه استفاده کرده اند از وی اطبا و در حکم و قضایا و اداب چیزهای که زیاده است
بر جمیع کلام حکما و در نجوم و علم اثار استفاده نموده اند از جهته آن حضرت تمامی اهل ملل و ان را باز نقل کرده اند طوایف از انچه ذکر کردیم
از عترت و انبیای علیه علیهم السلام مثل این را از علوم از جمیع ان جا و اختلاف نکرده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل
و علم بسیاری از محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بظهور آمد از فتاوی در حلال و حرام و مسایل و احکام و روایت کرده اند از ایشان
مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیا و مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک امم و تسمیه یافت از این جهته ابو جعفر علیه السلام بباقر
علم و روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از مشهوران اهل علم آن زمان چهار هزار آدمی و تصنیف کرده اند از جوابات او در
مسایل چهار صد کتاب که ان معروف است بکتب اصول که روایت کرده اند اصحاب او و اصحاب پسر او امام موسی علیه السلام و
باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شده از و هم چنین حال امام موسی علیه السلام بعد از و در اظهار علوم تا حبس کرد هارون
الرشید او را و منع کرد او را از این و انچه انتشار یافته از امام رضا علیه السلام و پسر او امام محمد تقی علیه السلام مشهور است و هم چنین
طریق ابو الحسن و ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام روایت از ایشان کمتر کرده اند زیرا که محبوس بودند در عسکر سلطان و ممنوع بودند از
انبساط در فتایا و انکه ملاقات کنند ایشان را کسی از مردمان هر گاه ثابت شد آن چه ما ذکر کردیم اقیاز می یابند ائمه علیهم السلام به
انچه وصف کردیم از جمیع انام و ممکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عامه یا تلقین گرفته باشند از رواة
و فقهای ایشان زیرا که ندیده اند هرگز که تردد کرده باشند پیش یکی از علما و تعلیم شی از علوم و انچه منقول است از علوم از ایشان است
پس ما دانستیم که این علوم تمامها انتشار از ایشان یافته و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه ایشان و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان
پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده اند از رسول صلی الله علیه و اله خاصه و ان حضرت منفرد ساخته ایشان را که دلالت کند بر
امامت ایشان و احتیاج مردمان بایشان در چیزی که محتاج اند بان و غنای ایشان از مردمان و تا باشند پناه امت و دین و ملجا
ایشان در احکام و در تحقیق جاری مجرای رسول الله اند در تخصیص الهی مر و را با علام احوال امم سالفه و افهام او آن چه در کتب
متقدمه است بی آنکه بخواند کتابی یا ملاقات کند احدی را که او را اهل البیت این باشد و ثابت شده در عقول که اعلم و افضل اولی است
بامامت از مفضول هم چنانکه مبین است در کلام الهی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی و هل یستوی الذین یعلمون

والذین لا یعلمون ودلالت دارد قول الهی در قصه طالوت که وزاده بسطة فی العلم والجسم وانکه تقدم در علم وشجاعت موجب
تقدم وریاست است وهرگاه که ائمه هدی علیهم السلام اعلم امت باشند برین وجه که ذکر کردیم پس ثابت شد که ایمه
اسلام باشند که استحقاق ریاست داشتند بر انام ودلالتی دیگر بر امامت ایشان اجماع امتست بر طهارت وعدالت ایشان و
عدم تعلق بر ایشان یا بر یکی از ایشان بچیزی که شین تخللی باشد در دیانت او واجتهاد وسعی اعدای ایشان وملوک ازمنه در نقص وخفا
وفرو آوردن قدر و رتبه ایشان وخلفا کسانی را که اظهار عداوت ایشان می کردند نوازش می نمودند وکسانی که متحقق ومتثبت بودند به
ولایت ایشان می کشتند واز شهر اخراج می کردند واین امر ظاهر است نزد کسی که شنیده اخبار مردم را پس چون ایشان بر صفات
کمال بوده اند از عصمت وتائید از خدای تعالی منبع فرموده حق سبحانه وتعالی بلطف خود مر احدی را که نطق کند بر ایشان بباطل یا گوید
در باب ایشان چیزی که عالم نباشند از آن بر آن وجه که ما شرح کردیم سبحانه از آن قبیل اند که از احوال ایشان نگویند وبحث از اخبار ایشان
نکنند واثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بر مرتبه تعظیم خلق ایشان را ودر رتبه عالیه ودرجه رفیعه که حسد می بردند بر آن ایشان را
ملوک وارزو می کردندان را از برای خود زیرا که شیعه ایشان با کثرت آنها در میان خلق وغلبه ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند در شان
ایشان امامت را که مشارکت نبوت است وظاهر شده بود بر ایشان آیات ومعجزات وعصمت از زلات تا آنکه غلات اعتقاد
نبوت والوهیت در حق ایشان می کردند وبود یکی از اصحاب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار وعلو احوال وکمال وصفات
ایشان وعادت جاری است بر آنکه در کسی که حاصل باشد مر او را اجزاء ازین نباهت ورتبت سالم نباشد از السنه اعدا ونسبت
دادن اعدا او را ببعضی عیوب قادحه در دیانت واخلاق پس هرگاه ثابت شد که ائمه ما علیهم السلام منزه گردانید حق سبحانه وتعالی ایشان
را ازین پس ثابت شد که حق تعالی متولی جمیع خلایق است برین بلطف جمیل ووضع خیر بر خیرو وثنا دلالت کند بر آنکه ایشان حجت اند بر عباد
او وامنا اند میان او وخلق او وارکان اند وحفظه شرع مبین اند واین واضح است کسی را که تامل کند در این ودلالتی دیگر بر امامت
ائمه ما علیه السلام آنچه حاصل شده از اتفاق بر احسان وعدالت وعلو قدر وطهارت ایشان وثابت شده معرفت ایشان به بسیاری
از آنکه اعتقاد کرده امامت ایشان او دین را آنکاه داشت حق تعالی بعصمت ایشان ونص بر ایشان وگواهی داده معجزه مر ایشان را ودفع
شده اختصاص این جماعت با ایشان وملازمت ایشان ایشان را ونقل کردن ایشان احکام وعلوم را از ایشان وبار کردن مردم
زکوة واخماس را بسوی ایشان وآنکه منکر بود این را ودفع می کرد مکابر دافع از برای اعیان ودور بود از معرفت اخبار ایشان ودانسته
بر محصل بطرق اخبار آنکه هشام بن الحکم وابو بصیر وزراره بن اعین وحمران دیگر پسران اعین ومحمد بن نعمان که عامه لقب کرده بودند او را
به شیطان ویزید بن معاویه عجلی وابان بن تغلب ومحمد بن مسلم ثقفی ومعاویه بن عمار ذهبی وغیر این جماعت که رسیده بودند بحد کثرت
وجمعی کثیر وگروهی غفیر بودند از اهل عراق وحجاز وخراسان وفارس در زمان جعفر بن محمد علیهما السلام که روساء شیعه بودند ورفقه وتدوین
حدیث وکلام وتصنیف کرده بودند کتب بسیار وجمع کرده بودند مسایل بی شمار وروایت بی حد واندازه اضافه می کردند اکثر آنچه
اعتماد کرده بودند از روایت بسوی او یا بسوی پدر بزرگوارش امام محمد تقی علیه السلام ومر هر آدمی را از ایشان اتباع

و تلامذه و شاگردان بودند در معنی که منفرد بودند بان و ایشان در هر سال می رفتند از عراق بحجاز خواه بسیار و خواه کم پس چون باز می گشتند و حکایت می کردند از و اقوال و اسنادی می نمودند بوی و دلالات را و بود حال ایشان در وقت کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام برین صفت و هم چنین تا وقت وفات ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام و حاصل شده بود اختصاص بنی یوسف با ائمه علیهم السلام هم چنانکه معلوم شده بود اختصاص ابی یوسف و محمد بن الحسن بابی حنیفه و اختصاص مزنی و ربیع بشافعی و اختصاص نظام بابی الهذیل و جاحظ و اسواری بنظام و فرقی نیست میان آنکه دفع کنند امامت را از انچه ذکر کردیم و میان آنکه دفع کنند از آن که ما تسمیه و وصف کرده ایم در جهل باخبار و عناد و انکار و هر گاه که او برین وجه باشد که ذکر کردیم خالی نیستند امامیه در شهادت آن که کاذب اند یا صادق پس اگر محق اند و صادق و نقل نص از ایشان از خلفای خود شان بر صواب اند و انچه اعتقاد کرده اند در باب ایشان از عظمت و کمال پس ثابت باشد امامت ایشان بران وجه که گفتیم و اگر کاذب اند در ان شهادت امر بعکس شد و عکس این را هیچ مسلم بر ایشان اطلاق نکرده که ایشان بدین نسبت نیستند و اجماع امت است بر طهارت و عدالت و وجوب امامت ایشان پس ثابت شد امامت بتصدیق ایشان مر کسی را که اثبات کرده و بائمه کردیم انرا از اختصاص ایشان بایشان و المنة لله تعالی

ذکر نص بر امامت صاحب الامر علیه السلام از پدر بزرگوارش امام حسن العسکری علیه السلام

احمد بن اسحق و سعد الاشعری روایت کرده اند که بخدمت ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام آمدیم و احمد گوید میخواستم که از آن حضرت سؤال کنم از خلف او بعد از وی چون در خاطر من گذشت امام علیه السلام التفات بمن کرد و فرمود که یا احمد بدرستیکه خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از ان وقت که آدم را آفریده و خالی نخواهد بود تا قیامت حجة الله بر خلق که بوی دفع می شود از اهل زمین و بلا و بوجود او باران می بارد و بیرون می آید برکات زمین گفتم یا ابن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو آن حضرت برخواست و بخانه رفت و بعد از ان بیرون آمد و بر کتف مبارکش پسری بود که رویش چون ماه بود در سن سه سالگی فرمود که یا احمد اگر کرامت تو بر خدای تعالی نبود و بر حجج او عرض نمی کردم بر تو پسر خود را که اینست و او هم نام و هم کنیت رسول الله است که پر گرداند زمین را از قسط و عدل هم چنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یا احمد مثل او درین امر مثل خضر علیه السلام است و مثل ذو القرنین بخدا که غایب گردد غیبتی که نجات نیابد در ان مهلکه الا آنکه ثابت گرداند اعتقاد خود با مامت او گفتم یا ابن رسول الله آیا هیچ علامتی باشد که موجب اطمینان دل من گردد پس آن حضرت فرمود که ای پسر من تکلم کن با احمد پس صاحب الامر علیه السلام تکلم نمود بزبان فصیح که منم حجة و بقیة الهی در زمین او و انتقام کشنده از اعدای او پس من مسرور شدم و روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد مسرور من بآنچه بر من منت نهادی پس سنت جاریه در وی از خضر و ذو القرنین کدامست فرمود که طول غیبت او گفتم یا ابن رسول الله دراز گردد غیبت او فرمود که بلی این امریست از امور الهی و سریست از اسرار او که بجز خدا کسی نداند روایت است از جابر بن یزید الجعفی که او روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدای که حق تعالی او را حجت گردانید بر بندگان خود و او دعوت کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر کرد ایشان را بتقوی الهی پس زدند او را بر قرن او پس غایب شد از ایشان تا قوم گفتند که او هلاک شد بعد از ان ظاهر شد و بازگشت بسوی قوم پس زدند او را

بر قرن دیگر او و خدای تعالی ممکن ساخت او را در زمین و گردانید از برای او از هر چیز سببی را و رسید بمشرق و مغرب بدرستی که زود باشد که جاری
گرداند در میان شما سنت او را و قایم از ولد من برساند او را بمشرق و مغرب زمین تا باقی نماند هیچ موضعی از سهل و جبل که ذو القرنین پای نهاده
باشد الا آنکه او پای بر آن نهد و آشکار گرداند حق تعالی از برای او گنجهای زیر زمین و معادن آن را و آنحضرت فرماید او را برعب و پر گرداند زمین را از
قسط و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یعقوب بن منقوس گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم و نشستم در خانه دیدم که پرده در آن
آویخته بود گفتم ای سید من صاحب این امر یعنی امامت بعد از تو کیست فرمود که پرده بردار چون پرده برداشتم بیرون آمد پسری پنج ساله خوبروی
گشاده پیشانی و بر گونه راست او خالی بود پس بیامد و بر ران آن حضرت نشست پس ابی محمد علیه السلام فرمود که اینست صاحب شما
پس برخواست و گفت ای پسر من برو بمقام خود چون او بخانه در رفت ابی محمد علیه السلام فرمود که یا یعقوب درین خانه نگاه
کن که کسی هست چون من باندرون خانه رفتم کسی را ندیدم ابی هاشم جعفری گوید که گفتم ابی محمد علیه السلام که یا سیدی آیا ترا ولدی هست
فرمود که نعم گفتم پس اگر امری که ناگزیر است حادث گردد او را از کجا پرسم فرمود که در مدینه روایتست از محمد بن عثمان عمری که گفت با جماعتی
بودیم نزد ابی محمد علیه السلام قریب چهل کس پس عرض فرمود بر ما ولد خود را و گفت که اینست امام شما بعد از من و قایم مقام من بر شما
پس اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که اگر متفرق شوید هلاک گردید اما شما او را نخواهید دید غیر از امروز پس بعد از اندک زمانی
ابی محمد علیه السلام در گذشت روایت است از موسی بن جعفر بن وهب البغدادی که گفت شنیدم از ابی محمد علیه السلام که
گفت گویا می بینم که اختلاف شده در میان شما بعد از من در خلف من پس بدانید که اقرار کننده با ئمه بعد از رسول الله صلی الله علیه
و آله که منکر باشد ولد مرا مثل آن کس است که بجمیع انبیا ایمان داشته باشد و منکر رسول الله باشد چه طاعت آخر ما همچو طاعت اول
ماست و بدانید که ولد مرا غیبتی است که بشک افتند مردمان مگر آنکه خدای تعالی او را در کنف عصمت خود نگاه دارد در روایت است
از محمد بن عثمان عمری که گفت از پدر خود شنیدم که گفت در خدمت ابی محمد علیه السلام بودم که از آن حضرت پرسیدند که یا ابن رسول
الله خبری روایت کرده شده از آبای کرام تو که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خالی نیست دنیا و نباشد زمین از حجة الله تا قیامت
پس آن کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را و بمیرد پس آن مردنی است مثل مردن جاهلیت اما او را غیبتی باشد که حیران
گردند در آن جاهلان و هلاک شوند در آن مبطلان و تکذیب نمایند از آن وقاتان پس بیرون آید با اعلام بیض و طوقها
سفید که لرزان باشد در بالای سر او در نجف و کوفه

ذکر بعضی توقیعات آنحضرت که در جواب اصحاب بیرون آمده

اسحق بن یعقوب گوید که گفتم محمد بن عثمان عمری را که رقعه من بفرست و آنچه جواب بیرون آید بمن رد کن پس رقعه بفرستاد و توقیع
بخط حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد مضمون آنکه آنچه سوال کرده خدای تعالی ترا راه نماید و ثابت دارد ترا
از امر منکران من از اهل بیت و بنی عم ما پس بدانکه نیست میان خدای تعالی و هیچکس قرابتی و هر که از من منکر است از من نیست

و راه او راه پسر نوح است و اما طریق عم من جعفر و ولد او طریق برادران یوسف علیه السلام است و اما فقاع حرام است و اما اموال شما قبول نمی کنیم مگر پاک کردید پس هر که خواهد به پیوندد و هر که خواهد ببرد آنچه خدای تعالی بما بدهد بهتر است از آنچه شما بیارید و اما ظهور فرج موقوف بحکم حق تعالی است و دروغ میگویند وقاتون و اما قول آن که زعمش آنست که امام حسین علیه السلام شهید نشده آن کفر و تکذیب و ضلال است و اما حوادث واقعه رجوع کنید براویان حدیث ما که ایشان حجت ما یند بر شما و من حجت خدا ام بر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری ثقه و محل اعتماد من است و محمد بن علی شهریار الاهوازی بصلاح آید خدای تعالی دل او را و از او زایل گرداند شک او را و اما آنچه بما می رساند قبول نیست نزد ما مگر آنکه پاک و طاهر باشد و ثمن مغنیه حرام است و اما محمد بن شادان بن نعیم او مردیست از شیعه ما و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع او ملعون است و اصحاب او ملاعین اند پس تکلم می کنند اهل مقاله او را که من از ایشان بیزارم و پدران من از ایشان بیزارند و اما متلبسان باموال ما هر که مستحل داند از آن چیزی بخوردان را آتش خورده است و اما خمس مباح است بر شیعه ما و گردانیده میشود در حل تا وقت ظهور امر تا پاک باشد ولادت ایشان و خبیث نباشد و اما ندامت قومی که شک می آورند در دین الهی بر آنچه بما و اصل می کردند پس اقاله می کنیم کسی را که طلب اقاله می کند و حاجتی نیست ما را در رسله شک آرندگان و اما علت آنچه واقع شده از غیبت بدرستیکه خدای تعالی میفرماید که سوال مکنید از چیزی چند که اگر جواب بگویند مر شما را بد نماید و نبوده یکی از پدران من الا که واقع شده در گردن او بیعتی مر طاغیه زمان او را و من خروج خواهم کرد در وقتیکه بیرون آیم و بیعتی نیست مر احدی را از طواغیه در گردن من و اما وجه انتفاع از من در غیبت من مثل انتفاع از آفتاب است وقتی که در زیر ابر باشد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمان اند پس به بندید باب سوال را از ما لا یعنی و تکلیف مکنید در دانستن چیزی که کفایت باشد شما را و دعا بسیار کنید بتعجیل فرج چه فرج شما در آن است والسلام علیک یا ابا اسحق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی

ذکر کسانی که صاحب الامر علیه السلام مشاهده کرده اند و توقیعات جهته ایشان بیرون آمده

و بعضی وکلای آن حضرت بوده اند عمری و پسر او و حاجز و بلال و عطار از بغداد و از کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم محمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از اهل نیشاپور محمد بن شادان و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز و النیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبد الله الجندی و هارون الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه و از همدان محمد بن کشمر و جعفر بن همدان و از دینور حسن بن هارون و احمد برادر او و ابو الحسن و از اصفهان ابن باد شاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن النصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و پسر محمد بن هارون و صاحب الحصات و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرفاء از قزوین مرداس و علی بن احمد

اذلم

از فارس و مرو و از شهرزور ابن الخال و از فارس مجروح و از مرو صاحب الف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضاء و ابو ثابت و از نیشاپور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و از مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن الوجناء و از اهل اهواز حصینی

خاتمه در جواب منکران مر بقای آن حضرت علیه السلام را

در سرداب بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او بدانکه آنحضرت در سرداب غایب شد و این لازم نیست که آنجا باشند بلکه با خدم و حشم در روی زمین می گردد اما کسی او را نشناسد و بر تقدیر اعتقاد مخالف که گمان کرده اند که آنحضرت در سرداب است و درین صورت بشر را از اکل و شرب گریز نباشد و حیات بی آن ممکن نه گوئیم عیسی علیه السلام بشر است و در آسمان بی اکل و شرب زنده است هرگاه بقای او در آسمان جایز باشد بقای مهدی علیه السلام در سرداب ممکن تواند بود اگر گویند خدای تعالی ورا غذا می دهد از خزاین خود گوئیم خزاین خدای فانی نمی شود چنانکه در آسمان روزی دهد در زمین نیز تواند داد اگر گویند که عیسی علیه السلام از طبیعت بشریت بیرون آمده گوئیم این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است قل انما انا بشر مثلکم اگر گویند که اکتساب کرده آنرا از عالم علوی گوئیم که این محتاج است بتوفیق و راهی نیست بسوی آن دیگر بقای دجال در دیری که دست و پای او را بسته اند و در بند است پس هرگاه بقای دجال ممکن باشد چگونه بقای مهدی علیه السلام ممکن نباشد دیگر اجماع است در بقای خضر و الیاس و ادریس علیهم السلام پس خدائی که ایشانرا زنده تواند داشت مهدی علیه السلام زنده تواند داشت دیگر خدائی که اصحاب الکهف را سی صد و نه سال در خواب تواند داشت مهدی علیه السلام را چگونه زنده نگاه نتواند داشت دیگر در باب یونس علیه السلام می فرماید که فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون آن خدای که قادر باشد بر آنکه یونس را در شکم ماهی زنده بدارد تا روز قیامت تواند که حجت خود را در روی زمین با خدم و حشم زنده بدارد و مهدی علیه السلام حجت الله است و بی وجود خلیفه نظام دنیا ممکن نیست و خدای تعالی حضرت آدم را خلیفه زمین گردانید و از زمان آدم تا قیام قیامت روی زمین از خلیفه خدای خالی نبوده و نخواهد بود و بموجب حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هر کس ایمان بصاحب الزمان علیه السلام نیاورد و بمیرد کافر خواهد مرد بعضی از مخالفین پادشاهان عصر را امام دانسته اند و این اعتقاد باطل است چه خلیفه خدای یک کس می باشد و ملوک روی زمین متعدد اند دیگر در هر ملکی که در آن پادشاهی است هر کس در آن ملک می باشد از اعلی و ادنی عارف می باشد بنام او اما معرفت امام بحق امری دقیق است و راه نیابد و کسی تا تفضل باریتعالی عز اسمه شامل حال او نگردد و بعضی از مخالفین که اعتقاد بصاحب الامر علیه السلام ندارند و رتبه غوثیت سر کرده اند قرآن را امام زمان دانسته اند و آنهم باطل است چرا که در هر زمانی امام می باشد و قرآن را بآن نسبتی نباشد و کسی از فرق اسلام که بظاهر اهل اسلام اند بقرآن عارف اند و کسی نباشد از موافق و منافق که بقرآن قایل نباشد و نه اند اما راه بامام بحق بردن بر آدمیان امری مشکل است غرض که اهل خلاف معنی این حدیث بسیار متردد اند و بعضی راه بحق نمی برند و بعضی از غایت شقاوت و تعصب انگار تعیین می کنند و خود را دیده و دانسته در هلاکت می افکنند

فهرست کتاب سیرة الائمه ترجمه کتاب کشف الغمه



CHEETRA PRABHA PRESS, BOMBAY







مطبوعات الجدیده سنه ۱۳۰۴ مطبوعه در مطبع میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب
در بندر معمورهٔ بمبئی هرکس طالب باشد طلب دارد باکتب های دیگر از مطبوعات مصر وایران

	روپیه	آنه
جمهرة الامثال لابی هلال العسکری رح	۳	
فصوص الحکم شیخ محی الدین بن عربی مع شرح فارسی از ملا جامی	۱	۸
مقابسات لابن حیان توحیدی رح	۱	
دیوان شیخ محی الدین بن عربی رح	۲	
روضة الادب فی طبقات شعراء العرب لشیخ شهاب الدین الخفاجی	۱	
تاریخ مشاهیر النساء مسمی به تذکرة الخواتین در شرح حال معاریف نسوان عالم از عرب و روم و عجم از صدر اسلام تا کنون	۱	۸
کشف اسرار قاسمی در کیمیا و شعبدات و تسخیرات و نیرنجات		۱۲
آتشکده دولت شاه سمرقندی	۱	۸
دیوان منصور حلاج		۸
رسائل اخوان الصفا مشتمل بر پنجاه و دو رساله	۱	۸
تهافت الفلاسفة للامام غزالی		۱۲
سر المکتوم فی السحر والطلاسم والنجوم للامام فخر رازی	۱	
تاج المصادر بیهقی	۱	
مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز	۱	
جذوات میر داماد		۱۲
مصباح فی علم المفتاح در علم کیمیا از جلدکی		۸
مفصل زمخشری		۱۲
کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق مشتمل بر ده هزار حدیث	۱	
نفحة الیمن فیما یزول بذکره الشجن مع زوایدی که از کتاب دستخطی مصنف در هر باب بر او افزوده شده	۱	
کتاب کشف الصنایع و مخزن البضایع مسمی بمنتخبات محمدی		۸



بر امام و زنده حرمت اسلام را بان که جاری ساخته اند سالف و گذشتگان پس جبر کرده می شود از و که شمه او نسبت
له مذکور شد بر بیهوده های او و اعتراض کرده نمی کرد و بعد از ان بر عزمات از جهته خوف پراگنده گی دین و اضطراب
حبل مسلمین و از جهته قرب امر جاهلیته و انتظار فرصتی که کشیده می شود و بایقه و داهیه که شتاب کرده می گردد من گر
دانیدم حق تعالی را بر نفس خود گواه که اگر متولی امر مسلمانان کردم و خلافت بجوزه من در آید عمل نمایم عامه در میان
ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول الله صلی الله علیه و آله بان که نریزم خون حرام
را و مباح نه کردانم فرج را و نه مال را الا آن خونی که حدود الله بر یختن آن حکم کند و فرایض او ان را مباح داند و آنچه
سعی و طاقت منست مبذول دارم و گردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از آن خدای تعالی چه
خدای عز و جل می فرماید که واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث کنم یا تغیر یا تبدیل نمایم باشم از برای
غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوذ بالله من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته
فی عافیة لی و المسلمین و جامعه و جفر هر دو دلالت می کند بر ضد این و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق
و هو خیر الفاصلین لیکن من امتثال امیر المومنین نمودم و اختیار رضای او کردم و الله یعصمنی و ایاه گواه گرفتم خدای
تعالی را بر نفس خود باین و کفی بالله شهیدا و نوشتم بخط خود بحضور امیر المومنین اطال الله بقاؤه و فضل بن سهل و
سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامه بن اشرف و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان فی شهر رمضان سنه احدی
و مایتین پس مامون بفرمود تا خطبه بنام آنحضرت خواندند و سکه زر و نقره باسم آن حضرت زدند در جمیع بلاد اسلام از این
واقعه عباسیان بشوریدند و بعضی طریقه تمرد پیش گرفتند پس مامون پشیمان شده در فکر هلاک آن حضرت شد روایت
است از اباصلت که امام رضا علیه السلام بمن گفت یا اباصلت امروز نزد مامون می روم چون از نزد او بیرون
آیم و سر من پوشیده باشد با من سخن مگوی پس آن حضرت پیش مامون رفت و من منتظر می بودم بعد از لحظه بیرون
آمد و سر را پوشیده بود با وی تکلم نکردم تا بمنزل شریف رسید چون بخانه آمد بفرمود که در را ببند فرمان بردم
پس بر فراش خود بخفت ناگاه دیدم که جوانی خوبروی نزد آنحضرت رفت پرسیدم از کجا می آئی گفت از مدینه گفتم از کجا در آمدی که من در بسته بودم گفت
آنکه مرا در یک لحظه از مدینه ورود در خانه داخل کرد گفتم کیستی گفت من حجت خدا بر خلق یا اباصلت منم محمد بن علی بعد از آن پیش پدر بزرگوار
رفت و مرا نیز با خود ببرد چون امام علیه السلم فرزند خود را دید برخاست و او را در بر گرفت و بسینه خود ضم کرد و میان
دو چشم او بوسه داد پس او را بر سینه ضم فرمود و بر فراش بخفت و باهستگی با وی راز می گفت چنانچه من فهم نمی کردم
پس کفی سفید بر لبهای مبارک آن حضرت پیدا شد و امام محمد تقی علیه السلام آن را می لیسید پس دست مبارک
باندرون جامه و سینه برد و چیزی مانند گنجشک بیرون آورد و ابو جعفر را فرمود که این را فرو بر پس ابو جعفر
آن را ببلعید و فرو برد و امام رضا علیه السلام درگذشت آنگاه ابو جعفر علیه السلام بمن فرمود که یا اباصلت برخیز

و تخته و آب از خزانه بیار گفتم تخته در خزانه نیست فرمود که انچه من می گویم بکن پس در خزانه گشودم یافتم انچه طلب کرده بود و پس جامه خود در پیچیدم که در غسل دادن مدد او نمایم گفت یا اباصلت با من کسی هست که مدد کند بعد از ان فرمود که بیرون رو و از خزانه ان ظرفی که کفن و بوی خوش در وست پس بخزانه رفتم و آن ظرف دیدم که هرگز ندیده بودم پس بیاوردم آن را پس آن حضرت را کفن کرد و نماز گذارد و پس گفت تابوت از خزانه بیار در خزانه شدم تابوت نیز یافتم و بیاوردم انحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد و پس دیدم که سقف خانه بشکافت و تابوت در هوا شد و از نظر من غایب شد من مضطرب شدم و گفتم یا ابن رسول الله چون مامون بیاید و امام را طلب کند جواب چه گویم فرمود که خاموش باش که همین لحظه باز آید یا اباصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب الا که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان ارواح و اجساد ایشان در این سخن بودیم که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد پس ابوجعفر علیه السلام ان حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانکه گویا غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که یا اباصلت برخیز و در خانه بگشای از برای مامون چون در خانه بگشودم مامون و ملازمان بر در بودند پس مامون در آمد و گریه و شیون در گرفت و گریبان چاک کرد و پس تغسیل و تکفین فرمود هرثمه بن اعین که از مقربان مامون بود و شیعه اهلبیت بود گوید که امام رضا علیه السلم مرا طلب نمود فرمود که ای هرثمه ترا وصیت می کنم می باید که تا من زنده باشم بکسی اظهار ان نکنی پس فرمود که یا هرثمه بعد از چند روز مامون مرا انگور زهر آلوده خواهد داد و از تناول ان هلاک خواهم شد و مامون اراده خواهد نمود که قبر مرا در پس پشت پدر خود دفن کند اما زمین سخت ظاهر خواهد شد و قدرت بر کردن آن نخواهد یافت پس تو پیش رو و بگوی که محل قبر امام فلان موضع است و مرا وصیت کرده پس دلالت کن مامون را بان موضع و بگوی که تانی نماید در نماز کردن بر من تا آنکه اعرابی شتر سواری روی بسته بیاید و بر من نماز کند بعد از آن جنازه بردارند و موضعی که مقرر کرده ام دفن کن و بدانکه چون زمین اندکی بکنند قبری ظاهر خواهد شد که کنده باشند و در قعر آن آب صافی باشد و در آن آب ماهیان کوچک باشند پس یک نان ریزه کن و در آب بریز تا ماهیان بخورند چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگ پدید آید و ماهیان کوچک را فرو برد و غایب شود و پس در ان حالت دست بر دهان خود بگیر و بخوان انچه بتو تعلیم کنم چون بخوانی تمامی آب بر زمین فرو رود هرثمه گوید چون چند روز بگذشت مامون ان حضرت را طلب نمود چون نزد او رفت انگور زهر آلود بان حضرت داد و بان شهید شد و روایتی است که مامون خادمی را بفرمود تا ناخن خود نگاه دارد تا بلند شود و ان خادم بفرموده عمل کرد ناگاه امام رضا علیه السلم اندک بیماری بهم رسید مامون چیزی مثل خمیر بان خادم داد تا بدست



بمالید چنانچه پاره را در بیخ ناخنهای او بماند انگاه مامون بعیادت امام علیه السلم رفت وان خادم را فرمود
که اب انار جهته امام علیه السلام طیار کن پس انار طلب کرد و در حضور بفشرد و بان حضرت داد ان حضرت
از شرب ان شهید شد علی الروایتین پس چون مامون از تغسیل وتکفین فارغ شد فرمود که قبر را
در پس پشت هارون بکنند چون قدری بکندند زمین سنگ ظاهر شد وکندن میسر نشد پس هرثمه بن اعین پیش
مامون آمد وگفت ابو الحسن علیه السلام مرا وصیت فرموده که قبر من در فلان موضع بکنند وان چنانکه بود
شد بمامون عرض نمود پس قبر او را در ان موضع کندند چنان چه ان حضرت فرموده آب صاف وماهیان
پیدا آمدند وهرثمه بموجب وصیت کار کرد ومامون واعیان دولت همه مشاهده آن کرده تعجب نمودند واعرابی
شتر سواری روی بسته بیامد وبران حضرت نماز گزارد انگاه مامون واعیان وکافه خلایق نماز گزاردند وان حضرت
را دفن کردند یکی از مقربان مامون گفت یا خلیفه حقیقت این ماهیان آنست که ملک بنی عباس با کثرت
وطول مثل این ماهیان کوچک است چون مدت ملک شما باخر رسد خدای تعالی مردی بر شما مسلط
کرداند که فانی کرداند شما را پس او نیز هلاک شود مامون گفت راست گفتی همین رمز بود که ابو الحسن
علیه السلام بما نمود

ذکر امام نهم ابو جعفر امام محمد تقی بن امام علی بن موسی الرضا علیهم الصلوة والسلم

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بود در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس وتسعین ومائة
وبعضی دهم رجب گفته اند در همان سال ووفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ذی الحجه سال دویست وبیست
از هجرة در بغداد واقع شد مدت عمر شریفش بیست وپنج سال بود امانسب او از اب وام پدر بزرگوارش
امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلم ومادر او ام ولد بوده که او را سکینه مرسیه می گفتند ونام
گرامیش محمد است وکنیتش ابو جعفر بکنیت جد بزرگوارش امام محمد الباقر علیه السلم واورا دو لقب
است قانع ومرتضی وقبر اطهرش در بغداد است در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش امام
الکاظم علیه السلم اما اولاد ان حضرت از ذکور واناث چهار بودند امام علی النقی وموسی وفاطمه وامامه
که دو پسر ودو دختر بوده باشد شیخ مفید رحمه الله می فرماید که مامون الرشید ان حضرت را بسیار دوست میداشت
وتعظیم وتکریم بی نهایت می نمود وچون امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلم رحلت فرمود مامون
عزیمت آن کرد که ام الفضل دختر خود را بنکاح ان حضرت در آورد وچون بنی عباس برین حال وقوف یافتند

همه در پیش مامون جمع آمدند و گفتند یا امیر المومنین ما سوگند می دهیم ترا که این کار نکنی چه می ترسیم که بسبب این
دولت و عزتی که خدای تعالی بما عطا فرموده زوال پذیرد و منتقل شود به بنو ابوطالب و تو می دانی انچه میان ما
و این قوم است از قدیم می خواهی که ما را در ورطه هلاک و خواری افکنی از انکه ابن الرضا مالک ملک شود و بخدا که در
التماس ما کمن و ما را گرفتار مگردان یعنی که هرگز از ما زایل نگردد پس رای خود بگردان از تزویج ام الفضل با بن الرضا و یکی را
از اهل بیت خود که صلاحیت ان داشته باشد اختیار کن مامون گفت انچه میان شما و آل ابوطالب است شما خود سبب
ان شده اید و اگر انصاف دهید ایشان باین امر از شما اولی ترند و انکه پیش از من بایشان نیکوئی نکرده اند ایشان
قطع رحم کرده اند و بخدا که درین امر که اراده کرده ام نه شمار اهل بیت حاصل آید و نه مرا و من از امام رضا التماس
کردم که امر خلافت قبول نماید و او امتناع نمود و من اختیار می کنم محمد بن علی علیهما السلام جهته مزیت او بر کافه خلایق
در علم و فضل با وجود صغر سن و امید دارم که ظاهر شود بر شما انچه من اندیشیده ام باز بنی عباس گفتند که ابن الرضا کودک
است و هنوز علم و معرفت حاصل نه کرده اگر البته به این امر قیام خواهی نمود پس چند گاه این امر در توقف دار تا مودب
شود و فقه اموزد و علم و فضل حاصل نماید مامون گفت علم و فضل این قوم از خدا است و مواد علم ایشان از الهام
الهی است و آبای او بی نیاز بودند از معلم اگر شما را در علم و فضل او شک است انچه خواهید از و سئوال کنید تا بر شما
معلوم شود ایشان گفتند نیکو باشد پس بنی عباس باتفاق نزد یحیی بن اکثم که افضل و اعلم زمان و قاضی بود رفتند و تحف
داده ایشان التماس کردند که او با امام محمد تقی علیه السلم مناظره علم نماید و در آن وقت ان حضرت هفت ساله بود و یحیی التماس
بسمع رضا اصغا نمود و روز دیگر در مجلس مامون حاضر آمدند که با امام محمد تقی علیه السلم مناظره علم نماید و در آن وقت
مامون دست آن حضرت در دست گرفته بود و پس باذن مامون یحیی نزدیک امام علیه السلم امد و گفت یا سید
اذن می فرمای که یک مسئله از تو سئوال کنم امام علیه السلم فرمود که سئوال کن از هر چه خواهی یحیی بن اکثم گفت چه
می گوئی در کفاره محرم که صیدی را بکشد ابوجعفر علیه السلام فرمود که کشت او را در حل یا در حرم محرم عالم بود یا جاهل
بعمد کشت یا بخطا محرم بنده بود یا آزاد صغیر بود یا کبیر در محل رفتن یا بازگشتن این صید از ذوات الطیر بود یا غیر
ذوات الطیر از صغار صید بود یا از کبار محرم مصر بود بر انچه کرده یا پشیمان قتل این صید در شب بود یا در روز محرم
بعمره بود و قتی که کشت او را یا بحج پس یحیی متحیر فرو ماند و ظاهر گشت عجز و انقطاع او بر اهل مجلس پس مامون التفات
به بنی عباس نمود و گفت علم و فضل و کمال ابوجعفر بر شما ظاهر شد و دانستید که علم این قوم کسبی نیست عطائیست
ایشان همه بسوء ظن خود معترف شدند و استحسان رای مامون نمودند در آنچه عزم کرده بود پس مامون گفت
یا ابوجعفر فقه این مسئله بیان فرمای امام علیه السلم فرمود که هرگاه محرم صیدی را بکشد در حل و آن صید از کبار ذوات
الطیر باشد بر و گوسفند لازم است و اگر کشتن او در حرم باشد بر و لازم است که جزای او مضاعف کنند و اگر از ذوات



صغار باشد و بکشد او را رحل بره بره لازمست که از شیر باز گرفته باشند و اگر او را در حرم کشته باشد بره و بهار
جوزه بر و لازمست و اگر از کبار وحش بوده باشد بر و بقره لازم شود و اگر شتر مرغ بود شتری و اگر آهو باشد گوسفندی
پس اگر هیچ از اینها در حرم کشته باشد جزاء مضاعف که هدی باشد رسانند بکعبه و هرگاه محرم چیزی را بکشد که واجب
کشته باشد بر و هدی در رو و احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی و اگر احرام او از برای عمره باشد او را
در مکه و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و در عمد در اکناه است و گناه برداشته می شود از و کفاره در حر بر
نفس اوست و از بنده بر سید او و بر صغیر کفاره نیست و آن بر کبیر واجبست و ساقط می شود از نادم عذاب
در آخرة پس مامون گفت یا ابوجعفر نیکو فرمودی پس امام علیه السلم التفات بجانب یحیی کرد و فرمود که چیزی از تو
سؤال کنم جواب توانی داد یحیی گفت اگر دانم جواب بگویم والا از تو مستفید شوم آن حضرت فرمود که خبر ده مرا از
چیزی که اول روز بر مرد اجنبی حرام باشد و چون روز بلند شود حلال گردد و چون زوال شود حرام
گردد و چون عصر شود حلال گردد و چون غروب شمس شود حرام گردد و چون وقت خفتن در آید حلال
شود و چون نصف شب شود حرام گردد و چون صبح شود حلال گردد یحیی گفت یا سیدی من معنی
این را نمی برم امام علیه السلام فرمود که این کنیزکی است از شخصی پس چون مرد اجنبی در و نظر کند در اول و
بر و حرام باشد و چون روز بلند شود او را بخرد حلال شود و چون پیشین شود آزاد کند حرام شود و چون عصر شود تزویج نماید
حلال شود و چون غروب شود ظهار گوید او را حرام شود و چون خفتن شود کفاره دهد حلال شود و چون نصف شب شود
یک طلاق گوید حرام شود و چون صبح شود رجوع نماید حلال شود و چون آن حضرت این دو مسئله تقریر نمود خواص
و عوام آفرین کردند مامون به اهل بیت خود گفت که در میان شما چنین کسی هست همه گفتند لا والله و گفتند امیر المومنین
از ما داناتر است در آنچه اندیشیده بود پس مامون الرشید خطاب با امام علیه السلم نموده گفت ام الفضل دختر خود را
بتو می دهم می خواهی امام فرمود که نعم مامون گفت پس خطبه کن از برای خود و بدرستی که راضی گشتم و ام الفضل دختر
خود را بزنی بتو دادم پس امام علیه السلام گفت الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی
محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال
سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان تکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم پس گفت
که محمد بن علی بن موسی علیهم السلم می خواهد ام الفضل بنت عبد الله المامون را بصداق جده خود
فاطمه صلوات الله بنت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که آن پانصد درهم جیاد است یا امیر تزویج
کردی او را برین صداق مامون گفت نعم آنگاه مامون بفرمود تا هر کس بجای خود بنشست و مجلس ملوکانه بیارآستند
و نثار بسیار کردند چنانچه داب سلاطین است

ذکر شمه از کرامات آن حضرت

روایت کرده اند که چون امام محمد تقی علیه السلام از بغداد متوجه مدینه شد و ام الفضل همراه بود اصحاب مشایعت
کردند چون باب کوفه رسید نزد غروب آفتاب در دار مسیب فرود آمد و بمسجد رفت در صحن مسجد درختی بود
که بار نمی آورد آن حضرت در زیر آن درخت وضو کردند و آب وضو در اصل ان درخت ریخت پس آن
حضرت متوجه نماز شدند بعد از فراغ نماز برخواست و نزد ان درخت آمده لب مبارک جنبانیدند و اصحاب
دیدند که درخت فی الحال سبز شد و خرما بار آورد و بسیار یاران تعجب شده گفتند که یا ابن رسول الله صلی الله
علیه واله ما با این درخت کاهی سبز ندیده ایم فرمودند از این زیاده تفضلات الهی بر امام شما ست اگر خواهد شرق
را غرب و غرب را شرق تواند کرد پس بالا رفته خرماها چیدند و همه اصحاب خوردند و گفتند هیچ خرما نخورده
بودیم یا ابن رسول الله پس وداع کرده روانه شدند دیگر از جمله معجزاتی که از ان حضرت صاحب کشف الغمه
و بغیر او بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را آورده اند و در زنجیر است
که دعوای نبوت کرده است من بدیدن رفتم دیدم مردیست با کمال عقل گفتم قصه خود را بگو گفت در شام بمکانی
که سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته بودند من در ان مکان مجاور بودم دیدم شبی از شبها شخصی بر
من ظاهر شد و گفت برخیز من برخواستم پس دست مرا گرفت و روان شد چون قدری برفتیم خود را در مسجد
کوفه دیدم بمن گفت که این مسجد را می شناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز گذارد و من نیز نماز کردم
پس روانه شدیم چون قدری برفتیم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله دیدم آنجا نیز نماز گذاردیم
و روان شدیم چون قدری برفتیم خود را در مکه معظمه دیدم پس زیارت بیت الله کردیم و نماز گذاردیم پس روان
شدیم چون قدری برفتیم خود را در جای خود در شام دیدم و آن شخص مرا گذاشت و برفت و من متحیر بماندم چون
سال دیگر شد در همان شب آن شخص بر من ظاهر شد و دست مرا گرفت بطریق سال گذشته در آن مساجد و
مواضع متبرکه بظهور آمد چون به مقام خویش رسیدم دست در دامن او زدم و سوگند دادم بحق خدائیکه ترا این
قدرت داده نام تو چیست فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم من از تفاخر در پیرهن نگنجیدم پس هر کس
پیش من می امد این واقعه با و نقل می کردم و این خبر به والی شام محمد بن عبد الملک زیات رسید پس او مرا گرفته
و در زنجیر کرده بعراق فرستاد می بینی در بندم و ادعا کردند بر من محال را که شنیده و تهمت کرده اند مرا گفتم
مرا بحاکم آشنائی و رابطه هست اگر کوئی قصه ترا برا و عرض کنم و التماس خلاصی تو نمایم شاید استخلاص تو از
هلاک تو باشد پس از نزد او بخانه امدم و عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم که قصه چنین و چنین است

برا وافترا بستند ومحض تهمت است امید داشتم که حکم بخلاصی او کند رقعه آوردند پشت رقعه نوشته بود که باو بگو
کسی که یک شب از شام بکوفه واز کوفه بمدینه واز ان جا بشام رسانیده استخلاصه کند که خلاصش کند مرا بحال
او گریه آمد وان شب بالکه ورقی بروز رسانیدم صبح بقصد این که برم او را نصیحتی نمایم که صبر کند وانتظار نویدی که
باو داده بودم مایوس شود واندیشه نماید چون بدر زندان رسیدم دیدم که زندان بانان آشفته هر طرف تردد میکنند
استفسار احوال ایشان کردم وگفتم چه افتاده است شمارا گفتند شخصی را از شام آورده بودند با قید گران وبما
سپرده بودند ودوش غایب شد ونمی دانم که باسمان رفت یا بزمین فرو شد وچون معلوم کردم همان شخص بود که من
در استخلاص او سعی می کردم ومن دران وقت اعتقاد زیدیه داشتم چون واقعه مشاهده کردم عدول کردم بمذهب
امامیه معلی بن محمد گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلم آمدم در وقتی که پدر بزرگوارش رحلت فرموده بود پس چون برجوا
در قامت او نگاه کردم تا چون پیش اصحاب روم وصف قد وقامت او بایشان نمایم التفات بجانب من
کرد وگفت ای معلی بدرستیکه خدای تعالی احتجاج فرمود در امامت چنانکه احتجاج فرمود در نبوت که وآتیناه الحکم
صبیا در کتاب دلایل آورده از امیه بن علی که گفت در خدمت ابی الحسن امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلم
بودم در مکه معظمه در آن سال که عزیمت خراسان داشت که مامون ان حضرت را طلبیده بود وابو جعفر با وی
بود وابو الحسن وداع خانه کعبه نمود پس از طواف بمقام آمد ونماز گذارد وابو جعفر علیه السلم بر دوش موفق غلام
ان حضرت طواف می نمود چون بحجر رسید انجا بنشست وهر چند موفق التماس کرد که برخیز قبول نه کرد وگفت
نمی خواهم که ازین مقام جدا شوم واثار غم واندوه بر رخسار همایونش ظاهر بود پس موفق بخدمت ابی الحسن
علیه السلم آمد وعرض نمود که ابو جعفر در پیش حجر نشسته وبر نمی خیزد پس ابو الحسن علیه السلم بیامد وگفت برخیز ای
حبیب من گفت چگونه برخیزم وحال آنکه تو وداع فرمودی خانه را وداعی که بازگشت نخواهی کرد باینجا
پس از مبالغه ان حضرت ابو جعفر علیه السلم برخواست معمر بن خلاد گوید که در خدمت ابو جعفر علیه السلم بودم در مدینه
التفات بمن کرد فرمود که سوار شو گفتم تا کجا گفت خواهی دانست پس ان حضرت سوار شد ومن اشتر سوار
شدم پس از مدینه بیرون آمدیم وچون منتهی شدیم بوادی مرا گفت این جا توقف کن من بایستادم وان حضرت رفت
واز نظر من غایب شد بعد از زمانی طویل باز آمد واثار حزن واندوه بر ناصیه مبارکش هویدا بود گفتم فدای تو
گردم کجا رفتی وسبب اندوه چیست فرمود که بخراسان شدم وپدر بزرگوار خود را وداع نموده تغسیل وتکفین نمودم
وباز آمدم قاسم بن عبد الرحمن گوید که ببغداد رفتم دیدم که مردم نزد کسی تردد می نمایند پرسیدم که این کیست
گفتند این ابو جعفر بن علی بن موسی الرضاست پس دیدم که می آمد بر استری سوار چون نظر من بر وافتاد ونزدیک
من رسید در دل انکار او کردم وگفتم دور باد از رحمت خدای ان جماعتی که می گویند خدای تعالی طاعت این را

فرض کرده است چون این اندیشه در خاطرم گذشت بسوی من نظر کرد و گفت یا قاسم بن عبد الرحمن ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر باخود گفتم این مرد ساحر است چون این در خاطرم گذشت باز بمن نظر کرد و گفت که ءالقی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر پس باز گشتم و قایل شدم بامامت وی و گواهی می دهم که او حجة الله است بر خلق عمران بن محمد الاشعری گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلام آمدم و گفتم که ام الحسن ترا سلام رسانیده و التماس کرده که جامه از جامهای خود بوی کرامت فرمای که کفن وی باشد فرمود که او از این بی نیاز است من بیرون آمدم و معنی کلام آن حضرت نفهمیدم پس خبر رسید که او سیزده روز قبل از این فوت شده علی بن ابراهیم گوید که قومی از اهل نواحی نزد ابو جعفر علیه السلام آمدند و سی هزار مسئله از آن حضرت پرسیدند و همه جواب شافی شنیدند و آن حضرت در سن ده سالگی بود امیه بن علی گوید که من و حماد بن عیسی بخدمت ابی جعفر علیه السلام آمدیم در مدینه تا وداع کنیم آن حضرت را فرمود که امروز بیرون مروید و باشید تا فردا چون از نزد آن حضرت بیرون آمدیم من توقف کردم در آن روز و حماد گفت من می روم چرا که بار و اسباب من بیرون برده اند پس حماد بیرون رفت و در وادی فرود آمد چون شب شد سیلابی بیامد و او را هلاک کرد قاسم بن محسن گوید که در میان مکه و مدینه اعرابی ضعیف الحال از من چیزی سؤال کرد کرده نان بوی دادم پس از لحظه بادی تند بیامد و دستار مرا ببرد هر چند تفحص کردم آن را باز نیافتم نا امید گشتم چون بمدینه رسیدم بخدمت ابی جعفر علیه السلام مبادرت نمودم در ابتدا آنحضرت فرمود که ای قاسم دستار ترا در راه باد برد گفتم نعم یا بن رسول الله بجانب غلام خود نظر کرد و فرمود که عمامه قاسم را بیار و بدو ده پس غلام عمامه بیاورد و بمن داد گفتم یا بن رسول الله چگونه عمامه نزد تو آمد فرمود که یک نان در راه خدای تصدق کردی حق تعالی صدقه ترا قبول کرد و رد نمود عمامه ترا ان الله لا یضیع اجر المحسنین روایتست که ام الفضل دختر مامون الرشید چون بنکاح آنحضرت در آمد روزی شکایت آن حضرت بمامون نوشت که ابو جعفر کنیزی بر سر من آورده و مرا الغیرت می افکند مامون جواب نوشت که ما ترا بابو جعفر نداده ایم که حرام گردانیم بر وی چیزی را که خدای تعالی بر وی حلال کرده است پس بر تو باد که در هیچ باب شکایت او نکنی و نوعی ننمائی که ابو جعفر از تو راضی باشد

ذکر وفات آنحضرت

روایت است که چون معتصم بخلافت نشست آن حضرت را از مدینه طیبه بدار الخلافه بغداد آورده حبس فرمود و آن حضرت در حبس وفات نمود در ماه ذی القعده سال دویست و بیستم از هجرة و فرقه شیعه گویند که معتصم آن حضرت را زهر داده شهید کرد اما شیخ مفید رحمه الله گفته که نزد من ثابت نشد که آن حضرت را زهر داده باشند والله اعلم

ذکر امام دهم امام علی النقی بن ابو جعفر امام محمد تقی علیهما السلام

